نامـــــههـــــاي بلوغ

صفايي حائري، علي، ۱۳۳۰ ۱۳۷۸
نامه‌هاي بلوغ / نويسنده علي صفايي حائري
قم: انتشارات ليلة القدر، ۱۳۸۲
۲۲٤ ص.
۱۳۰۰۰ ريال: ISBN ۹٦٤ - ۷۸۰۳ - ۰۹ - ۵
فهرست‌نويسي براساس اطلاعات فيپا.
۱. اندرزنامه‌ها. ۲. اخلاق اسلامي. الف. عنوان.
۲ ن ۷ ص / ۲٤۹ BP ٦۷ / ۲۹۷
۱۳۸۲
کتابخانه ملّي ايران ۱۵ ۸۲ م

نامه‌هاي بلوغ

علي صفايي حايري (عين صاد)

انتشارات ليلةالقدر ۷۷۱۲۳۲۸ ۰۲۵۱
چاپ اول با حروف چيني جديد
تاريخ نشر: بهار ۱۳۸۲
چاپ: سرور
تيراژ: ۳۰۰۰ جلد
قيمت: ۱۳۰۰ تومان
شابك: ۵ ۰۹ ۷۸۰۳ ۹٦٤
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۱۲۵۳٦۸۱۹ / نمابر: ۷۷۱۷۳۷۸ ۰۲۵۱

نامه‌هاي بلوغ

فهرست

به جاي مقدمه

نامه‌هاي بلوغ، پنج نامه از صفايي است به فرزندانش، كه هنگام بلوغ آن‌ها نگارش يافته. مخاطب در اين نامه‌ها اگر چه فرزندانش بوده‌اند، امّا خطاب عام است. او به واقع <جايگاه بلوغ> را كه با تحولات و بحران‌ها همراه است، پراهميّت و اساسي ارزيابي مي‌نمايد. پديده‌ي بلوغ، بحران <انتخاب>ها را فرا روي انسان مي‌گذارد; و فراهم آوردن زمينه‌هاي انتخاب و معيارها و روش‌هاي انتخاب، انگيزه‌ي اصلي در نگارش اين نامه‌هاست.

بينش‌ها و گرايش‌ها

نامه‌ي اول:

بینش‌ها

و

گرایش‌ها

بینش‌ها و گرایش‌ها

مقدمه

تاریخ تحریرنامه، ۱۵ فروردین‌ماه ۱۳٦٤، مطابق با شب سیزدهم رجب ۱٤۰۵

براي فرزندم محمّد، که خدا با او، درهایي از بلاء و محبّت به روي من گشود و در او، آیه‌هایي نشانم داد.

پسرم، محمّد! چند ماهي است که به فکر تو و بلوغ تو هستم. اما امشب، شب سیزدهم رجب، در حرم حضرت رضا مصمّم شدم تا براي تو زمینه‌اي فراهم کنم؛ تا به مناسبت بلوغ تو در ماه رمضان، خاطره‌اي در ذهن تو زنده بماند و امکان بهره‌برداري بیش‌تر فراهم گردد. و مصمّم شدم در این زمینه نامه‌اي بنویسم تا توشه‌ي راه تو، از بلوغ تا وصل و لقاء و دیدار خدا، برایت مشخص شود تا شاید حقوقي که تو بر من داري، ادا شود تا در این بازار مکّاره که هرکس از هر طرف فریادي دارد و در این بیغوله، در هر لحظه، هزارها شیطان رهِ گم‌گشته مي‌زنند، تو راحت مقصد را بشناسي و راه را بیابي. خودت و قدر خودت را بشناسي و به غیر حق رو نیندازي و به غیر او نظر نکني؛ ***<وُجُوهٌ یَوْمَئذٍ ناضِرَة، اِلي رَبِّها ناظِرَة>*** *.*
قیامت، ۲۲ و ۲۳

*امشب در این فکر بودم که برای برادرت موسي و خواهرت منيره هم وصيتي بنويسم; حال از تو شروع مي‌کنم، اگر فرصتي پيش آمد، براي آن‌ها هم آنچه خدا عنايت کند و هدايت فرمايد، خواهم نوشت; وگرنه اين تويي که بايد براي خودت و ديگران چراغ روشن و زبان هدايت و طلايه‌دار حرکت باشي و بخواني: **< وَاجْعَلنا لِلْمُتَّقينَ اِماماً>** .*

فرقان، ۷٤

پسرم، محمّد! تو در اين ساعت که ده و بيست و سه دقيقه است، داري به فيلم کمدي نگاه مي‌کني و از کلمه‌ي رمز <بوي باران مي‌آيد، بد جوري بوي باران مي‌آيد> به خنده افتاده‌اي. و من گريانم که خنده‌هاي من و تو و سرور و ابتهاج ما از چيست؟ و سرگرمي‌هاي من و ما با چيست؟

اين نکته را مي‌نويسم تا بعدها براي تو توجّهي باشد، که مؤمن عاشق، اين‌قدر فرصت سرگرمي ندارد.

خداوند، سرور و ابتهاج و سرگرمي و اشتغال و غم و رنج تو را، در نزد خودش و با لطف خودش فراهم سازد. و عيدي تو را در اين شب، که شب تولد ولـيّ اولياء، علي مرتضي است، رضا و خوشنودي خودش قرار دهد. و به تو نعمت توحيد و اخلاص و ولايت و فقاهت و عمل عطا نمايد; که اين نعمت‌ها به خاطر ارزش و بهايشان، مورد هجوم شياطين هستند و وسوسه‌ها و موانع در آن‌ها بسيار است و انحراف‌ها و اشتباه‌ها و اختلاف‌ها هم بسيار; که شيطان به اندازه‌ي ارزش نعمت‌ها، در آن‌ها وسوسه دارد و تو مي‌تواني در هر کاري از مقدار وسوسه‌ي شيطان، ارزش و اهميت آن را حدس بزني; که من تجربه کرده‌ام و

شــاهد ایــن وسوســه‌هــا بــوده‌ام و دیــده‌ام، چــه بــسیار کــساني کــه از راه بازگــشتند و نــور چــشم شــیطان شــدند. و بــاز هــم دیــده‌ام کــه پــس از برگــشت، حتّــي در دنیــاي‌شــان حاصــلي بــه دســت نیاوردنــد و بــه جــایي نرســیدند؛ ***<وَکــانَ عاقِبَــةُ أمْرِهــا خُسْراً>*** *.*

طلاق، ۹

خیــال نکــن کــه ایــن وسوســه‌هــا و یــا مزاحمــت‌هــا، کــم‌رنــگ و محــدود باشــد؛ کــه از ***شــیطان*** *و از* ***نفــس*** *و از* ***دوســتان*** *و از دشــمنان مایــه مــي‌گیــرد و همــه بــراي جهــنّم تــو هیــزم جمــع مــي‌کننــد و تــو بایــد از خــدا بخــواهي کــه از تمــامي ایــن آتــش‌هــا نجاتــت بدهــد، کــه او بــر آنچــه بخواهــد، تواناســت؛* ***<فَعّــالٌ لِمــا يُريد>*** *.*

بروج، ۱٦

گفــتم کــه خــدا بــا تــو درهــایي بــر مــن گــشود و آیــه‌هــایي نــشانم داد. بگــذار آنچــه را کــه تــو شــاهدش نبــوده‌اي، برایــت بــازگو کــنم و از ریــشه‌هایــت برایــت حکایــت بیــاورم کــه تــو متوجّــه بــشوي کــه بــا ایــن همــه نعمــت و امکــان، از تــو چــه تــوقّعي هــست و بــا ایــن همــه ریشه و زمینه، از تو چه باري و بهره‌اي مي‌خواهند.

مــن هنــوز مدرســه مــي‌رفــتم، کــه پــدرم عبــاس صــفایي در آخــرین ســفري کــه بــه عتبــات داشــت، نــام تــو را بــراي مــن ســوغات آورد. مــن هنــوز ازدواج نکــرده بــودم و حــدوداً دوازده ســاله بــودم. او مــي‌گفــت: <فرزنــد اوّل علــي، محمّــد نــام دارد>؛ چــون در خــواب دیــده بــود کــه در نوشــته‌اي و پیــامي کــه آورده بودنــد، آمــده بــود کــه از شــیخ محمّــد علــي بــه <معتبــر> تعبیــر مــي‌شــود و از تــو، بــه <علاّمــه> و از علــي بــه خــاطر فرزنــدي کــه خــدا بــه او عنایــت مي‌کند، به <ابومحمّد> تعبیر مي‌شود.

پدرم معتقد بود که فرزند اوّل من، محمّد است و بر این نکته پافشاري مي‌کرد و به مادرت که علایم فرزند دختر را داشت، تأکید مي‌کرد تا آن که تو در هنگامي که نوزده ساله بودم، به دنیا آمدي و با تولّد تو، زندگي آرام و ساده‌ي من دستخوش بلاءها و شورها و لطف‌هایي شد که تا امروز هم ادامه دارد; و در هر روز، به شکلي جلوه کرده است. من خدا را بر تمامي لطف‌ها و عنایت‌هایش، در هر شکلي که هست، سپاس‌گزارم; ***وَ لَهُ الْحَمدُ عَلي‌ما اَنْعَمَ .***

مي‌خواهي برایت از خانواده‌ات بگویم. این خانواده‌ي پر عرض و طولي نیست. پدر من، که پدر بزرگ تو باشد، فرزند شیخ محمّد علي است که او فرزند کشاورزي در قم بنام ملاّ جعفر بوده است. شیخ محمّد علي از شاگردان خوب <صاحب کفایه> است و حاشیه‌اي بر کفایه دارد و او داماد ملاّ محمّد زمان مازندراني است که صاحب کرامات و مقاماتي بوده است.

و مادر من، که مادر بزرگ تو باشد، ذکري زهرا نام داشت و روستازاده‌اي بود از هشت فرسخي قم، بنام وشنوه، که از پدر صالح و جوانمرگ و پر فرزندي، که بیش از دوازده‌تا داشت و تنها ذکري و مصّیب و نصرت پس از او ماندند و در سال قحطي به خاطر چپاول نایب حسین و سید فرهاد، که گندم‌ها و ذخیره‌هاي آن‌ها را از قید و از دولاب در آوردند، مجبور به فروش باغات و زمین‌ها به ارباب محمّد، در برابر چند من گندم و مقداري آرد شدند. و عاقبت هم مصّیب به نوکري وچوپاني و این مادر که دیده بودیش با دو فرزند دخترش به کلفتي رسیدند و آخر سر، در منزل عمّه خانم خانم آقاي رضوي که آن‌وقت زن ارباب داوري بود، به ازدواج با پدرم که زن اوّلش صدیقه

خـــانم پـــس از زايمـــان مـــرده بـــود و خـــواهر كوچـــك او طـــاهره خـــانم بـــرايش كارگـــشا نبـــود راضـــي شـــد و در واقـــع زن ســـوم پـــدرم شـــد، كـــه يكـــي از زن‌هـــايش، در هنگـــامي كـــه او در ســـفر حـــجّ و كـــربلا بود، مرده بود.

مـــدّت‌هـــا درگيـــري بـــود و پـــدرم نمـــي‌خواســـت از مـــادرم صـــاحب فرزنـــدي بـــشود تـــا آن‌كـــه بـــا آمـــدن فاطمـــه خـــانم، كـــه دختـــر خالـــه‌ي طـــاهره خـــانم بـــود، طـــاهره خـــانم طـــلاق گرفـــت و پـــدرم بـــا دو عيـــال بـــاقي مانـــده، زنـــدگي ســـالم و مهربـــان‌شـــان شـــروع شـــد و از مـــادرم ســـه فرزنـــد بـــرايش مانـــد و علـــي‌اصـــغر، كـــه از او خـــاطره‌هـــاي محـــدودي دارم و بعـــد از مـــن و بـــزرگ‌تـــر از عمويـــت حـــسين بـــود، در چند ماهگي مرد.
امـــروز تـــو عموهـــا وعمـــه‌هـــايي داري، كـــه از ســـه مـــادر هـــستند: جعفـــر، حميـــده، خديجـــه و محمّـــد از صـــديقه خـــانم; و حـــسين و فاطمـــه از مـــادر مـــن; و علـــي‌رضـــا و طـــاهره و زهـــرا و حـــسن از فاطمـــه خـــانم; كـــه همـــه‌ي آن‌هـــا بـــه‌خـــاطر مـــديريت پـــدر و فقـــر دنيـــا، بـــا هـــم مهربـــان و نزديـــك هـــستند، مگـــر آن‌كـــه هـــدف و راه‌شـــان از يك‌ديگر دورشان كرده باشد.

مـــادر تـــو، دختـــر خالـــه‌ي فاطمـــه خـــانم اســـت و از فاميـــل پـــدري مـــن; كـــه تـــو شـــاهد خـــوبي‌هـــا و محبّـــت‌هـــا و دلـــسوزي‌هـــايش هـــستي و پختگـــي‌هـــا و ضـــعف‌هـــايش را مـــي‌بينـــي. خـــدا او را پـــاداش خيـــر دهـــد، كـــه بـــراي مـــن انـــس و محبّـــت و بـــراي شـــما دلـــسوزي و كفايـــت زيـــادي دارد. او گرچـــه جـــز مختـــصر ســـواد و مـــدركي نـــدارد، ولـــي بـــا هـــوش و مغـــرور و بـــا عرضـــه و كفايـــت اســـت; در بچـــه‌داري و خانـــه‌داري و شـــوهرداري، نمونـــه‌ي زن مهربـــان مـــشرق زمينـــي اســـت و مـــزاحم فكـــر و كـــار و راه مـــن نبـــوده، بـــل كمـــك هـــم بـــوده و دل‌ســـوزي‌هـــا و قناعـــت و سِـــرداريش، مـــرا از گرفتـــاري‌هـــاي زيـــادي رها

*ساخته. خداوند به او نور و توجّهي عنايت كند تا از كارهايش بهره‌مند شود و فقط به زندگي و خانه‌اش محدود نباشد و از دنيا، براي آخرتش توشه بردارد; كه بارها به او گفته‌ام: اگر تو به اندازه‌اي كه به اتاق‌ها و دستشويي‌هايت مي‌رسي، به دلت و به خودت سر مي‌كشيدي، دل تو و سينه‌ي تو، **طور سينا** بود!*

حالا ساعت يازده و بيست دقيقه است و تو خوابيده‌اي. اميدوارم چشم بيدار خدا و دست مهربان او، تو را براي كارهاي بزرگ و مسؤوليت‌هاي سنگين آماده سازد و تو را نور چشم اولياءش قرار دهد تا از كساني باشي كه او به تو مباهات كند و در ملأ اعلي، از تو به نيكي نام ببرد و در ميان ملائكه ذكر تو جاري شود، كه مجلس‌هاي دنيا كوچك است و برازنده نيست و جمع انسان‌ها و ذكر آن‌ها كافي نيست.

*اين مختصر، شرح ايل و تبار تو بود، كه تو شاهدش نبودي. من اميدوارم تو فرزند همّت خود باشي، كه به پدرانت نياز نباشد و فرزندانت به تو افتخار كنند; كه آن حكيم (سقراط) در جواب شماتت آن دشمن كه او را به پدرش سرزنش كرده بود گفت: تو به پدرانت افتخار مي‌كني; اما من، فرزندانم به من افتخار خواهند كرد. **تو پايان افتخارات گذشته هستي و من آغاز فردا ...***

محمّدجان! تو امسال ٢٤ رمضان، اوايل آفتاب، به بلوغ سنّي خودت مي‌رسي.
تو در زماني هستي كه هنوز تا بلوغ انسان كامل و طلوع عدل فاصله دارد و در زميني هستي كه به خاطر اسلام; اسلامي كه شروع

انفجـــار اســـت و طلـــوع نـــور، مـــي‌خواهنـــد گرفتـــارش كننـــد و مـي‌خواهنـد محـدودش كننـد. غافـل از ايـن نكتـه كـه آنچـه چـراغ‌هـا را مطـــرح مـــي‌ســـازد، خـــود تـــاريكي اســـت. در بطـــن تـــاريكي، چـراغ‌هـا بـارور مـي‌شـوند. و همـين بـشارت بـراي تـو بـس، كـه از ***ظلمـات*** *نترســـي، كـــه هـــدايت خـــدا، در مـــتن گمراهـــي جلـــوه‌هـــا دارد;* ***<وَ اِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي‌ضَلالٍ مُبينٍ>.***

آل عمران، ١٦٤

در ايـن بـشارت، سـرّ بزرگـي اسـت كـه مـي‌توانـد غربـت و تنهـايي تـو را اگـر خـدا در دلـت مـشعلي روشـن كنـد و در سـينه‌ات نـوري برافـروزد بـه انـس و توليـد بـيش‌تـر منتهـي سـازد تـا پـس از تولّـدت، عقيم نماني.

تـو يـك بـار از مـادر متولّـد شـدي و ايـن بـار بايـد از خـودت بيـرون بيـايي; از نَفـس، از غريـزه‌هـا، از عـادت‌هـا متولّـد شـوي; كـه عيـسي‌مـي‌گفـت: ***<لا يَلِـجُ فِـي الْمَلَكُـوتِ مَـنْ لايُولَـدُ مَـرَّتينِ>*** *; كـسي كـه دو بـار متولّـد نـشود، بـه ملكـوت خـدا راهـي نـدارد. و پـس از ايـن تولّـد، بايـد توليـد كنـي و زاد و ولـد كنـي كـه تنهـا نماني و در تنهايي هم مأنوس باشي.*

پـسرم، خـدا را شـاكر بـاش كـه رهبـر امـروز كـشور تـو، از ايـن ***انـس*** *برخـوردار اسـت و از ايـن* ***اَمـن*** *سرشـار. و ايـن اسـت كـه بـراي مبـارزه بـا همـه‌ي ايـن‌هـايي كـه آتـش مـي‌كارنـد، ايـستاده اسـت و نـه بـر شـرق و نـه بـر غـرب و نـه بـر جهـان سـوم و حتّـي نـه بـر ملّيـت ايرانـي، كـه بـر ايمـان مـردم و آن‌هـم نـه ايمـان غـرور، كـه بـر ايمـان بـه خـداي واحـد قهّـار متّكـي اسـت. و همـين اسـت كـه بـدون شـوخي، بـا* ***درك تنهـايي*** *، بايـد بـارور شـد و زاييـد و در* ***مـتن تـاريكي*** *، بايـد* ***ايـستاد و نـور پاشـيد*** *; كـه آن درك، زاينـده اسـت و ايـن تـاريكي، خواسـتار نـور. و از ايـن دو نكتـه گذشـته، مطمـئن بـاش كـه بـراي دشـمن منحـرف، هـيچ چيـز خطرنـاك‌تـر از انحـرافش نيست. ماشيني كه از*

مسیر منحرف شده، اگر تو بخواهي بیش‌تر از انحرافش، مجازاتش كني، نخواهي توانست; كه امام صادق(ع) مي‌فرماید: <تو براي بدكار، بیش از كارش، عملي نخواهي داشت>.

*پسرم محمّد! تو در این زمانه و در این سرزمین این زمانه‌ي تاریك و این زمین شلوغ اگر بخواهي كه كف حادثه‌ها نشوي و حادثه‌ساز باشي، باید **بیّنات** ، **كتاب** و **میزان** را داشته باشي و با این سه وسیله، در تمامي جریان‌هاي فكري و سیاسي و اجتماعي، در برابر فریب‌ها و شیطان‌ها، **قائم** و بر پا باشي، آن‌هم قائمِ به قسط و بر روي ساقه‌ها و ریشه‌هاي محكم; كه در آیه‌ي **<مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه...>** فتح، ۲۹ و آیه‌ي **<وَلَقَد اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ>** حدید، ۲۵ ، به آن اشاره رفته است.*

***بیّنات ;** یعني آنچه خودش روشن است و روشن كننده‌ي دیگري هم هست. بیّنات، آن هدایتي است كه وضع تو و جهان را، رابطه‌ي تو و جهان را و مقصد تو و جهان را روشن مي‌نماید.*

***كتاب ;** یعني دستورها، نوشته‌ها، فریضه‌ها و آداب و احكام، در این حركت و در این رابطه‌ها.*

***میزان ;** یعني معیاري كه در انتخاب مقصد و انتخاب مكتب و در انتخاب عمل، تو را راهنما باشد و در هنگام تزاحم و درگیري، تكالیف و فرایض و وضع تو را مشخص نماید.*

کسي که اين سه اصل را داشته باشد، گرفتار برخوردهاي سازماني و حزبي و يا مرشد و مراد نمي‌شود; حتي با بصيرت ديگران، خودش را کور نمي‌سازد; که انسان از کارش، به اندازه‌ي بصيرتش بهره مي‌برد.
اين نکته بسيار مهم است. اگر امروز هم برايت روشن نشد، سعي کن بعد آن را خوب بفهمي تا از رنج‌هاي بسيار نجات يابي; که در اين زمانه‌ي تاريك و در اين زمين شلوغ، آن‌ها که اين سه اصل را نفهميدند، اگر به لُبِّ‌لباب هم روي بياورند، قشري هستند; اين‌ها، خود را تسليم بصيرت کساني کردند که اگر معصوم مي‌بودند، باز به اين گونه رابطه راضي نمي‌شدند و ***بيّنات*** و ***کتاب*** و ***ميزان*** را کنار نمي‌گذاشتند. اين‌ها، براي راحتي انتخاب و سرعت عمل، به بهانه‌ي نجات از هلاکت، از چشم خود دست کشيدند و از بصيرت چشم پوشيدند. در حالي‌که ديد و فهم مراد و يا سازمان و يا حزب، نمي‌تواند جايگزين ديد و بصيرت و فهم من باشد.
اين درست است که با اين تسليم و بيعت و واگذاري، کارها سامان مي‌يابد و تو راحت مي‌شوي، ولي سرعت و سامان کار، با صحّت و رفعت انسان، نبايد جاي عوض کنند.
هر گروهي; چه سياسي، چه ولايتي و چه عرفاني، بايد گذشته از ***مباني*** و ***اهداف*** ، از اين روش ***بيّناتي*** برخوردار باشد. اين اصول در تشکّل و سازمان‌دهي، وضع جديدي را باعث مي‌شود و ***ظرفيّت*** و ***حلم*** را در رهبري ضروري مي‌سازد. تو شايد خيلي متوجه نبودي، ولي ما شاهد بوديم که رفسنجاني زيرك و بهشتي مدير، با تمام سازمان گسترده و تشکّل حزبي، در برخورد با شيطنت‌هاي چند رنگ گروه‌ها و بازي‌هاي بني‌صدر چگونه به انزوا کشيده شدند تا آن‌که ظرفيّت و حلم امام، همراه آن روش به کمك آن‌ها آمد و حساب‌ها را به هم زد. عنصر

ظرفیّت و ***حلم***، عنصري است كه در مباحث مديريت و تشكّل جديد بايد مطرح شود. همان‌طور كه روش ***بيّنات، كتاب و ميزان***، بايد در مباحث تشكّل و سازمان‌دهي، جايگاه خود را به دست بياورد. وگرنه بازي‌ها و فريب‌ها، هميشه گمراه كننده هستند.

بگذار اين نكته را همين‌جا بگوييم، در برابر هجوم تبليغات، تو هميشه حساب سازمان و حساب شخص و حساب عمل را از يك‌ديگر جدا كن; كه اين سه، هر كدام معيار نقد جدا و روش نقد مجزّا دارند. ***سازمان*** با اهداف و مباني، با مرامنامه‌اش; و ***شخص*** با نيّت وانگيزه‌اش; و ***عمل***، با سنّت‌ها و حدود محاسبه مي‌شوند. ممكن است مرامنامه‌ي يك حزب خوب باشد، ولي شخص فاسد باشد و ممكن است يك شخص خوب باشد، ولي سازمان و حزبش بي‌اساس. و همين‌طور ممكن است نيّت شخص خوب باشد، ولي عملش باطل و يا عملش درست باشد و نيّتش فاسد. اين‌طور نيست كه خوبي و بدي عمل، دليل خوبي و بدي شخص و يا حزب و سازماني باشد.

شايد سيد جمال و مصدّق را بعدها بشناسي. ولي خوبي احتمالي و حتمي اين‌ها، دليل خوبي كارشان نيست; چون كسي كه يار ندارد، نمي‌تواند توپ را پاس بدهد كه از دست داده است. و نمي‌تواند نگه دارد، كه محاصره شده است. و اين ضعف در عمل را، نمي‌شود با خوبي نيّت و يا بزرگي حرف‌ها پوشاند.

تو در كنار آگاهي سياسي و اطّلاعات بيش‌تر، اگر با اين روش و با اين معياري كه به آن اشاره شد، توجه كني و برخورد كني، تسلّط بيش‌تر و برخورد سالم‌تري خواهي داشت.

خداوند، تو را روشن و استوار سازد و از ضعف‌ها وترس‌ها نجات

*بدهـــد تـــا ثابـــت قـــدم بمـــاني، كـــه بلـــيط ورودي راه خـــدا، **ثبـــات** است. **<اِنَّهُ سَميعٌ مُجيبٌ، اِنَّهُ وَليٌّ حَميدٌ.***

*پـــسرم محمّـــد! ايـــن روش را سرســـري نگيـــر، كـــه رســـولان خـــدا، همـــراه ايـــن ســـه اصـــل آمدنـــد تـــا انـــسان، خـــود برپـــا بايـــستد و بـــر قـــسط، قـــائم باشـــد و حديـــد را و آهـــن را بـــه دســـت بگيـــرد; **<لَقَـــدْ اَرْسَـــلْنا رُسُـــلَنا بِالْبَيِّنـــاتِ وَ اَنْزَلْنـــا مَعَهُـــمُ الْكِتـــابَ وَ الْميـــزانَ لِيَقُـــومَ النّاسُ بِالْقَسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَديد>*** .
حديد، ۲۵

پـسرم، محمّـد! مـن بـا اختـصار بـه ايـن سـه اصـل; كـه سـه اصـل اســتقلال و آزادي انــسان اســت، مــي‌پــردازم و اگــر بــراي تــو مــبهم و نـــامفهوم مانـــد، حتمـــاً بـــا كمـــك بعـــضي از دوســـتان پرحوصـــله و مهربـــان، بـــه بحـــث و بررســـي آن بپـــرداز و از كـــساني مثـــل آقـــاي... كمـــك بگيـــر و هميـــشه در برابـــر مطالـــب، دقّـــت و وســـواس داشـــته بـــاش، كـــه سربـــسته و دربـــسته تـــسليم نـــشوي; چـــون دقّـــت و مراقبـــت در برداشـــت، بـــه مراقبـــت و پاســـداري از برداشـــت‌هـــا منتهي مي‌شود; ولي بادآورده را، باد خواهد برد.

۱ بيّنات

*مفهـــوم **بيّنـــات** را مـــي‌تـــواني از كتـــاب لغـــت هـــم بـــه‌دســـت بيـــاوري، كـــه حقـــايق روشـــن و روشـــن كننـــده را **بيّنـــه** مـــي‌گوينـــد. ايـــن مفهـــوم، مـــصاديق و نمونـــه‌هـــاي زيـــادي دارد. بيـــان و اســـتدلال، ســـيره و برخـــورد و عمـــل و معجـــزات و كرامـــات و نـــشانه‌هـــاي وحـــي و اخبار اديان گذشته، همه مصاديق بيّنات هستند.*

معجـــزات، روشـــنگر ارتبـــاط ولـــيّ و رســـول بـــا حـــقّ اســـت. و در رابطــه بــا معجــزه، ايــن مختــصر را مــي‌گــويم كــه در برابــر شــبهه‌هــا و وسوســه‌هــا مــسلّح باشـــي; چــون معجــزات، مخــالف عقــل و علــم نيــست. ***تمــامي هــستي، معجــزه‌اي اســت كــه مــا بــا آن مــأنوس شــده‌ايــم و تمــام معجــزات، طبيعــت‌هــايي اســت كــه هنــوز بــا آن‌هــا آشــنا و مــانوس نــشده‌ايــم. طبيعــت، معجــزه‌ي مــأنوس و معجـــزه، طبيعـــتِ مجهـــول و نامـــأنوس اســـت.*** *بـــا ايـــن توضـــيح، در برابـــر شبهه‌ها مي‌تواني مقاوم و مهاجم باشي.*

ايـــن حقـــايق روشـــن و روشـــنگر را مـــي‌تـــوان از ***دو راه*** *بـــه‌دســـت آورد. از راه* ***قدر انسان*** *و از راه* ***تحقيق و مطالعه .***

راه اول، *راه نزديــك و پــر بــاري اســت كــه اُمّيــين و بــي‌ســوادها هــم آن را مـــي‌فهمنـــد; چـــون هـــر كـــس از خـــودش درك حـــضوري و بــي‌واســطه دارد; چــون درك تــو از يــك ليــوان يــا ســتاره و خورشــيد، درك حــسّي و باواســطه اســت; ولــي درك تــو، از ايــن‌كــه ايــن‌هــا را درك كـــرده‌اي و از ايـــن‌كـــه در ذهـــن تـــو مـــنعكس شـــده،* ***درك حـــضوري*** *و بـــي‌واســـطه اســـت. و همـــين ادراك حـــضوري و بــي‌واســطه، دســتمايه‌ي* ***تفكّــر*** *و* ***غــذاي فكــر*** *تــو مــي‌شــود; چــون تـــو بـــا شـــناخت ارزش خـــودت و بـــا مقايـــسه‌ي محـــرّك‌هـــا و مؤثرهــايي كــه تــو را هميــشه راه مــي‌اندازنــد و شــاد و يــا رنجــور مــي‌كننــد، بــا قــدر و ارزش خــودت، در برابــر كــشش‌هــاو حالــت‌هــاي طبيعــي خــودت مــي‌ايــستي و حــساب مــي‌كنــي، كــه چــرا خــودت را بــراي ايــن‌هــايي كــه بــراي تــو بــوده‌انــد، فــدا كــرده‌اي. و چــرا از صــبح تــا شــام، بــه خــاطر آدم‌هــايي مثــل خــودت و يــا دنيــايي پايين‌تر از خودت، دويده‌اي.*
انـــسان بـــا مقايـــسه‌ي محـــرّك‌هـــا بـــا خـــودش، از بنـــد آن‌هـــا آزاد مي‌شود و

بت‌هايش را مي‌شكند. و **خودشناسي** ; يعني اين‌كه تو با اين استعداد و امكان، چرا به خاطر دنياي بي‌جان و يا آدم‌ها و فرعون‌ها و طاغوت‌هايي كه مثل تو هستند، سوخته‌اي و ساخته‌اي. تو خودت را با تأثيري كه از هر چيز احساس مي‌كني، اندازه بگير و مقايسه كن، كه اين چيز، ارزش اين تأثير را داشته و يا جهل و غفلت تو، او را بزرگ كرده است.

پسرم محمّد! اگر تمامي آنچه را كه همه‌ي آدم‌ها در طول تاريخ به‌دست آورده‌اند و اگر تمامي ثروت و قدرت و رفاه و لذّتِ تمامي آن‌ها را، تو به تنهايي صاحب شوي، بدان، اين همه از تو كوچك‌تر و بي‌ارزش‌تر است، كه تو يك لحظه‌ات را براي آن فدا كني. اين‌ها همه، براي تو و به‌خاطر تو بوده‌اند و سزاوار نيست كه تو عمر خودت و وجود خودت را براي آن‌ها بگذاري; كه امام اولياء، علي مي‌فرمود و با تعبيرهاي گوناگون مي‌فرمود: به خدا، دنياي شما در نظر من، از آب بيني بز، از استخوان ليسيده در دست جذامي، از يك لنگه كفش پاره، بي‌ارزش‌تر است; **<اِلاّ اَنْ اُقيمَ حَقّاً اَوْ اَدْفَعَ باطِلاً>;** مگر اين‌كه حقّي را به پا نهج‌البلاغه صبحي صالحي، خطبه‌ي ۳۳ ۲
و يا باطلي را سرنگون سازم.

تمامي هستي به تو منتهي مي‌شود و تو بايد به خداي هستي منتهي شوي: <اِنَّ اِلي رَبِّكَ الْمُنْتَهي>; كه اين آيه درخور تأمل بسيار است.
نجم، ٤٢

بابا! در اين نكته تأمل كن، ببين در برابر آنچه به‌دست مي‌آوري، چه از دست مي‌دهي. در اين محاسبه، خودت را در نظر بگير. تمام باخت ما از اين‌جاست كه خودمان را به حساب نمي‌آوريم! فقط حساب مي‌كنيم چه به‌دست آورده‌ايم و نمي‌بينيم چه از دست داده‌ايم. آنچه

افتخار پيرزن‌هاي مهربان و ساده و بي‌توجّه است، همان رنج و غصّه‌ي تاجري است كه مي‌داند چه از دست رفته و از جلوه‌هاي بدست آمده مغرور نمي‌شود.
اشاره به داستاني است كه در كتاب روش نقد، جلد اوّل آمده است.

كسي كه اين تأمل را كامل كند، از دنيا خارج مي‌شود، پيش از آن‌كه از آن خارج شده باشد كه: **<مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا>** ، سفارش رسول است. و اين چنين وجودي، اگر در دنيا داخل شود، اسير نمي‌شود كه امير است و حاكم است.
زهد در دنيا و آزادي از جلوه‌ها و كشش‌ها، براي كساني ميسّر است كه قدر خود و ارزش خود را در نظر گرفته‌اند. اين‌ها با تمامي شهود عالم و حضور دارايي‌ها و امكان‌ها و لذّت‌ها و قدرت‌ها، قانع نمي‌شوند و به غيب ايمان مي‌آورند: **<يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ>;** چون اين قطره‌ها، عطش بقره، ۳ بزرگ آن‌ها را سيراب نمي‌كند.
از خودمان بگذر، كه غيب ما يك توپ، يك دوچرخه، يك ماشين، يك خانه و يك زن است، كه دنبال آن‌ها هستيم. ولي غيب علي و رسول، چيز ديگري است. حتّي بهشت و جهنّم براي آن‌ها غيب نيست، كه مشهود است. اين همه، در چشم آن‌ها و در حضور آن‌هاست. غيب آن‌ها، غيب ذات است؛ ديگر دنيا براي آن‌ها محجوب و پنهان نيست؛ كه مي‌فرمود: **<لَوْ كُشِفَ الْغِطاء ما اِزْدَدْتُ يَقيناً>;** اگر بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳
پرده‌ها كنار برود، من يقيني تازه به‌دست نمي‌آورم.
در معناي غيب در سوره‌ي بقره، در **<يُؤْمِنُونَ بِالْغَيبِ>** تأمل كن.

گرچه غيب را به امام زمان و جهنّم تفسير كرده‌اند، ولي اين‌ها مصاديق غيب هستند; چون غيب امام زمان و علي چيز ديگري است و شهود و غيب نسبت به افراد تفاوت دارد. و در سوره‌ي بقره، ادامه‌ي آيه نشان مي‌دهد كه غيب چيست; چون ادامه‌ي ايمان به غيب، اقامه‌ي نماز آمده، كه نماز پيوند اين وجود مؤمن و معتقد به غيب، با اين حقيقت پنهان است.

ايمان به قدر انسان و ارزش او، او را به سوي خدا مي‌كشاند و ضرورت خدا از ضرورت آب و هوا براي تو محسوس‌تر مي‌شود. و ايمان به غيب، براي تو كه شهود عالم، دلت را پر نكرده و ايمان به روز ديگر، كه به امروز قانع نيستي و ايمان به وحي، به دنبال مي‌آيند. انسان با شناخت ***قدر*** *و استعدادهاي خود، به مقدار* ***استمرار*** *و ادامه‌ي خود و به جهان ديگر روي مي‌آورد. همان‌طور كه از استعدادهاي اضافي بچه در رحم مادر، مي‌توان به استمرار او و جهان ديگر راه يافت. و در اين مجموعه‌ي عظيم هستي است، كه انسان با هدف بالاتر از وجود خويش و جهت عالي‌تر، به رسول و ولي‌روي مي‌آورد. اين دو نكته،* ***جايگاه*** *انساني كه در تمامي هستي مطرح است، نه در يك كشور; و با* ***هدف*** *بالاتر از خود همراه است، نه لذّت و قدرت و رفاه. آن جايگاه و اين هدف، نياز به حكومت و رهبري رسول و امام معصوم را نشان مي‌دهد. كساني كه خود را از دست مي‌دهند، هيچ ايماني نخواهند داشت:* ***<اَلَّذينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُم فَهُمْ لا يُؤمِنُون>;*** *هيچ‌گونه ايماني*

انعام، ۱۲

نه به اللّه، نه به غيب، نه به يوم الاخر و نه به وحي; كه تمامي اين

ایمان‌ها در گرو ایمان به قدر انسان و در گرو شناخت انسان از خویش است. کسي که خودش را باور نکرده، مثل انساني مي‌ماند که به روزي پنج ريال قانع است و خيال مي‌كند كه شق‌القمر كرده اما همين كه ارزش خودش را فهميد، مي‌بيني كه آرام نمي‌گيرد، حتّي هجرت مي‌كند و به آن‌جايي روي مي‌آورد كه حقوقش را بگيرد.

پسرم! اين شناخت از انسان، يك راه نزديك و بدون گرفتاري است; چون از ادراكات حضوري و آگاهي‌هاي بي‌واسطه تغذيه مي‌كند، در نتيجه گرفتار ايده‌آليسم و سفسطه نمي‌شود. تو خودت را بدون واسطه احساس مي‌كني و احتياج به استدلال نداري كه: <من فكر مي‌كنم، پس هستم>. تو هستي و از تمامي بت‌هايي كه در دل تو اشاره به سخن مشهور دكارت
خانه كرده‌اند، بزرگ‌تري. با اين مقايسه، به تكبير خدا و به توحيد مي‌رسي. دليل وجود خدا، اين جاي خالي او و اين عطش عظيم توست، كه با تمامي هستي سيراب نمي‌شود. و دليل وجود عذاب و جهنّم، همين سوز عطش و رنج فراق است، كه علي در دعاي كميل مي‌فرمايد: <بر فرض بر عذاب شكيبا شوم، چگونه بر فراق و جدايي تو شكيبايي كنم؟>
خدا هست; چون انسان سيراب نمي‌شود; و جهنّم هست; چون عطش سوزان است و عطشان بي‌آرام است و بي‌آرامي، جهنّم است. ذكر خدا، لقاء خدا و رضوان خدا، اين‌ها آب زندگي انسان و حيات قلب او و امين وجود او هستند.

این راه، یک راه تجربه شده و از امتحان درآمده هم هست. آنچه خود مرا از رنج‌های بزرگ و بحران‌های مستمر و کشش‌ها و جاذبه‌های همیشگی نجات داده، همین درك از قدر انسان و همین نیاز عمیق به حقّ و همین اتّصال و تضرّع و ذکر و دعایي است که در بن‌بست‌ها به من راه داده و در تاریکي‌ها روشنم کرده است.

این حرف‌ها، خیال و ایده‌آل و حرف نیست، که واقعیت است و از توجّه انسان و وضع جهان و دنیای غم رنگ، برخاسته است.

*در راه دراز انسان، **مَرکب معرفت** و آگاهي; و **محبّت** و عشق; و **عمل** و اقدام، مادام که در سرزمین رنج‌ها و بلاءها مبتلا نشوند و به عجز نرسند، به اعتصام و توسّل نمي‌رسند. و همین است که آفت‌ها، در کمین مَرکب‌هاست. آفتِ جهل و غفلت و کفر و کفران و شكّ و وسواس، برای معرفت; و آفت جلوه‌های دنیا و ترس و غرور و یأس برای عشق و محبت; و آفت عُجب و کبر و حرص و حسد و بخل و فساد برای عمل; همیشه در کمین هستند. و بي‌جهت نیست که امام حسین در دعای عرفه مي‌خواهد: **<اَوْقِفني عَلي مَراكِز اِضْطِراري>** ; خدایا مرا به مرکزها و ریشه‌های اضطرار و بیچارگیم واقف کن; که این اضطرار و این توسّل و تضرّع و اعتصام و چنگ زدن، باعث عصمت و نجات تو از آفت‌هاست و همراه معرفت و ایمان و تقوا، مي‌تواند حتّي هنگام عجز، تو را راه ببرد.*

این نکته را همین جا بگویم، که عوامل راحتي من در کنار رنج‌ها و فشارها، چند چیز است; یکي همین تضرّع و اتّصال، آن‌هم بدون توقّع اجابت و انتظار برآورده شدن دعا. و دیگري محبّت و خدمت مختصر به پدر و مادر و سومي، همین رفت و آمدها و بدون تکلّف و فشار

برخورد کردن، که این هر سه، عامل مؤثري در راحتي و يُسر زندگي من بوده‌اند.

*خدا اراده کرده و مي‌خواهد که ما راحت باشيم; **<يُريدُاللّهُ بِکُمُ الْيُسْرَ>** . و اين يُسر، يُسر وجود ماست، نه يُسر کارها وامور; چون کارها* بقره، ۱۸۵ *براي کساني راحت مي‌شود که وجودشان راحت شده باشد. فراغت براي کساني است که به وسعت قلب و سعه‌ي صدر رسيده باشند. انشاء الله آقاي... يا بقيه‌ي دوستان، در اين زمينه تو را کمك مي‌کنند و تفسير سوره‌ي **اَلَمْ نَشْرَح** را برايت مي‌آورند تا اگر با وسعت قلب، به فراغتي رسيدي، به کارها و سختي‌ها مشغول بشوي، که: **<اِذا فَرَغْتَ فَانْصَب>** .*

انشراح، ۷

*اين‌گونه، سختي‌ها راحت هستند و **مَعَ الْعُسْر، يُسر** وجود دارد.* انشراح، ۵ و ٦

زندگي سخت نيست، اگر بتوانيم با سختي‌ها راحت باشيم و از رنج‌ها بهره برداريم. و اين همان جمله‌ي کوتاه است که در تفسير سوره‌ي کوثر آمده: موقعيت‌ها مهم نيستند و شرايط مهم نيستند; وضعيت ما و طرز برخورد ما، اهميت دارد; چون برخورد خوب، مي‌تواند در شرايط بد، کارگشا باشد.

راه دوم: *اين راه را من براي تو، از اساس دنبال مي‌کنم. ولي اگر بخواهي که خوب جذب تو بشود، بايد خودت کار کني و بر روي آن مطالعه داشته باشي.*

ما مجهولات زيادي داريم و براي شروع، بايد روي معلوماتمان كار كنيم و آن‌ها را بزايانيم و بايد از آن‌جايي شروع كنيم كه شكّ و ترديد آن را فاسد نكرده باشد.
وجود خود من و اين احساس، اساس معلومات ماست و همان‌طور كه گذشت، احتياج به استدلال ندارد كه <من فكر مي‌كنم، پس هستم>؛ چون درك ما از خودمان، بلاواسطه است. در همين جمله آمده: <من فكر مي‌كنم>، پس وجود من و فكر و عمل من، بلاواسطه احساس شده. ديگر معنا ندارد كه با اين همه راه، دوباره به اوّل برگردم و خودم را اثبات كنم.

من هستم .

مرحله‌ي دوم، اين است كه آيا جهاني بيرون از ذهن من، وجود دارد؟ بعضي ايده‌آليست‌ها معتقدند هيچ چيز بيرون از خيال و ذهن ما نيست و تمامي اين‌ها، تصوّرات ما هستند.
جواب ساده‌ي اين‌ها، در اين نكته هست كه اگر آتشي بيرون از ذهن و تصوّر ما وجود ندارد، پس چرا تصوّر آتش، با دست زدن به آتش، در ما دو احساس ايجاد مي‌كند. با دست زدن به بخاري مي‌سوزيم، ولي تصوّر آتش، اين سوزش را ندارد. تفاوت اين دو احساس، نشان مي‌دهد كه بيرون از ذهن ما، دنيايي ديگر هم هست.

من هستم و دنيايي بيرون از ذهن من هست.

سؤال بعد اين است، آيا اين جهان قابل ادراك هست؟ بعضي از سوفسطايي‌ها معتقدند؛ چون ما اين جهان را با حواس درك مي‌كنيم و چون حواس ما خطاكارند، پس نمي‌توان به ادراك حواسمان اعتماد داشت. اين‌ها نمونه‌هاي زيادي از خطاي حواس را دليل مي‌آورند. و با وجود اين واسطه‌هاي خطاكار، امكان شناخت و ادراكي نيست.

در جواب این‌ها می‌گویند که ما، گذشته از حواس، از مغز و فکر و عقل هم برخورداریم و با کمک همین نیروهاست که می‌توانیم خطای حواس را کشف کنیم و شرایط ادراک را در نظر بیاوریم و همین‌طور قضاوت نکنیم.
تا به حال یافته‌ایم که <من هستم>، <دنیایی بیرون از من هست> و این دنیا، قابل ادراک هم هست.
مرحله‌ی بعد، این سؤال مطرح می‌شود، بر فرض قابل ادراک باشد، آیا قابل بیان هست؟ آیا می‌توانیم ادراکاتمان را همان‌طور که هست به دیگران منتقل کنیم و یا این که ما و دیگران، هر کدام بدون آن‌که حرف دیگری را بفهمیم، در ذهنّیت خود برداشتی داریم.
در این قسمت، زبان ریاضی، علمی و قراردادها، زبان مشترك را مشخص می‌کنند.

*اکنون که این مراحل طی شد، به این نکته می‌رسیم که ما با این جهان بیرون، **دو نوع رابطه** داریم; هم **می‌خواهیم آن را بشناسیم** و هم از آن **خوشحال و یا رنجور** می‌شویم. این رابطه‌ی عاطفی، در بحث ارزش به تو کمك می‌کند; چون تأثیرپذیری و رنج و شادی تو، نشان دهنده‌ی قدر و درجه‌ی وجودی توست و باید محاکمه شود که چرا این طبیعت را نگه داشته‌ام، که از فلان حرف، فلان عمل و فلان برخورد، خوشحال و یا ناراحت بشوم. من می‌توانم با دگرگون کردن توقّع‌ها، تحمّل‌هایم را زیاد کنم. برای توضیح بیش‌تر، می‌توانی در این زمینه با دوستان بحث کنی.*
در قسمت رابطه‌ی معرفتی، برای شناخت جهان، راه‌هایی وجود دارد: تجربه و علم، فلسفه و استدلال و عرفان و حضور.

در هـر حـال در برابـر ايـن سـؤال‌هـا كـه جهـان چگونـه آغـاز شـده، چگونـه تحـوّل يافتـه و چگونـه همـراه نظـام‌هـا و قـانون‌هـا گرديـده و رو بـه كجـا دارد، انـسان بـي‌تفـاوت نمانـده و تـلاش‌هـا كـرده اسـت، گرچـه او بـه دنبـال هـر شكـست، مـأيوس شـده و بـه دنبـال هـر پيـروزي، مغـرور گرديـده، ولـي هميـشه مـي‌خواسـته كـه بشناسد و با شناخت عمل كند.

در رابطـه بـا ايـن سـؤال‌هـا و بـراي شـناخت جهـان، بعـضي بـه تجربـه و تجزيـه‌ي جهـان روي آورده‌انـد. آن‌هـا معتقدنـد كـه ايـن همـه اجـسام و اجـرام و رنـگ و نـور، بـه اجزايـي منتهـي مـي‌شـوند كـه مولكـول ناميـده مـي‌شـود. و مولكـول‌هـا از اتـم‌هـايي تـشكيل شـده‌انـد و ايـن اتـم‌هـا همـان‌طـور كـه جـدول منـدليف نـشان مـي‌دهـد، از اتـم‌هـاي سـبك، رو بـه سـنگيني گذاشـته‌انـد و ايـن همـه تفـاوت، از ايـن‌جـا برخاسـته. پـس بايـد بـه ايـن نكتـه رسيد كه اتم‌ها از كجا شكل گرفته‌اند و چگونه تحوّل يافته‌اند.

ماركسيـسم كـه وارث و كامـل كننـده‌ي تمـامي مكتـب‌هـاي الحـادي اسـت، جـواب مـي‌دهـد كـه ايـن‌هـا از مـادّه‌ي اوّليـه برخاسـته‌انـد و ايـن مـادّه، ازلـي و ابـدي اسـت; هميـشه بـوده و هميـشه هـست. و جـواب مـي‌دهـد كـه حركـت ايـن مـادّه، از تـضادّ درونـي و تركيـب آن‌هـا برخاسـته و احتيـاج بـه محـرّك خـارجي و ضـربه‌ي مكـانيكي نـدارد، كـه حركـت آن‌هـا ديـالِكتيكي اسـت. و جـواب مـي دهـد كـه نظـام و قـانون پديـده‌هـا، دليـل نـاظم و خـدا نيـست، كـه بـر اسـاس تـصادف‌هـاي متعـدّد و بـي‌شـمار، در طـي سـال‌هـاي سـال شـكل گرفتـه و تنظيمـي در كـار نيـست. و جـواب مـي‌دهـد كـه مقـصد جهـان و جهـت ايـن تحـوّل، از سـادگي رو بـه پيچيدگي است.

*دربـاره‌ي ايـن نظريـه كـه **مـادّه** و سـپس **حيـات** و زنـدگي و سـپس **جامعـه‌ي انـساني و تـاريخ** را تحليـل مـي‌كنـد و **دوره‌هـاي تـاريخي كمون اوّليه***

و **بــــرده‌داري** و **زمـــــين‌داري** و **ســــرمايه‌داري** و **سوسياليـــــسم** و **كمونيـــسم** را مطـــرح مـــي‌كنـــد و تمـــامي فرهنـــگ و اعتقـــادات را تـــابع ايـــن دوره‌هـــا و روبنـــاي توليـــد قلمـــداد مـــي‌نمايـــد. دربـــاره‌ي ايـــن نظريـــه بحـــث‌هـــاي زيـــادي هـــست كـــه چـــه در قـــسمت مـــادّه و حيـــات و چـــه در قـــسمت جامعـــه و تـــاريخ و حركـــت تـــاريخ، ايـــن نظريـــه را مـــي‌شـــكند; كـــه تـــو خـــودت اگـــر اهـــل تحقيـــق باشـــي و مطالعـــه و اگـــر فكـــر را بـــر بـــازي و ســـرگرمي و فـــيلم‌هـــاي فكـــاهي مقـــدّم بـــداري، بـــه آن‌هـــا خـــواهي رســـيد; بـــه خـــصوص اگـــر بـــا بحـــث و همراهـــي كـــساني باشـــي كـــه ايـــن راه را رفتـــه‌انـــد و تجربـــه‌هـــاي زيـــادي دارنـــد; كـــه در ميـــان دوســـتان مـــن، ايـــن‌هـــا كـــم نيـــستند و زيـــاد هم هستند.

ولـــي بـــه‌طـــور خلاصـــه، ايـــن نظريـــه در قـــسمت فلـــسفي، گرفتـــار ايـــن اشـــكال اساســـي اســـت; چـــون ايـــن ســـؤال هـــست كـــه مـــادّه‌ي اوّليـــه، آيـــا تركيبـــي دارد يـــا نـــدارد؟ اگـــر تركيـــب داشـــته باشـــد، خـــوب پيداســـت كـــه مُركّـــب مبـــدأ نيـــست و اجـــزاء و روابـــط آن‌هـــا، بـــر مُركّـــب تقـــدّم دارنـــد و در نتيجـــه، آغـــاز و حركـــت و قـــانون و جهـــت جهـــان، هنوز زير سؤال است.

اگـــر فـــرض كنـــيم كـــه تركيبـــي در كـــار نيـــست، خـــوب ايـــن اشـــكال هـــست كـــه بـــدون تركيـــب، تـــضادّ و حركتـــي معنـــا نخواهـــد داشـــت و تحوّل مادّه به‌طور ديالكتيك امكان نخواهد داشت.

از همـــين‌جاســـت كـــه در بيـــنش اســـلامي، بـــه جـــاي اثبـــات مبـــدأ هـــستي و آفـــرينش، بـــه صـــفات و خـــصوصيات ايـــن مبـــدأ مـــي‌پـــردازد; چـــون هـــركس بـــا هـــر اعتقـــادي، ناچـــار اســـت كـــه ايـــن جهـــان را از جـــايي آغـــاز كنـــد. ايـــن آغـــاز، ايـــن خـــصوصيات را داراســـت: **«قُـــلْ هُـــوَ اللّهُ اَحَد»;** يگانه است هيچ گونه سوره‌ي اخلاص

*تركيبي نمي‌تواند داشته باشد. مبدأ هستي اجزا و روابطي ندارد; چون مُرَكَّب، مبدأ نيست. در نتيجه: **<اَللّهُ الصَّمَد>;** مبدأ هستي بي‌نياز است،* همان
هيچ‌گونه وابستگي ندارد.
*و رابطه‌ي اين قيّوم بي‌نياز، با اين همه نياز و فقر، رابطه‌ي توليدي نيست: **<لَمْ يَلِدَ وَلَمْ يُولَد>.** رابطه‌ي او با موجودات، مثل رابطه‌ي موج و* همان
*دريا و يا تصوّرات و ذهن و سايه با صاحب سايه نيست، كه همه‌ي اين‌ها رابطه‌ي توليدي است. در حالي كه او در وجود و روابطش، مثل اين پديده‌هاي نيازمند نمي‌تواند باشد. **<وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَد>**، كه او* همان
بي‌مانند است. اگر او مانندي داشت، در نتيجه قوانين آن‌ها بر او جاري مي‌شد و او محكوم و محدود مي‌گرديد.
*اين جهاني كه از فقر و عجز و جهل و ضعف، به غنا و بلوغ و آگاهي و توانايي رسيده و در جريان تحوّل خويش، مدام در چرخش است. اين‌ها، اين محكوم‌هاي عاجز كه به قدرت و آگاهي هم مي‌رسند، با خودشان توجيه نمي‌شوند; كه اين فقرها، غنا و قيّوم را نشان مي‌دهند. وجود اين قيّوم براي اين وابسته‌ها، ضرورت است، نه خيال و نه وابسته به دوره‌هاي تاريخي. و خصوصيات اين مبدأ هم، همان **يگانگي** و **بي‌نيازي** و **نامحدودي** و **بي‌مانندي** است. و به اين‌گونه، تو به قيّومي مي‌رسي كه نور هستي است. از تو، به تو نزديك‌تر است. خودآگاهي و خودخواهي تو، از اوست. او ما را با خودمان آشنا كرده و پيوند زده است: **<نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريد>** ، **<اِنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه>.***
ق، ۱٦.

انفال، ٢٤
تــو خــدايي را مــي‌بينــي كــه آگــاه و مهربــان اســت. بــه تــو و هــستي آگـــاهي دارد و بــــه همــــه‌ي خلـــق مهربـــان اســـت. اگـــر آن‌هـــا را نمـــي‌خواســـت، نمي‌آفريـــد. آيـــا ايـــن مهربـــان آگـــاه، تـــو را بـــا غريـــزه و فكـــر و علـــم و عقـــل و وجـــدان رهـــا مـــي‌كنـــد و در رابطـــه‌هـــاي تـــو و جهان، حكمي و دستوري نمي دهد؟
نكتـــه همـــين اســـت كـــه حجّـــت بـــاطني و عقـــل مـــا و غريـــزه و علـــم مـــا و وجـــدان مـــا، نمـــي‌تواننـــد عهـــده‌دار مـــا باشـــند. مـــا در نظـــام زنـــدگي مـــي‌كنـــيم و در ايـــن نظـــام جهـــاني كـــه علـــم شـــاهد آن اســـت، نمـــي‌تـــوان بـــي‌ضـــابطه حركـــت كـــرد. كوچـــك‌تـــرين حركـــت و عمـــل مـــا، بـــه دســـتور و برنامـــه‌اي نيـــاز دارد كـــه بـــا وجـــود مـــا و بـــا ســـاخت و بافـــت جهـــان هماهنـــگ باشـــد. خـــدا انـــسان را رهـــا نمـــي‌كنـــد و بـــا حجّـــت وحـــي، بـــه عقـــل او كمـــك مـــي‌نمايـــد; چـــون علـــم مـــا محـــدود اســـت و غريـــزه‌ي مـــا نـــاقص و آزاد و وجـــدان مـــا محكـــوم محـــيط و عـــادت و غريـــزه. مـــا بـــا تمـــام هـــستي رابطـــه داريـــم و در ايـــن رابطـــه، او ضـــابطه‌هـــا را همـــراه رســـول فرســـتاده و پـــيش از آن‌كه انسان گرفتار شود، چراغ راهش را آورده است.
بـــر خـــلاف آنچـــه در تـــاريخ مـــي‌نويـــسند، انـــسان بـــا آمـــوزش و آگـــاهي پـــا در خـــاك گذاشـــته، نـــه آن‌كـــه عريـــان بـــه دنبـــال خـــوراك و لبـــاس و آتـــش و ابـــزار راه افتـــاده باشـــد و بـــه صـــنايع و علـــوم امـــروز رســـيده باشـــد; كـــه ايـــن همـــه علـــوم و صـــنايع، هنـــوز بـــراي كوچـــك‌تـــرين حركـــت‌هـــاي مـــا، نـــوري نـــدارد; كـــه هنـــوز تمـــامي روابـــط را نمي‌شناسند.
آدم، همـــراه آمـــوزش و تعلـــيم، پـــا بـــر روي خـــاك مـــي‌گذاشـــته. و وحـــي، بـــه علـــم و غريـــزه‌ي انـــسان راه مـــي‌دهـــد و فلـــسفه و عرفان و علم را، جهت

مي‌دهد.
يكـــي از شـــكل‌هـــاي التقـــاط، ايـــن اســـت كـــه بخـــواهي بـــا فلـــسفه و عرفـــان و علـــم، بـــه مـــذهب كمـــك كنـــي; در حـــالي كـــه مـــذهب آمـــده تـــا كـــسري‌هـــاي ايـــن‌هـــا را تـــأمين كنـــد و بـــه مغـــز و قلـــب و تجربـــه‌ي انـــسان، فـــضا و زاويـــه‌اي بدهـــد، كـــه بتوانـــد هـــستي را آن‌گونـــه كـــه هست، دريابد.
پـــسرم، محمّـــد! تـــو بايـــد ميـــان فلـــسفه‌ي اســـلامي و فلـــسفه‌ي مـــسلمين; و عرفـــان اســـلامي و عرفـــان مـــسلمين، تفكيـــك كنـــي و اين‌ها را با يك‌ديگر گم نكني.
آنچـــه احتيـــاج بـــه رســـول و امـــام را مطـــرح مـــي‌كنـــد، همـــين ارتبـــاط وســـيع انـــسان و همـــين جايگـــاه گـــسترده‌ي او در هـــستي و اســـتمرار او تـــا بـــي‌نهايـــت اســـت. آنچـــه باعـــث مـــي‌شـــود كـــه شـــيعه بـــه مـــسأله‌ي امامـــت معتقـــد شـــود و ايـــن نـــوع حكومـــت را مطـــرح كنـــد، يـــك مـــسأله‌ي تـــاريخي و عـــاطفي نيـــست; كـــه بـــا ***هـــدف رشـــد و جايگـــاه انـــسان*** در جهـــان، تـــو حـــاكمي مـــي‌خـــواهي كـــه بـــه تمـــامي هـــستي آگـــاه باشـــد و از تمـــام كـــشش‌هـــا آزاد. و ايـــن ***آگـــاهي و آزادي*** ، معيـــاري را مطـــرح مـــي‌كنـــد كـــه ***عـــصمت*** نـــام دارد. آنچـــه باعـــث مـــي‌شـــود كـــه تـــو حتّـــي عُمَـــر را كنـــار بگـــذاري، همـــين هـــدف حكـــومتي و ايـــن تلقّـــي از جايگـــاه انـــسان در جهـــان اســـت. مـــردم نمـــي‌تواننـــد خليفـــه‌ي خـــدا و رســـول را معـــين كننـــد. همـــان‌طـــور كـــه رســـالت بـــه اختيـــار مـــردم نبـــود، امامـــت هـــم بـــه اختيـــار آن‌هـــا نيـــست. آن‌هـــا بـــه دل‌هـــا آگـــاهي ندارنـــد و از فـــردا بـــي‌خبرنـــد. و ايـــن خداســـت كـــه بـــا توجّـــه بـــه عامـــل امتحـــان و آزمـــايش، رســـولان و امامـــان را انتخـــاب مـــي‌كنـــد. نـــه ايـــن‌كـــه هـــركس پيـــامبر خـــودش باشـــد و نـــه آن‌كـــه بـــدون پيـــامبر، وحـــي را و كتـــاب را بـــه دســـت بياورنـــد; كـــه وحـــي، مفـــسّر مـــي‌خواهـــد و انـــسان، امتحـــان و آزمـــايش. و ايـــن اســـت كـــه بـــا معيـــار عـــصمت، رســـول و امـــام انتخـــاب مـــي‌شـــوند و ايـــن عـــصمت از كـــشش‌هـــا و جذبـــه‌هـــاي دنيا، معيار

و ميــزان شـــيعه در امامـــت و طـــرح حكومـــت اســـت. و همـــين معيـــار، مـــسأله‌ي امـــام عـــصر و حجّـــت قـــائم را توجيـــه مـــي‌كنـــد و انتظـــار را مطـــرح مـــي‌ســـازد; كـــه در هنگـــام غيبـــت، اگـــر مـــردم حكومـــت ولـــي فقيـــه را پذيرفتنـــد، بـــر اوســـت كـــه تلقّـــي انـــسان‌هـــا را عـــوض كنـــد و هـــدف‌حكومـــت و جايگـــاه انـــسان در جهـــان را مطـــرح ســـازد تـــا خيـــال نكننـــد كـــه جامعـــه‌ي انـــساني يـــك دامپـــروري بـــزرگ اســـت و بـــه نـــان و مـــسكن دلخـــوش نـــشوند. و در انتظـــار معـــصوم، بـــه روحيـــه و فكـــر و برنامـــه و عمـــل خـــويش ســـامان دهنـــد و در دشمن نفوذ كنند كه ***انتظار*** و ***تقيّه*** ، مقدّمه‌ي ***قيام*** است.

پـــسرم محمّـــد! بـــراي بيّنـــات، ايـــن دو راه بـــود كـــه در ســـوره‌ي حمـــد و توحيـــد ريـــشه داشـــتند. و ايـــن همـــه پيـــام، در نمـــاز تـــو نهفتـــه اســـت. بـــي‌توجّـــه و سرســـري مگـــذر و بـــر كتـــاب صـــراط و تطهيـــر ســـوره‌ي توحيـــد، مـــروري داشـــته بـــاش تـــا مقـــدار محبّـــت‌هـــاي خـــدا را بيـــابي و در برابـــر ايـــن مهربـــان بـــزرگ، شـــاكر و ســـپاس‌گـــزار باشـــي و به خاطر مردم و دنيا، از او چشم نپوشي.

معرفـــت بـــه قـــدر انـــسان، معرفـــت بـــه خـــدا، بـــه غيـــب، بـــه يـــوم الاخـــر (معـــاد) و بـــه وحـــي را بـــه دنبـــال مي‌آورد; كـــه: ***<مَـــنْ عَـــرَفَ نَفْـــسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه>*** .

بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲

و ايمـــان بـــه انـــسان و ارزش‌هـــاي او، ايمـــان بـــه خـــدا و غيـــب و يـــوم الاخر و وحي را بارور مي‌سازد.

انـــساني كـــه خـــود را بـــاور مـــي‌كنـــد و بـــه خـــود ايمـــان مي‌آورد، ايـــن‌هـــا را مـــي‌خواهـــد، نـــه آن‌كـــه بدانـــد معـــاد هـــست، كـــه معـــاد را مـــي‌خواهـــد. فـــرق اســـت كـــه بـــداني دامـــاد مـــي‌شـــوي و يـــا آن‌كـــه بخواهي.

۲ کتاب

کسي که قدر خود را مي‌داند و استمرار خود را مي‌شناسد و در اين استمرار، رابطه‌هاي وسيع با جهان و انسان‌ها را مي‌بيند، اين وجود مستمر، براي اين همه رابطه، به دستور و کتاب نياز دارد و دنبال احکام مي‌گردد، که مي‌شنوي در تاريخ، فرسنگ‌ها راه را پشت سر مي‌گذاشتند و گوشت و پوست پاي خود را مي‌دادند، که از مدينه احکام را سوغات بياورند. نه آن‌که از احکام و تکاليف چشم‌بپوشند، که دنبال بودند.

احکام اسلام، احتياج به نظام دارد، همان‌طور که دانه‌هاي تسبيح محتاج رشته و نظام هستند.

اين احکام و نظام‌ها بر اساس معارف و عقايد يعني شناختي که با احساس گره خورده است استوار مي‌شوند.

محمّد جان! دين، با روش تربيتي رسول آغاز مي‌شود و به نظام فکري و معرفتي اسلام نه فلسفه و عرفان مسلمين و به نظام اخلاقي و به نظام اجتماعي و به نظام حکومتي (سياسي) و نظام حقوقي و قضايي و جزايي و به احکامي در اين زمينه‌ها منتهي مي‌شود.

تو اگر، قدر خودت و نظام جهان و حضور خدا را احساس کني، براي ساده‌ترين عمل خودت، دنبال برنامه و حکمي هستي؛ و تکاليف براي تو سنگيني نخواهد داشت.

*اساس تکليف و مسؤوليت تو، توجّه به شناخت و عشق خدا و نعمت‌هاي او و درك رابطه‌هاي دقيق است. با اين ديد، تو در برابر دارايي‌ها مسؤول هستي: **<لَتُسْئَلُنَّ يَومَئِذٍ عَنِ النَّعيم>.** تکاثر، ۸ به گفته‌ي امام*

*امیرالمؤمنین حتی زمین‌ها و چارپایان مسؤولیت شما هستند، که بار بهتر و بازدهی بیش‌تر داشته باشد: **<انّکُم لَمَسْؤُولُون حَتّی عَنِ الْبقاع وَ الْبَهائِم>** .*

نهج‌البلاغه صبحی صالحی، خطبه‌ی ۱٦۷ ۵

رساله‌ی حقوق امام سجّاد را و حقوق مؤمن و اعضاء و جوارح و حقوق انسان‌ها و حقوق خدا را بشناسی و در نظر بگیر.

تو به همان اندازه که معرفت و محبّت پیدا کنی، نسبت به احکام مستحبات پای‌بند می‌شوی. خیال نکن که معرفت و عشق و ولایت، تو را از عمل و بلاء جدا کند; که تو را مؤدب می‌سازد. عمل، میوه‌ی درخت معرفت است.

تو حتّی در برابر احکامی که علّتش را نمی‌دانی، بی‌اعتنا و سرسری نباش; که انسان به خاطر محدودیتش، به وحی روی آورده است. بر فرض دستوری در میان نباشد، ادب و توجّه تو بی‌بهره نمی‌ماند و تو را بهره‌مند می‌سازد.

بعضی‌ها خیال می‌کنند که از رسول و از علی بالاترند; چون آن‌ها با عمل و بلاء همراه بودند و این‌ها می‌خواهند با ادّعای ولایت و محبّت، با علی‌همراه باشند. راستی که شیطان بی‌کار نمی‌نشیند و سماجت می‌کند. آخر چگونه می‌شود ریشه‌ی عشق علی ، عمل معاویه را و میوه‌ی او را بار بیاورد.

تو را گول نزنند، که: معرفت و فکر; و محبّت و قلب; و عمل و تقوا، مرکب‌هایی هستند که با بلای خدا و امتحان او همراه می‌شوند و می‌رسانند.

این راه را، حسین با سر رفته، تو چگونه می‌خواهی با غرور و بی‌اعتنایی و با خور و خواب و ولنگاری به انجام برسانی؟

خـــدايي كـــه، عـــشق مقـــدّس او حـــسين، بـــا هـــر تـــنفس و دمزدن، فـــواره‌هـــاي خـــونش، از زيـــر حلقـــه‌هـــاي زرهـــش بـــه آســـمان ســـر مـــي‌كـــشيد، چگونـــه از مـــن، كـــه نـــور چـــشم شـــيطان هـــستم و همـــراه فـــواره‌هـــاي عُجـــب و غـــرور، پـــذيرايي مـــي‌كنـــد؟ و چگونـــه مـــرا به ضيافت خويش مي‌خواند؟

<اِلهِـــي‌قَـــدْ تَكَـــرَّرَ وُقُـــوفي‌لِـــضِيافَتِكَ فَـــلا تَحْرِمْنـــي‌مـــا وَعَـــدْتَ الْمُتِعَرِّضينَ لِمَسْأَلَتِكَ> .

مفاتيح‌الجنان، دعاي پس از زيارت امام رضا(ع)

خـــدا ! مـــن بـــراي ضـــيافت و مهمـــاني تـــو مكـــرّر ايـــستاده‌ام; تـــو محـــرومم مخـــواه كـــه تـــو متعـــرّض ســـؤال و طلـــب را محـــروم نمي‌كني.

پـــسرم، محمّـــد! ايـــن مـــاه رمـــضان، مـــاه ضـــيافت خداســـت. او رزق بدن ما را از سال‌هاي سال تهيه كرده

اديـم زمـين، سـفره‌ي عـام اوسـت بـر ايـن خـوان يغمـا، چـه دشـمن، چه دوست

پـــس در ايـــن مـــاه، دنبـــال رزقـــي بـــراي فكـــر و عقـــل و قلـــب و روح خـــودت بـــاش; كـــه رزق فكـــر، خلـــوت و توجّـــه و مطالعـــه و نظـــر اســـت; و رزق عقـــل، معرفـــت; و رزق قلـــب، اطاعـــت; و رزق روح، قـــرب و انـــس; كـــه هـــر كـــدام، از كـــار نيـــروي ســـابق تـــأمين مـــي‌شـــوند. فكـــر، رزق عقـــل را مـــي‌ســـازد و عقـــل، رزق قلـــب را و قلب، رزق روح را.

در ايـــن مـــاه، رزق‌هـــاي واســـع و ســـفره‌هـــاي گـــسترده فـــراهم اســـت .خـــدا را بـــه محمّـــد و آل محمّـــد قـــسم بـــده و بـــا تـــضرّع و زاري، بخـــواه كـــه محرومـــت مگـــذارد. و بـــه خـــاطر آمـــال و اعمـــال، در را بـــه روي تـــو نبنـــدد; كـــه مـــا در نوبـــت ايـــستاده‌ايـــم: ***<قَـــدْ تَكَـــرَّرَ وقوفي...>*** .

۳ میزان

خیال نکن که با فقه به احکام و آشنایي با حقوق، کار تو تمام مي‌شود; چون در هنگام عمل، مزاحمت‌ها مطرح مي‌شوند و در یك زمان، کارهاي متعدّدي به تو روي مي‌آورند. این‌جاست که باید میزاني در دست داشته باشي. همان‌طور که در انتخاب مقصد و مکتب و راه، به این معیارها نیاز داشتي و باید از قدر و اندازه‌ي انسان کمك مي‌گرفتي. در مرحله‌ي عمل هم، باید اهمیت‌ها را درنظر بگیري. و اگر در اهمیت برابر بودند، به آن‌که فشار بیش‌تر دارد و با هواي نفس تو نمي‌خواند بپردازي; که امیرالمؤمنین علي مي‌فرماید: هرگاه به من دو کار روي مي‌آورد، به آن مي‌پرداختم که براي خدا محبوب‌تر بود. و اگر برابر بودند، به آن مشغول مي‌شدم که بر من سنگین‌تر و مشکل‌تر بود.

در دفتر انتظار کتاب درس‌هایي از انقلاب به تحلیل همین معیار اهمیت پرداخته‌ام، که اثر و فایده و وسعت وقت و امکان مندوحه و بي‌ظرفیتي طرف و فساد و از دست رفتن و ضعف او باید محاسبه شود.

اگر مقداري پول داري، به آن‌کسي بده که مفیدتر و یا نیازمندتر و یا بي‌ظرفّیت‌تر است. و اگر مقداري وقت داري، در راه کسي خرج کن که مندوحه و علي‌البدل ندارد.اگر آب داري و براي وضو گرفتن و خوردن احتیاج داري; خوردن مقّدم است; چون وضو، مندوحه دارد و تیّمم، بدل آن است.

امروز، اگر چه مي‌تواني در قسمت‌هاي مختلفي خدمت کني; مثلاً طبیب بشوي و یا مهندسي کني و یا هزار شغل مفید دیگر را به گردن بگیري; ولي حساب کن جامعه‌اي که صالح نیست، برفرض سالم بشود، چه حاصل خواهد داشت؟ پس صلاح جامعه را بر سلامت آن مقدّم بدار و در کنار هر شغل به این نقش بپرداز. صالحِ مصلح، دو خصوصّیت

و دو مسؤوليت هر مؤمن آگاه است. حتّي اگر بقّال هستي، پيش از آن‌كه پاكت را پر كني، بايد به مغز و قلب او هم رزقي داده باشي و درس انسانيت و ايثار و صفا را به او آموخته باشي و سعي كن آموزگار كلاس‌هايي باشي، كه آموزگار كم‌تر دارد و مشكلات بيش‌تر; چون كارهاي مانده، اهمّيت زيادي دارند و كارهاي بزرگ، در گرو آن‌ها هستند.

*اين نقش توست: صالح و مصلح بودن و در صراط عبوديّت بودن. عبادت‌ها، شغل‌هاي تو هستند. و اين را بدان كه اگر در صراط بودي و در مقام عبوديّت، تو را به سبيل و به عبادت‌ها آگاه مي‌كنند: **<الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنا>.*** عنكبوت، ۶۹

عبوديّت سه خصوصيت دارد: نيّت، سنّت، اهمّيت. و كسي كه اين سه اصل را داشت، به‌خاطر خدا و مطابق حدود و سنّت اسلام و با توجه به اهمّيت‌ها حركت كرد، او را به سبيل‌ها و راه‌ها هدايت مي‌كنند.

اگر هدايت خدا را به دست آوردي، به خاطر وسوسه‌ها، از آن چشم مپوش و به حرف‌ها گوش مده واز موانع و از فقر و بدبختي و يا تنهايي و غربت نترس; كه رنج‌ها در راه خدا، راحت است و راحتي‌ها در راه‌هاي ديگر، رنج; كه تو در بهار،رنج زمستان را در دل داري و غصّه‌ي فردا را مي‌خوري.

*و اگر از هدايت خدا چشم پوشيدي، بدان كه به عذاب مي‌رسي و چشم و گوش و قلب تو را مي‌گيرند و تو حتّي از آگاهي‌ها و تجربه‌هاي خودت هم بهره نمي‌گيري; كه: **<خَتَمَ اللّهُ عَلي قُلُوبِهِم وَ عَلي‌سَمْعِهِم وَ عَلي***

اَبْصارهِمْ غِشاَوة>.
بقره، ۷

ادامـــه‌ي كفـــران هـــدايت وكفـــر در برابـــر آگـــاهي‌هـــا، محروميـــت از امكانات و وسائل آگاهي است.

*محمّــدجان! ديگــر بــه آخــر نامــه مــي‌رســيم.تــو بــا همــين خلاصــه مــي‌تــواني بــراي **فكــر و روح و عمــل** خــودت برنامــه داشــته باشــي. **بيّنــات، بــه فكــر تــو و شــناخت قــدر تــو; و عبوديّــت تــو، بــه روح تــو**; و **ميزان‌ها، به عمل تو**، جهت مي‌دهند.*

*اگــر تــو نقــش خــودت را بــشناسي، شــغل خــودت را مــي‌يــابي و ديگــر وسوســه‌هــاي فــردي و گروهــي گمراهــت نمــي‌كنــد. مخــصوصاً اگــر بــا توجّــه بــا **اهــداف** و **مبــاني** و **روش بيّنــاتي** همــراه باشــي، مقهــور آســمان ريــسمان‌هــا نمــي‌شــوي و حــرف‌هــاي بزرگ و خررنگ كن برايت بي‌رنگ مي‌شوند.*

اگــر ايــن گفــت‌وگــو را پــذيرا شــدي، ســعي كــن تــا همــراه توحيــد و ولايــت، بــه فقــه روي بيــاوري و بــا قــرآن و حــديث آشــنا بــشوي و تــاريخ را و علــم تــاريخ را و فلــسفه‌هــا و قــوانين حــاكم بــر آن را بشناسي و در اين قسمت‌ها از آقاي... كمك بگير.
اگــر انــس بــا خــدا در تــو آمــد، بيــداري شــب، هــر چنــد دقــايقي هنگــام ســحر را از دســت نخــواهي داد. و اگــر ايــن حــال و انــس نبــود، حتّــي از بــي‌حــالي خــودت دســت نكــش و در نوبــت بايــست و در بزن، كه محبوب، غيور و با وفاست.

در این شب‌ها، اگر بتوانی در خودت محاسبه‌ای داشته باشی و نقطه‌های ضعف و راه‌های نفوذ شیطان را بشناسی و آن‌ها را ببندی و از خدا کمك بخواهی، دریغ نکن وگرنه اگر حال فکر نداشتی، به دعاها و ترجمه‌ها و تفسیرهای آن مرور کن تا زبان باز کنی و خواستن و چگونه خواستن را بیاموزی.
امسال که دوره‌ی راهنمایی را تمام می‌کنی، در هر حال از فقه چشم مپوش. اگر مردّدی، هر دو راه را داشته باش و جمع کن وگرنه، بدون تردید گام بردار و از حرف‌ها و جلوه‌ها بگذر؛ که عمل به‌خاطر خدا، مزدش پیش از عمل داده می‌شود.

و برای این‌که در حالات و اعمال، خودت را گم نکنی و مغرور نشوی، همیشه ظرفیّت و قدرت روحی خودت را معیار قرار بده، نه اعمال و نه حالات خوش و اشك و گریه‌هایت را؛ که اگر عمل و حال صحیح باشد، باید به ظرفیّت روحی و ظرافت در برخورد بینجامد.

این‌ها، کارهایی است که باید همیشه با آن‌ها باشی:
بیداری شب و جمع‌بندی کارهای روز و برنامه‌ریزی برای فردا...
احسان و اطعام و گذشت، آن‌هم بدون تکلّف و با حساب
انس با خدا و تضّرع و محاسبه‌ی کارها با عنایت‌های خدا و مقایسه‌ی اعمال خود، با نعمت‌های او.
انس با قرآن و قرائت بسیار تا زمینه‌ی آشنایی با معنا و روح قرآن فراهم شود.
انس با حدیث و کلام معصوم تا به احاطه برسی و به جمع‌بندی احادیث موفق شوی.

فقه به معناي وسيع تفقّه در دين، نه آشنايي با احكام، به تنهايي.
آشنايي با گذشته و حال و درك وضعيت و موقعيت كنوني و بينش تاريخي، اجتماعي، سياسي
و عهده داري كارهاي بزرگ و همت بسيار.

اگر اين‌همه را بخواهي، ناچار به **طرح** و **تقدير** و **برنامه‌ريزي** در **شب قدر** خواهي پرداخت و شب قدر را هميشه خواهي داشت؛ چون عمل ، بدون طرح امكان ندارد. و طرح، بر اساس هدف شكل مي‌گيرد و نيازها مرحله‌بندي مي‌شوند و به‌خاطر تأمين امكانات و رفع موانع، بايد دست‌ها را بالا زد و حتّي از موانع، وسيله ساخت.
هميشه آن‌هايي كه محدود فكر مي‌كنند و يا بدون فكر عمل مي‌كنند، بهره‌ي كساني خواهند شد كه وسيع و با احاطه برنامه مي‌ريزند. كسي كه به خودش فكر مي‌كند، در طرح كسي مي‌گنجد كه به او و ساير فرزندانش فكر مي‌كند. و كسي كه به خانه فكر مي‌كند، در طرح كسي قرار مي‌گيرد، كه براي محلّه و براي شهر و براي استان و براي كشور و براي منطقه و براي تمامي جهان برنامه دارد.
تو آن‌چنان برنامه را وسيع در نظر بگير، كه تمامي احتمالات و تمامي موانع و تمامي شياطين در طرح تو قرار بگيرند. منتظر نباش كه در راهي بدون مانع و در زماني بدون گرفتاري دست به‌كار بشوي. بكوش كه در برنامه‌ات، حتّي براي گرفتاري‌ها ماليات بگذاري و از آن‌ها عوارض بگيري.

اميدوارم خداوند، در محضر فيضش، ما را با هم جمع كند، هر چند كه مشكلات و گرفتاري‌ها در دنيا، از يك‌ديگر جدايمان كنند؛ چون

آن‌ها که با خدا به هم پیوند خورده‌اند، حتّي در جدايي‌ها، جمعند و ديگران، حتّي در جمع‌شان، جدا هستند. و اين نقطه ضعف اهل باطل است که نقطه‌هاي اتّصال آن‌ها، عامل جدايي‌شان مي‌توانند باشد. در حالي که اهل حق، حتّي در جدايي‌شان، با هم جمعند و هماهنگند; که ***وحدت در جهت*** *،* ***اختلاف در عمل*** *را توجيه مي‌کند و* ***اختلاف در جهت*** *،* ***وحدت عمل*** *را خنثي مي‌سازد.*

اَلسَّلام عَلَيكَ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُه
علي صفايي حائري

۳۰ / ۲ / ٦٤

نامه‌ي دوم:

سلوك

و

اخلاق

مقدمه

تاریخ تحریر نامه ۲۱ تیرماه ۱۳۶۶، مطابق با ۱۵ ذیقعدة الحرام، ۱۴۰۶

موسي، پسرم!
*اين هم نامه‌اي براي توست; تويي كه دوّمين ميوه‌ي بالغ قلب من هستي. نمي‌دانم با اين نامه چه خواهي كرد. آيا مثل برادر بزرگ‌ترت محمّد، اين نامه را فراموش مي‌كني يا با آن **درگير** مي‌شوي و به **مقابله** برمي‌خيزي و يا آن را **تجربه** مي‌كني و با آن **زندگي** تازه‌اي را پايه مي‌گذاري؟*
*با اين‌كه من از شما راضي هستم و براي‌تان آرزوها دارم و به كفايت حق واگذارتان كرده‌ام; ولي احساس مي‌كنم كه شما نسبت به خودتان سستي مي‌كنيد و كوتاهي مي‌نماييد. شما در شرايطي رشد كرده‌ايد كه مي‌توانستيد حاصل بيش‌تري بياوريد. همراه **استعداد** سرشار و **تعادل عاطفي** و **محيط** سالم و **برخوردهاي** آزاد و زياد، هر كودكي مي‌تواند بزرگ‌تر از سنّ تقويمي خودش باشد.*
شايد من توقّع زياد دارم كه به حاصل كار شما دل‌خوش نيستم; ولي در مقايسه‌ي شما با خودم، مي‌بينم كه شماها كوچك‌تر و كوتاه‌تر

هستيد. من در پانزده سالگي، چه از نظر ***مطالعات*** *و چه از لحاظ* ***تحصيل فقه*** *و چه از لحاظ* ***معاشرت و برخوردها*** *، حالتي بيش‌تر از سنّ خودم داشتم، در حالي كه شما هنوز درگير با مسائل كوچك و اسير برخوردهاي انعكاسي و سطحي هستيد; هنوز با محمّد كه هيچ، حتي با خواهرهاي خودت درگير هستيد. هنوز با مادرتان لجبازي داريد و با خشونت رفتار مي‌كنيد. هنوز در معاشرت با ديگران، به* ***ادب برخورد و حرمت معاشرت*** *، توجه نداريد.*

من در سنّ پانزده، شانزده سالگي ازدواج كردم و در برخورد با همسر و مادر و بستگان دو فاميل، آن‌قدر دقّت و مطالعه و آن‌قدر تسلّط و قدرت و آن‌قدر تواضع و محبّت بود كه شايد با تمام پيش‌بيني‌هاي شكست براي ازدواج‌هاي كم سنّ و سال، نمونه‌ي ازدواج موفّق در سطح وسيعي بود.

اين موفقيت‌ها، نتيجه‌ي ***تجربه‌ي مستقيم*** *و* ***برداشت‌هاي مستمر*** *از زندگي نزديكان و* ***مطالعه‌ي دقيق*** *از عوامل رواني و شرايط اجتماعي و بالاتر از اين همه،* ***حوصله‌ي برخورد*** *و پيچيدگي رواني بود، كه تو را از حوزه‌ي پيش‌بيني‌ها بيرون مي‌برد; چون اگر تو را پيش‌بيني كنند، ناچار* ***تسخير*** *و* ***تغيير*** *را به دست مي‌آورند. اگر تو نقطه ضعف‌هاي خودت را پر نكني و به نقطه ضعف‌هاي طرف مقابل آگاه نباشي، تو در دست آن‌ها هستي و از نقطه ضعف‌هاي تو استفاده مي‌كنند و تسخيرت مي‌نمايند و تغييرت مي‌دهند.*

اگر تو نقطه ضعفي داشتي، حتي در اين سطح كه بخواهي دوچرخه و يا موتور و يا ماشيني را از كسي بگيري، همين وابستگي باعث اسارت توست; باعث تسخير و كنترل توست و تو مي‌بيني كه از اين

نقطه ضعف‌ها زياد داري. و همين است كه يا ***اسير*** *مي‌شوي و يا* ***درگير*** *،* ***امير*** *نيستي و مسلّط نيستي. و همين است كه از* ***امكانات بهره‌مند نمي‌شوي*** *تا چه رسد به آن‌كه* ***امكانات ايجاد كني*** *و يا آن‌كه از* ***موانع مَركب بسازي*** *و از دشمن كام بگيري و از مخالف بهره‌مند شوي.*

درگيري‌هاي تو با مادر و يا خواهرهاي كوچك و يا برادرت، نشان اين ضعف در دو طرف دعواست و علامت برخوردهاي انعكاسي و عكس‌العملي است. يعني در برابر حادثه، جوش مي‌آوريد و عمل مي‌كنيد تا آرام شويد; نه اين‌كه آرام باشيد و عمل كنيد تا سازنده و مؤثّر باشيد.

اين ضعف‌ها در معاشرت، مي‌تواند آموزگار مناسبي براي برخوردهاي مسلّط باشد. اگر مي‌بيني كه موتور تو با چند مرتبه حركت روشن نشد، مي‌تواني به آن لگد بزني و مي‌تواني آن را پرتاب كني و دشنام بدهي و مي‌تواني كه فكر كني تا درد آن‌را بشناسي و درمان كني.

اين يك كوتاهي در معاشرت و آداب برخورد بود و يك كوتاهي ديگر هم در تحصيل فقه و كوتاهي ديگر هم در مطالعات شما است. شما به تحصيل روي نياورديد و از جهت مطالعات هم دست پُري نداريد. چه در زمينه‌ي اعتقادي و مذهبي و چه در زمينه‌ي انساني، اجتماعي، سياسي و چه در زمينه‌ي تاريخي و چه در زمينه‌ي ادبيات و هنر. شما حتي در رابطه با غذا و بهداشت خودتان هنوز مطالعه‌اي نداريد كه نيازهاي بدن را بشناسيد و علايمش را بيابيد و بر اساس نياز و نه هوس، به تغذيه و لباس خودتان برسيد.

باز به‌جاست که از خودم مثالي بزنم، که چگونه پس از آشنايي با ادبيات كودكان در سطح مجلّه‌هاي كودك آن روزگار و دستيابي به ادبيات نوجوان در سطح وسيع، شايد در چهارده سالگي بود كه به تاريخ ادبيات ايران و عرب و ژاپن و چين و يونان و اسپانيا و آفريقا و امريكاي لاتين و كشورهاي غربي روي آوردم و با نمونه‌هايي از شاهكارهاي ادبي در هر دوره آشنا شدم. امروز براي خود من هم تعجّب‌آور است كه چگونه با هدايت و فضل خداوند، باتلاق‌هايي كه يك عمر را مي‌بلعند و حاصلي نمي‌دهند، براي انسان در مدت كمي پيموده شدند و با حاصل‌هاي بسياري، ميان‌بُرهاي مفيدي را فراهم آوردند تا آن‌جا كه شايد سريع‌ترين نوع روش مطالعه همراه با خلاصه‌گيري‌ها و تجزيه و تحليل‌ها، توشه‌ي بسيار غني و سرشاري را براي دوره‌هاي فكري من آماده ساختند.

مطالعه‌ي بيش از دويست هزار صفحه ادبيات، در مدّت زمان كوتاهي، بيش‌تر از آن جهت برايم ضروري بود، كه احساس مي‌كردم كه دانشمندان و اديبان شرق و غرب، ذهن انسان گرفتار جنگ و سرگشته‌ي ماشين و سرعت را، با ادبيات تغذيه مي‌كنند و اساس نفي خدا و نفي مذهب و نفي رسالت و وحي و معاد، در ميان طنزها و تمسخرها و يا تجزيه و تحليل‌هايي از درد و رنج در انسان و ظلم و ستم در جامعه و تفاوت و تبعيض در آفرينش ريخته مي‌شود.

حرف‌هاي كافكا و هدايت و تحليل‌هاي پوچ‌گراي غربي و آمريكاي لاتيني و طرح‌هاي نواگزيستانسياليسمي و ماركسيسمي و تلفيقي از اين همه را، بايد از زبان ادبيات مي‌شنيدي و جواب مي‌گفتي.

پسرم! مي‌بيني كه چقدر كار در پيش رو داري، ولي هنوز بازي و

سـرگرمي قـسمت زيـادي از ذهـن و وقـت شـما را در خـود گرفته . مـن شـماتت نمـي‌كـنم و ملامـت نمـي‌كـنم، ولـي در مقايـسه مـي‌بيـنم كـه ايـن كوتـاهي‌هـا هـست; چـه در تحـصيل فقـه و چـه در معاشرت و چه در مطالعات.

آنچـه كـه مـن را شـتاب مـي‌داد و بـي‌قـرار مـي‌سـاخت، شـايد ايـن احـساس تنگـي وقـت و دوري راه بـوده و شـايد اضـطرار و ضـرورت و جـدال و مبـارزه بـا دسـته‌هـاي مختلـف فكـري; كـه ايـن هـر دو احـساس در شـما مـرده و يـا بـي‌حـال اسـت. اگـر در برابـر فكرهـاي مهـاجم و مكتـب‌هـاي مهـاجم قـرار بگيـري و بخـواهي كـه انتخـاب كني، چه بسا وضع تو و شتاب تو، بيش‌تر و مطلوب‌تر شود.
شـايد سـيزده سـاله بـودم كـه داسـتان‌هـاي هـدايت را تمـام كـردم; داسـتان‌هـايي كـه درد و رنـج انـسان را مـشخص مـي‌سـاخت و پـوچي و بـن‌بـست او را نـشان مـي‌داد، كـه چگونـه اين سگ ولگرد به دنبال نام داستاني از صادق هدايت
شـهوت‌هـاي وسوسـه‌انگيـز، بـه حيـرت‌هـاي مرگـآور و ذلّـت‌هـاي مـستمر مـي‌رسـد. و چگونـه ايـن انـساني كـه جـز شـهوت مايـه‌اي نـدارد، عنّـين مـي‌شـود و نـاتوان مـي‌شـود و بـه مـشروب و مخـدّر روي ميـآورد و دچـار كـابوس‌هـا مـي‌گـردد. و چگونـه ايـن انـسان، در شـب عروسـي خـواهر كوچـك‌تـرش، بـا زخـم زبـان مـادرش بـه دنبـال مـرگ در دل حـوض‌هـاي روبـسته‌ي قـديمي مـي‌رود و حتـي پـس از سـه چهـار روز، كـسي از احـوالش نمـي‌پرسـد. و چگونـه ايـن انـسان، در كنـار امانـت‌داري و لـوطي‌گـري خـودش، همراه عشق سوزان مريم، با دشنه‌ي كاكا رستمي مجازات

مي‌شود.
شـــايد بـــراي تـــو تعجّبـــآور باشـــد كـــه ايـــن فكرهـــاي مهـــاجم چگونـــه مهـــار شـــده بـــود و نـــه تنهـــا ايـــن طـــرح‌هـــا وتـــصوّرها در دل مـــن مـــشكلي ايجـــاد نمـــي‌كـــرد، كـــه حتّـــي راه‌حـــل‌هـــاي اخـــلاق عقلـــي و منهـــاي مـــذهب هـــدايت، كـــه در همـــين داش آكـــل و شـــب‌هـــاي ورامـــين آمـــده بـــود، چنگـــي بـــه دل نمـــي‌زد. و نـــه اشـــكال و نـــه جـــواب، هـــيچ‌كـــدام رنگـــي نداشـــت، كـــه انـــسان همـــراه بيـــنش ديگـــري بـــود و بـــا چـــشم ديگـــري; كـــه مـــي‌ديـــد درد و رنـــج، عامـــل حركـــت اســـت; و ظلـــم و ســـتم، علامـــت آزادي و زمينـــه‌ي مبـــارزه; و تفـــاوت‌هـــا، مـــلاك افتخـــار نيـــست. و ايـــن اخـــلاق عقلـــي و منهـــاي خـــدا، آيينـــه‌داري اســـت در شـــهر كـــوران. بـــه گفتـــه‌ي حـــافظ، آن‌جـــا كـــه بـــصر نيـــست، چـــه خـــوبي و چـــه زشـــتي، آن‌جـــا كـــه نـــور خـــدا نيـــست و دنيـــا تاريـــك اســـت. در تـــاريكي، خـــوبي و بـــدي چـــه تفـــاوت دارد؟ و شـــعار ***خـــوبي كـــن; چـــون خـــوبي، خـــوب اســـت*** ، چـــه مفهـــومي مـــي‌توانـــد داشـــته باشـــد؟ ايـــن حـــرف‌هـــا، دروغ‌هـــاي مقدّســـي هـــستند كـــه پـــس از عـــصيان بـــر مقدّســـات، روشـــنفكر آن روزگار را به انضباط زنجير مي‌كردند و مؤدّب مي‌ساختند.
پـسرم موسـي! تـو در ميـان بحـران‌هـايي سـر بلنـد مـي‌كنـي كـه اگـــر بخـــواهي ســـربلند باشـــي، بايـــد از ايـــن ***آگـــاهي و احاطـــه*** برخـــوردار باشـــي. بايـــد دردهـــا و حـــرف‌هـــا را كـــه نـــه از زبـــان اســـتدلال، كـــه از كنايـــه‌هـــا و اشـــاره‌هـــاي ادبيـــات معاصـــر و هنـــر عاصـي و كـافر ايـن قـرن اخيـر، بـشنوي و تحليـل كنـي و جـواب‌گـو باشـي.
بايـــد گذشـــته از ايـــن مـــسائل انـــساني اعتقـــادي، بـــه مـــسائل تـــاريخي و اجتمـــاعي و سياســـي ايـــن دنيـــاي شـــلوغ و پرالتهـــاب آشـــنا شـــده باشـــي. و تـــو خـــودت بهتـــر مـــي‌دانـــي كـــه در ايـــن زمينه‌ها چقدر خالي و خام هستي. تو

جهـان را آن روز كـه دود بـود و دخـان بـود و گازهـاي متـراكم بـود تـا آن روز كـه حيـات و زنـدگي و سـپس شـعور و فكـر و سـپس تـاريخ و تجمّـع را آبـستن شـد و زاييـد و بـارور كـرد، بايـد شناسـايي كنـي و دوره‌هـاي تـاريخي ايـن انـسانِ بـزرگ‌تـر از تكـرار را بـشناسي و بـن‌بـست و راه‌حـلّ هـر دوره را بـشناسي و دردهـا و درمـان‌هـا را بـشناسي. و بـا ايـن شـناخت و ***آگـاهي*** *و همـراه اين* ***احاطه*** *، كار خودت را آغاز كني.*

تـو فـردا سـاعت چهـار و نـيم بعـد از ظهـر شـانزدهم ذي‌القعـدة الحـرام، بـه سـرزمين بـالغ عمـرت مـي‌رسـي. مـي‌تـواني فـردا را جـشن بگيـري كـه مخاطـب نـداي خـدا و طـرف حـساب او شـده‌اي. تـو كرامـت تكليـف را بـر دوش مـي‌گيـري؛ پـس مواظـب بـاش كـه كرامـت تكليـف، غرامـت مجـازات را هـم دارد: ***<مَـنْ لَـهُ الْغُـنْم فَعَلَيْـهِ الْغُـرْم>؛*** *هـر كـس كـه غنيمـت را دارد، بايـد غرامـت را هم داشته باشد.*

پـسرم موسـي! مواظـب بـاش تـا بـا گذشـت بهارهـاي عمـرت، شـكوفه‌هـاي سـعادت را بـر روي دوش لحظـه‌هايـت داشـته باشـي. لحظـه‌هـا، حتّـي لحظـه‌هـا را كـم نگيـر، كـه آنچـه تمـامي بهـشت و تمـامي جهـنّم در آن شـكل مـي گيـرد، كـم نيـست. و كـسي كـه ايـن سـنگيني را در هـر لحظـه احـساس كنـد، بـي‌كـار نيـست، مـشغول اسـت و اهتمـام دارد؛ كـه مـولاي تـو مـي‌گويـد: ***<شُـغِلَ مَـنِ الْجَنَّـةُ وَالنّـارُ أمامَـهُ>*** *؛ آن كـس كـه بهـشت و جهـنّم، در هـر لحظـه‌ي او نهفتـه اسـت؛ كـسي كـه هـر نگـاهش، هـر تـصميمش و هـر اقـدامش، بهـشت و يـا جهـنّم را بـه دنبـال مـي‌كـشد، بـي‌كـار نيـست؛ آرام نيـست. كـسي كـه بـا يـك امـضا مـي‌خواهـد ميلياردهـا و ميليـون‌هـا و حتّـي صـدها و هزارهـا را جابه‌جا كند، بي‌خيال نيست، كه*

مشغول است، گرفتار است، دقيق است. پس چگونه هنگام جابه‌جايي دنيايي بزرگ‌تر از تمامي عوالم گذشته، بي‌خيال، بي‌باك و سربه‌هوا مي‌ماند و كليد لحظه‌ها را در چاه‌غفلت مي‌اندازد.

پسرم موسي! من پاييز سال‌هاي چهلم عمرم را شاهد هستم، موهاي سپيدم، پيام كهولت و پيريم را آورده‌اند. من در همين عمر كوتاهم، درازي رنج‌ها را تجربه كرده‌ام و زيادتر از سنّم، براي شما تجربه آورده‌ام. بابا! سعي كن تا با **سرعت** و **دقّت** خودت، اين راه را بپيمايي؛ كه علي مي‌گويد و ادامه‌ي گفته‌ي سابق اوست: **<شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنّارُ أَمامَهُ، ساعٍ سَريعٌ نَجي و طالِبٌ بَطِيٌ رَجا مُقَصِّرٌ فيِ النّار هَوَي>.** تنها، نهج‌البلاغه صبحي صالح، خطبه‌ي ١٦ V
نجات براي كسي است كه **سعي و سرعت و اعتدال** را دارد.
پسرم موسي! تو دقيق هستي و كند، در حالي‌كه محمّد سريع است و بي‌دقّت. تو دقّت را با سرعت همراه كن و بكوش كه سرعت محمّد را با دقّت خودت مكمّل باشي تا آن‌كه هر دو، نجات را به دست بياوريد و عامل نجات دل‌هاي سرگشته و مضطربي باشيد، كه بر روي موج‌ها خانه ساخته‌اند و به كف دل بسته‌اند و با باد سودا كرده‌اند.
در اين راه بلند، نمي‌توان نشست و آرام بود و نمي‌توان به كهولت رفت و مضطرب بود و نمي‌توان با شتاب از مسير بيرون زد. بايد **سعي، سرعت و اعتدال** را با هم داشت. آنچه از تو مي‌خواهند، عمل نيست، كه سعي است و اين سعي بايد در لحظه‌ي مناسب، تحقّق بيابد و از حدود خارج نشود.

*ايــن، قــرآن اســـت كــه مــي‌گويــد: **<لَــيْسَ لِلاِنْــسانَ اِلاّ مــا سَــعي>.** سعي، تنها* نجم، ۳۹ *دارايـــي ماســـت و ســـعي، بـــا عمـــل تفـــاوت دارد. ســـعي، نـــسبتِ عمـــل بـــا قـــدرت و توانـــايي انـــسان را بـــا خـــود دارد.كـــسي كـــه از ســـــرمايه‌اش بخـــشيده، بـــا كـــسي كـــه از نـــانش كـــم كـــرده و بخـــشيده اســـت، برابـــر نيـــستند. گرچـــه عمـــل‌هـــا و حجـــم عمـــل آن ثروتمنـــد زيـــادتر اســـت، ولـــي ســـعي او انـــدك اســـت. و آنچـــه بـــراي انـــسان مـــي‌مانـــد، ســـعي اســـت، نـــه عمـــل؛ كـــه عمـــل بـــدون توجّـــه بـــه توانـــايي، عامـــل غـــرور مـــي‌شـــود.آنچـــه تـــو را از غـــرور مـــي‌رهانـــد، ايـــن مقايـــسه‌ي مـــستمر ميـــان **عمـــل بـــا توانـــايي** ، ميـــان **عمـــل تـــو و عمـــل‌هـــاي ديگرانـــي** اســـت، كـــه بـــراي دنيـــا مـــي‌كوشـــند؛ ميـــان **عمـــل تـــو بـــراي خـــدا و عمـــل تـــو بـــراي خـــودت** اســـت. ايـــن مقايـــسه‌هـــا، تـــو را از غـــرور مـــي‌رهانـــد؛ كـــه مـــي‌فهمـــي بـــراي او ســـعي نداشـــته‌اي و حتّـــي مـــي‌فهمـــي كـــه ســـعي تـــو، ســـرعت نداشـــته و در جايگـــاه مناسب خود ننشسته است.*

بارهـــا گفتـــه‌ام، خيلـــي‌هـــا بـــراي حـــسين، جـــان دادنـــد. امّـــا آن‌هـــا كـــه پيـــشاپيش حـــسين بـــا ســـر رفتنـــد، همـــان‌هـــا بودنـــد كـــه عاشـــورا، شـــاهد صـــادق ***اَلَّـــذينَ بَـــذَلُوا مُهَجَهُـــمْ دُونَ الْحُـــسَين عَلَيـــهِ الـــسَّلام؛*** آن‌هاكـــه خـــون سرخ‌شان را پيشاپيش حسين و در حضور او بخشيدند. (زيارت عاشورا) *شـــهادت سبزشـــان بـــود. خيلـــي‌هـــا علـــي را يـــاري كردنـــد و بـــا عـــشق او، آتـــش را بـــر خـــويش گلـــستان كردنـــد؛ امّـــا آن‌هـــا كـــه در زمـــان مناســـب ســـر تراشـــيدند و بـــر در خانـــه‌ي او نشـــستند، انـــدك بودنـــد. و خيلـــي‌هـــا ســـعي و ســـرعت را داشـــته‌انـــد، امـــا از حـــدود تجـــاوز كـــرده‌انـــد و بـــه تعبيـــر امـــام‌صـــادق* (ع) *، باطـــل را، بـــا باطـــل كوبيده‌اند.*

بيان امام صادق به مؤمن‌الطاق، اصول كافي، ج ۱، ص ۱۷۳.

سعي و سرعت و اعتدال *را با هم داشته باش و متوجّه باش که اعتدال، احتياج به احاطه و ميزان دارد. آن‌ها که مستند عمل مي‌کنند، اما بر تمام ادّله احاطه ندارند، گمراه مي‌شوند. و آن‌ها که احاطه دارند و با استحسان و خوشآيندها راه مي‌روند، گمراه‌ترند; که با آگاهي، به ضلالت رسيده‌اند و با توجّه، کوري را خريده‌اند.*

موسي جان! آنچه مي‌خواهم در اين نامه برايت بنويسم، نکته‌اي است که با توجّه به اين اشاره‌ها و با توجّه به آنچه براي محمّد نوشته‌ام، برايت مي‌گويم.
آن‌جا که تو خودت را باور کردي و ***خدا*** *و* ***غيب*** *و* ***وحي*** *و* ***معاد*** *را باور کردي. آن‌جا که* ***غيب تو*** *، دنياي تو نبود، ماشين و خانه‌ات نبود. آن‌جا* *ايمان به غيب براي علي و رسولي که بهشت برايشان مکشوف است و به گفته‌ي مولا:* ***>لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ ما إزْدَدْتُ يَقيناً<*** *، با ايمان به غيب، براي مني که هنوز حضور و شهودم از اين عالم حس نگذشته، متفاوت است. غيب علي، غيب سرّ است و غيب مؤمنين، مراتبي دارد و در هر مرتبه، نمازي دارند; که :* ***>يُؤمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ<*** *. بقره، ۳* *که اين عالم را شهود کردي و از آن گذشتي. آن‌جا که تو با هدايت عظيم حق، به سوي او راه افتادي و به تعبير ابراهيم:* ***>أتُحاجُّوني فِي اللّهِ وَ قَدْ هَدَينِ<;*** *و آيا درباره‌ي کسي که مرا هدايت کرده، با من مجادله* *انعام، ۸۰* *مي‌کنيد؟*
در اين هنگام و همراه اين سلوك، تو محتاج هدايت‌هاي مستمر هستي، که باز ابراهيم مي‌گويد: ***>اِنّي ذاهِبٌ اِلي رَبّي سَيَهدين<.***
صافات، ۹۹
يك هدايت، تو را به قدر و اندازه‌ي خودت واقف مي‌کند و با توجّه

به توانایي و استعداد خویش، مقصد را مي‌شناسي و به سوي او راه مي‌افتي. اما در این سلوك و در این ذهاب، نیاز مستمر به هدایت حق داري، که **راه و منازل و آداب و راهنمایان و راهزنان** را برایت روشن کند.
در یك مرحله، ابراهیم از **تحقّق هدایت** صحبت مي‌کند؛ مي‌گوید چگونه با من درباره‌ي کسي که مرا هدایت کرده جدال مي‌کنید. و در مرحله‌ي دیگر مي‌فرماید: **<اِنّي ذاهِبٌ اِلي رَبّي>** ؛ من با هدایت حق راه افتاده‌ام. **<اِنّي ذاهِبٌ>** و مقصدم را هم مي‌شناسم، مذهبم را مي‌شناسم؛ **<اِلي‌رَبّي>** ؛ رو به سوي وجود مسلّط و پروردگار دارم.در این راه دراز و بي‌نهایت، **توقّع هدایت مستمر** از او دارم؛ **<سَيَهْدين>** ؛ و او، به زودي مرا هدایت مي‌کند و مرا تنها نمي‌گذارد.

نکته‌هاي سلوك

نکته‌ي اوّل در سلوك، همین است که بفهمي تو شروع نکرده‌اي؛ او تو را صدا زده و تو را مي‌خواهد. تو هنگامي که در میان تمام دعوت‌ها و دعوت‌کننده‌ها قرار گرفتي و با گوش دلت شنیدي، که نَفس تو را مي‌خواند، شهوت، غضب و اوهام تو را مي‌خوانند، دنیا تو را مي‌خواند، ماشین‌ها و موتورها تو را مي‌خوانند، استخرها و توپ‌ها تو را مي‌خوانند، غذاها و رنگارنگ‌ها تو را مي‌خوانند، هنگامي که تو دعوت شیطان و نَفس و دنیا را شنیدي و دعوت حق را هم در کنار این‌ها شنیدي که: **<اَللّهُ يَدْعُوكُمْ اِلي‌مَغفِرَةٍ مِنْهُ وَالشَّيْطانُ يَدْعُوكُمْ...>**، در این اشاره به آیه‌ي ۱۰، ابراهیم و ۲۱، لقمان
هنگام که **ازدحام دعوت‌ها** را دیدي و **اقتدار دعوت حق** را، در میان تمامي دعوت‌ها یافتي، که او بي‌نیاز، تو را مي‌خواند تا به تو ببخشد و

دیگـــران مـــي‌خواننـــد تـــا از تـــو بگيرنـــد، چگونـــه مـــي‌تـــواني **لبّيـــك** نگويي و به سوي او نيايي؟
نكتـــه‌ي مهـــم در احـــرام، همـــين اســـت كـــه تـــو در ميـــان تمـــامي دعـــوت‌هـــا و دعـــوت‌كننـــده‌هـــا، از ايـــن ازدحـــام رنـــج آور، رو بـــه دعـــوت حـــق كنـــي و منـــادي **<رَبَّنـــا اِنَّنـــا سَـــمِعْنا مُنادِيـــا يُنـــادِي لِلْاِيمـــانِ اَنْ آمِنُـــوا>** . آل عمران، ۱۹۳
او را جـــواب بـــدهي و بـــه اقتـــدار دعـــوت او لبّيـــك بگـــويي. ايـــن خـــط را بگشايي و خطوط ديگر را كور كني.
بـــي‌جهـــت نيـــست كـــه حـــضرت ســـجّاد در هنگـــام احـــرام و هنگـــام لبّيـــك گفـــتن، مـــدهوش مـــي‌شـــدند، كـــه نـــداي مقتـــدر حـــق را، چـــه كسي مي‌تواند بشنود و بماند.

كـــسي كـــه بـــاور كـــرده اســـت، كـــه خـــدا در انتظـــار ماســـت و مـــا لبّيـــك مـــي‌گـــوييم، تـــرس از تنهـــايي و بـــي‌مرشـــد و بـــي‌مربّـــي مانـــدن را، در خـــود نمـــي‌يابـــد; كـــه در دعـــاي افتتـــاح مـــي‌خـــواني: **<اِنَّـــكَ تَـــدْعُوني فَاُوَلّي عَنْك>** ; تو دعوت كرده‌اي و من به تو پشت كرده‌ام.
و بـــاز در دعـــاي ابـــوحمزه هـــست: **<جَعَلْـــتُ بِـــدُعائِكَ تَوَسُّـــلي‌مِـــنْ غَيْـــرِ اِسْـــتِحقاقٍ لاِسْـــتِماعِكَ مِنّـــي‌وَ لا اسْـــتيجابٍ لِعَفْـــوِكَ عَنّـــي>** ; مـــن بـــه دعـــوت تـــو متوسّـــلم كـــه بـــه تـــو روي آورده‌ام. وگرنـــه مـــستحقّ شـــنيدن تـــو نيـــستم و ســـزاوار و مـــستوجب گذشـــت تـــو نيـــستم; ولـــي، ايـــن تـــو هـــستي كـــه صـــدا زده‌اي و مـــن با تمام تأخيرها، همين دستاويز دعوت تو را دارم.

پـــس ايـــن حقيقـــت، كـــه مرشـــد مـــي‌خـــواهيم و داعـــي مـــي‌خـــواهيم، احتيـــاج بـــه اســـتدلال‌هـــاي ده‌گانـــه‌ي ابـــوعلي ســـينا نـــدارد. ولـــي ايـــن ما نيستيم كه

مرشد را انتخاب مي‌كنيم; اين اوست كه ما را صدا مي‌زند و ما اجابت نمي‌كنيم و لبيك نمي‌گوييم.

<هُوَ الَّذي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ>; *اين اوست كه ما را در دريا و* يونس، ۲۲ *خشكي راه مي‌برد و اوست كه ما را سير مي‌دهد. ولي ما چشم پوشيده‌ايم و پاها را زنجير كرده‌ايم.*

نكته‌ي دوّم، *اين‌كه سالك بايد از مرشد،* ***بيّنات*** *و* ***كتاب*** *و* ***ميزان*** *را به دست بياورد. و كافي نيست كه با بصيرت و آگاهي او حركت كند، بلكه بايد خود، آگاه شود و با بصيرت، اقدام نمايد. آياتي كه به اين نكته دلالت دارد، زياد است، كه رسول مي‌فرمايد:* ***<عَلي بَصيرةٍ اَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَني>.*** يوسف، ۱۰۸.

آنچه در برابر اين همه، به آن تكيه مي‌كنند، داستان خضر و موسي در سوره‌ي كهف است; كه موسي مأمور مي‌شود با او بماند و از او بياموزد. و او را مي‌يابد و از او مي‌پرسد: ***<هَلْ أتَّبِعُكَ عَلي أنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً>;*** *آيا همراه تو باشم تا آنچه آموخته‌اي به من رشدي را* كهف، ٦٦. *بياموزي و او در جواب مي‌گويد:* ***<اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعُ مَعِيَ صَبْراً>;*** *تو* كهف، ٦٧. *نمي‌تواني و استطاعت نداري كه با من صبر كني و شكيبا باشي.* ***<كَيْفَ تَصْبِرُ عَلي مالَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً>*** *; چگونه مي‌تواني صبر كني بر چيزي كه به* كهف، ٦٨. *آن احاطه و آگاهي نداري. كسي كه از تمامي راه مطّلع نباشد، دوام*

نمی‌آورد و استقامت نمی‌كند.

و موسـی بـا تمـامی تواضـع مـی‌گویـد: <**سَـتَجِدُنیإنْـشاءَ اُ صـابِراً لا اَعْـصِیَ لَـكَ اَمْـراً**>; بـه زودی مـی‌بینـی، اگـر خـدا بخواهـد، مـن صبورم و هیچ کهف، ٦٩. دستوری را عصیان نمی‌كنم.

و ایـن عـالِم، دوبـاره شـرط مـی‌گـذارد، كـه اگـر همـراه مـن آمـدی، هـیچ از مـن سـؤال نكـن تـا خـودم برایـت ذكـر و حـرف تـازه‌ای بیاورم.

و حركـت مـی‌كننـد تـا بـه كـشتی مـی‌رسـند و او كـشتی را سـوراخ مـی‌كنـد و موسـی می‌آشـوبد. و حركـت مـی‌كننـد تـا آن‌جـا كـه كـودكی را مـی‌كـشد و موسـی می‌آشـوبد. و حركـت مـی‌كننـد تـا آن‌جـا كـه از مـردم روسـتایی غـذا مـی‌خواهنـد و غـذای‌شـان نمـی‌دهنـد. و او كـه دیـوار شكـسته‌ای را یافتـه، بـه برپـایی آن همّـت مـی‌گمـارد. و موسـی مـی‌گویـد كـاش در برابـر ایـن كـار، مـزدی مـی‌گرفتـی و پـاداش مـی‌خواسـتی. و او كـه در برابـر هـر اعتـراض موسـی، نـاتوانی او را گوشـزد كـرده بـود و بـرای بـار سـوّم قـرار جـدایی را مـسلّم سـاخته بـود، بـه موسـی مـی‌گویـد: <**هذا فِراقٌ بَینی... وَ بَیْنَكَ**>; این کهف، ٧٨. جـدایی ماسـت و مـن اكنـون بـه تـو خبـر مـی‌دهـم دربـاره‌ی آنچـه كه بر آن ناشكیبا بودی.

و در روایـت هـست كـه اگـر موسـی صـبر كـرده بـود تـا هـزار مـورد به او نشان می‌دادند و به او می‌آموختند.

و سـپس آن عـالم توضـیح مـی‌دهـد، كـه چـرا كـشتی را سـوراخ كـرده و چگونـه بـا معیـوب كـردن آن، آن را نجـات بخـشیده و از پادشـاه سـتمگر، محفـوظ داشـته اسـت. و توضـیح مـی‌دهـد كـه این كودك، مرگش امضا شده

بود و براي پدرش مشكل كفر و گرفتاري داشت و چه فرق مي‌كند كه با دست من يا با اشاره‌ي عزراييل قبض روح شود.
و توضيح مي‌دهد كه اين ديوار، بر روي گنج بچّه‌هاي يتيمي بود، كه خدا مي‌خواست تا بچه‌ها به بلوغ برسند و گنج خود را بردارند.
اين داستان، نكته‌ها و درس‌هاي دقيقي دارد، كه ان شاءَ ا بعدها مي‌آموزي. آنچه باعث شد تا از اين داستان استفاده كنم، نكته‌اي است كه بر آن تأكيد مي‌كنند، كه مرشد هر چه گفت، بايد بي‌چون و چرا و چشم‌بسته، اطاعت شود و در اين اشتباه، به اين داستان اشاره مي‌كنند و خيال مي‌كنند كه مقام عالِم از مقام موسي بالاتر بوده و او مأمور باطن بوده و موسي مأمور ظاهر؛ در حالي كه، اين‌ها بايد معتقد شوند، كه مقام جبرييل، بر انبياء اولوالعزم مقدّم است؛ چون او معلّم و آموزگار و حامل وحي است. اين‌طور نيست كه واسطه، مقرّب‌تر و مقدّم‌تر باشد.
از اين گذشته، در اين داستان لطيف، مرشد به موسي دستور نمي‌دهد كه كشتي را سوراخ كند و يا كودك را بكشد و يا ديوار را بالا ببرد، بلكه خود، اين كار را مي‌كند؛ چون بصيرتش را دارد، نه موسي كه از آن بي‌خبر مانده است.
تو با دقّت ببين، كه آيا مي‌توان از اين داستان استفاده كرد، كه در برابر مرشد بايد بي‌چون و چرا بود؛ و حتّي اگر به محرّمات شرعي دستور داد، مرتكب شد؛ چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نيست؟

نكته‌ي سوم در سلوك، اين كه رزق سالكي كه بر حق تكيه دارد، ***<مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِب>*** عنايت مي‌شود؛ چون آن‌جا كه تو از ممرّ معيني و

شخص معيّني رزق بگيري، به او وابسته مي‌شوي و بر او تكيه مي‌كني. اين از الطاف پنهان حقّ است كه مي‌فرمايد:
<مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مُخْرَجاً وَيَرزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لايَحْتَسِبُ. وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلي اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ انَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ‌اللّهُ لِكُلِّ شَيءٍ قَدْراً>.
طلاق، ۲ و۳.

نتيجه‌ي اطاعت و تقوا، اين است كه تو بن‌بستي نخواهي داشت و **مرزوق** خواهي بود. آن‌هم رزقي كه ذلّت و وابستگي در آن نباشد و حساب شده نباشد; چون كساني كه بر خدا تكيه دارند، نه بر **فكر** و **عقل** و نه بر **عشق و ايمان** و نه بر **عمل و اطاعت** خويش، اين‌ها را خدا كفايت مي‌كند و او در راه نمي‌ماند و به مقاصد خويش مي‌رسد.

شايد هميشه اين نكته بر اهل معنا مطرح باشد، كه از چه كسي و با چه كسي بوده‌اند; و اين نكته مطرح باشد كه در ركاب صاحب‌دلي باشند، كه به گفته‌ي حافظ:
اشك آلوده‌ي ما گرچه روان است ولي به رسالت سوي او پاك نهادي طلبيم
همراه طلب و اشك روان، بايد پاك‌نهادي را طالب بود و بي خِضر در راه عشق و در راه خرابات قدم نزد. ولي همان‌طور كه گذشت، اين خضر را **<مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ>** براي تو مي‌گذارند و گنج‌ها را در خرابه پنهان مي‌كنند و از آن‌جايي كه انتظارش را نداري، سرشارت مي‌سازند تا بت‌ها برايت بزرگ نشوند و مكرهاي شيطان تو را به‌بند نكشاند.
راه، بسيار پيچيده است. يك عمر بت‌ها را شكسته‌اي و خوشحال از پيروزي هستي; كه همين بت، همين بت شكني، تو را از توحيد جدا

کـرده و بـه خـودت پيونـد زده اسـت. ايـن از عنايـت حـقّ اسـت، كـه تـو را بـه گونـه‌اي ببـرد و سـير بدهـد، كـه اسـير غـرور و گرفتـار بـت‌هـاي تـازه‌تـر نـشوي و بـر غيـر او تكيـه نـدهي و بـراي غيـر او حساب باز نكني.

نكتـه‌ي چهـارم، *بـه دنبـال همـين مرحلـه مطـرح مـي‌شـود، كـه درك اضـطرار و فهـم عجـز سـالك اسـت; كـه سيدالـشّهدا در سـرزمين عرفه مي‌فرمود:*

<اِلهـي اَوْقِفْنـي عَلـي مَراكِـزِ اِضْـطِراري> *; خـدايا، مـرا بـه ريشه‌ها و مركزهاي بيچارگي‌ام واقف كن.*

مـن بـر عجـز خـودم واقـف شـوم، كـه سـالك، حتّـي هنگـام عجـز، مـأيوس نيـست و بـا فـضل حـق، سـالك اسـت. و ايـن پـاداش كساني است، كه به سير او دل داده‌اند و بر او تكيه كرده‌اند.

آنچـه ايـن اضـطرار و عجـز را مـشخص مـي‌كنـد، ظهـور بـلاء و هجـوم بلاسـت. آن‌قـدر بـر سـر تـو تيـغ بـلاء مـي‌كـشندو بـر دلـت مـصيبت مـي‌بارنـد، كـه از خـودت فـارغ شـوي و بـر او تكيـه كنـي و بـا او، بـه‌سـوي او گـام بـرداري، كـه: ***<لا وَسـيلَةَ لَنـا اِلَيْـكَ اِلاّ اَنْتَ>.***

بحارالانوار، ج ٩٤، ص ١٤٧.

روي بنمـاي و وجـود خـودم از يـاد ببـر خـرمن سـوختگان را همـه گـو باد ببر

مـا كـه داديـم دل و ديـده بـه طوفـان بـلاء سـيل غـم گـو تـو بيـا خانـه ز بنياد ببر

بـا تجلّـي حـق، تـو مـي‌يـابي كـه علـم و عـشق و عمـل تـو، بـه انـدازه‌ي توسـت. طلـب مـا، بـه انـدازه‌ي طالـب اسـت، نـه درخـور مطلـوب. و ايـن خـرمن كـه جمـع كـرده‌ايـم و ايـن همـه فـضل و آگـاهي و عـشق و عمـل كـه اندوختـه‌ايـم، بايـد همـه بـا طوفـان بلاء و سيل غم برود و اين خانه‌ي

عنکبوت، از بنیاد برآید.
نکتـــه‌ي پــنجم، *ایــن‌کـــه همـــراه ایـــن عنایـــات، از لـــذّت معرفـــت و عـــشق و عمـــل خـــویش هـــم فـــارغ شـــوي و بـــه* ***عبودّیـــت*** *روي بیاوري، که حقیقت* ***ربوبّیت*** *، در آن است.*

خیلـــي‌هـــا بـــه همـــین قـــانع هـــستند کـــه صـــاحب مکاشـــفات یـــا موفّـــق بـــه ملاقـــات و یـــا همـــراه کرامـــاتي شـــده‌انـــد; و ایـــن‌هـــا در همـــین دام مـــي‌ماننـــد و از دســـت مـــي‌رونـــد. ایـــن‌هـــا، از دوســـت، بـــه غیـــر او، قانع شده‌اند و مستوجب آتش مي‌باشند.

نکتـــه‌ي شـــشم، *ایـــن‌کـــه بـــا تکیـــه بـــر حـــق، تجلّـــي قـــدرتي را مـــي‌بینـــي کـــه مـــي‌خـــواهي; <چـــرخ را بـــر هـــم زنـــي ار غیـــر مـــرادت گـــردد>. و مـــي‌خـــواهي تـــا طـــرح دیگـــري بینـــدازي و بـــه گفتـــه‌ي مولوي:*
<باز آمدم چون ماه نو تا قفل زندان بشکنم>.
مـــي‌خـــواهي و احـــساس مـــي‌کنـــي، کـــه مـــي‌تـــواني تـــا بـــر تمـــامي هستي حکومت کني و تمام نظام‌ها را بشکني.
ایـــن اتّـــصال روحـــي، چنـــین قـــدرتي را بـــه تـــو مـــي‌دهـــد; ولـــي اگـــر قُـــرب تـــو جـــامع باشـــد، همـــراه ایـــن ***قـــدرت*** *، بـــه* ***حکمـــت حـــق*** *و بـــه* ***رحمـــت حـــق*** *هـــم مـــي‌رســـي. و بـــا ایـــن قـــدرت، از نظـــام بیـــرون نمـــي‌روي تـــا آن‌جـــا کـــه از هـــر* ***قـــشري، قـــشري‌تـــر*** *مـــي‌شـــوي. خـــوراك و خـــواب و زنـــدگي و مرگـــت، همـــراه آدابـــي مـــي‌شـــود کـــه بـــدون ایـــن توجّـــه و بـــدون ایـــن درك از حکمـــت، ســـنگیني بـــسیار دارد و عـــصیان عظـــیم را مـــي‌طلبـــد. ولـــي بـــا توجّـــه بـــه ایـــن وصـــل جـــامع، تـــو بـــا* ***قـــدرت حـــق*** *، از* ***حکمت حق*** *خالي نیستي و با* ***قهر*** *او، از* ***مهر*** *او*

*هم بهره‌مندي. و اين است كه **رحمت جامع** تو، همه را دربر مي‌گيرد و هركس، به اندازه‌ي كاري كه كرده و توسعه‌اي كه در ظرف وجودش داده، از اين رحمت واسع، سهم مي‌برد:*
<...بِرَحْمَتِكَ الَّتيوَسِعَت كُلَّ شَيْءٍ>.
مفاتيح الجنان، دعاي كميل

***نكته‌ي هفتم،** در همين رحمت و محبّت است، كه عامل بازگشت سالك به سوي مردم مي‌شود; و تويي كه از جام محبوب مست و مدهوش هستي، دوباره به كوچه‌هاي مكّه بازمي‌گردي و بر سر سنگ‌ها و چوب‌ها وبت‌ها، با خلق لجوج، دست به گريبان مي‌شوي.*
آدم، هنگامي كه ورزش مي‌كند، آماده مي‌شود و رفته رفته مي‌تواند از لقمه‌ي لذيذ و صندلي خوب و جاي خوب و رختخواب خوب بگذرد و مي‌تواند لذّت طعام را مهار بزند و هنگامي كه اين ورزش زيادتر شد، مي‌تواند از خواب و راحتي و سپس از زن و محبوبه و سپس از جلوه‌هاي گوناگون دنيا بگذرد; ولي آن‌جا كه تو پس از سال‌ها عطش، به بزم دوست دعوت مي‌شوي و شبي را با او به انس مي‌گذراني شبي كه خورشيد هم در آن نامحرم است و در آن مجلس نور، تاريك است در اين لحظه‌ي انس، اين مشكل است كه تو بگذري و خلق طالب و حتّي لجوج و پرمدّعا را بپذيري و با تمامي زحمتي كه از آن‌ها مي‌بيني، خودت را طالب آن‌ها هم نشان بدهي و آن‌ها را غرق رحمت خودت بسازي.
راستي، اين سخت است كه از انس حق، دل بكني و روي به كساني بياوري كه پشت به محبوب دارند و رو به آتش نشسته‌اند. ولي با تمام

سختي، آن‌ها كه از رحمت حق سرشار شده‌اند، همچون رسول‌كريم، از انس و جوار حق كه در آن بزم، جبرييل هم بيگانه بود به ميان مردم باز مي‌گردند تا آن‌ها را به محلّ كرامت حق بازگردانند و از بت‌ها برهانند.

نكته‌ي هشتم، *اين‌كه با اين همه رنج، آن‌چنان رحمتي در دل سالك مي‌جوشد، كه حرص بر مؤمنين و رأفت و رحمت بر آن‌ها را به اوج مي‌رساند، كه در آخر سوره‌ي توبه آمده است:*

<لَقَدْ جائَكُم رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُم عَزيزٌ عَلَيهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤمنِين رَؤُفٌ رَحيمٌ>.

توبه، ۱۲۸.

رسولي براي ما آمده، كه حتي از جنازه‌ي جوان يهودي نمي‌گذرد. برايش مهم نيست كه اين جوان حاصلي ندارد; كه محبّت او، مي‌خواهد او را از آتش بگيرد و به جوار رحمت حق بكشاند.

و نكته‌ي نهم، *اين‌كه رحمت و حرص در سالك، مدارا و تحمّلي را پايه مي‌گذارد و همچون رسول، خُلق عظيم و وسعت صدر را به دنبال مي‌آورد. و تو كه نمي‌تواني مردم را در وسعت ثروت خويش مهمان كني، بايد توانا باشي كه آن‌ها را در وسعت اخلاق خودت، به ضيافت بخواني.*

در اين آيه آمده: ***<فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ>;*** *از رحمت و عشق* آل عمران، ۱۵۹.

خدا، لينت و نرمش در تو فراهم مي‌شود; اگر تو خشن و سنگ‌دل

بودي، مردم از گردت مي‌گريختند.

و نكته‌ي دهم، *اين‌كه اين نرمش و تحمّل و مدارا، باعث باروري و توليد و سازندگي بسيار مي‌شود، كه اميرالمؤمنين مي‌فرمايد:* ***<مَنْ لانَ عُودُهُ كَثُفَتْ أغْصانُهُ>؛*** *كسي كه چوب سبز و نرم پيدا كند، برگ وبارش* نهج‌البلاغه صبحي صالح، قصارالحكم، ۲۱۴. *زياد مي‌شود.*

نكته‌ي يازدهم، *اين‌كه زيادي فرزندان تربيتي تو، نبايد به ولنگاري و سهل‌انگاري منتهي شود. نبايد مولودهاي تو، گرفتار آفت‌ها و امراض شوند و پيش از بلوغ بميرند. تو بايد فرزندانت را به بلوغ* ***عقلي*** *و* ***قلبي*** *و* ***علمي*** *برساني و آن‌ها را تا اين سطح استقلال محافظ باشي.*

كساني كه با رسول هستند، همچون گياه ريشه‌دار، رشد خود را آغاز مي‌كنند و جوانه مي‌زنند و به استغلاظ و استقلال مي‌رسند و بر ساقه‌هاي خويش مي‌ايستند و دل كشاورز مهربان را شاد مي‌سازند و دشمن را به غيظ و خشم مي‌سپارند: ***<يُعْجِبُ الزَّراعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ>.*** فتح، ۲۹.

نكته‌ي دوازدهم، *اين‌كه سالك نمي‌تواند اين فرزندان مستقل را به خود ببندد و در كنار خود انبار كند، كه اين‌ها مجبور باشند به او دعوت كنند و بر سر سفره‌ي وابستگي او دراز بكشند.*

اين‌ها در جدايي‌شان، با هم جمع هستند و بهترين نوع تشكّل و سازمان را، آن‌هم بدون قرار و مدار، با هم دارند؛ كه هر كدام‌شان با احاطه‌اي كه دارند، كسري‌ها را رصد مي‌كنند و كارشان را تأمين

كسري‌ها مي‌دانند و منتظر پاداش و تشكّر نيستند; كه: **<لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لاشُكُوراً>.**
انسان، ۹.

سخن به درازا كشيد. هر چند بعضي حرف‌ها در اين زمان براي تو سنگين باشد، ولي اگر با دقّت به مباحثه و مذاكره‌ي آن بپردازي، برايت از ابهام بيرون مي‌آيد.
براي مباحثه، مي‌تواني از آقاي... و يا دوستان ديگر استفاده كني. در هر حال نامه‌ي محمّد و نامه‌ي خودت را مطالعه كن و براي توضيح، از دوستان كمك بگير.
سعي كن با آنچه يافته‌اي زندگي كني و با شكر، باعث زيادي نعمت معرفت خود گردي; چون در حديث است: **<مَنْ عَمِلَ بِما يَعْلَمُ، عَلَّمَهُ اللّه ما لَمْ يَكُنْ يَعْلَم>;** كسي كه به آنچه آموخته، عمل كند، خدا به او، آنچه را بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۸۹ كه نمي‌توانست بياموزد، مي‌آموزاند.
امّا اگر كفر كردي و ناسپاس شدي، مطمئن باش كه از آگاهي‌ها و معرفت‌هاي موجودت هم بهره‌مند نخواهي شد; كه در اين آيه آمده: **<خَتَمَ اللّهُ عَلي قُلُوبِهِمْ وَ عَلي‌سَمْعِهِمْ وَ عَلي...>;** دل و گوش و چشم تو، كه بقره، ۷. منابع معرفت و آگاهي تو هستند، بر اثر كفر و ناسپاسي، مختوم مي‌شوند و مُهر مي‌خورند و از كار مي‌افتند تا آن‌جا كه تو ديگر از آنچه مي‌بيني و احساس مي‌كني، بهره‌مند نمي‌شوي و استفاده نمي‌كني.

در هر حال، **اين تو هستي و اين هم امكانات تو. و اين هم كوتاهي‌هاي تو در معاشرت** و **تحصيل** و **مطالعه** و اين هم تكليف تو، كه بايد **سعي** و **سرعت** و **اعتدال** داشته باشي. و بايد از خاك برخيزي و از افلاك هم بگذري. و در اين سلوك، به آنچه كه اشاره شد، توجّه كني تا در راه نماني و بت‌ها تو را زنجير نكنند و با قناعت خودت، به اسارت هوس‌هاي مقدّس نيفتي. و از لذّت معارف و عشق و ايمان و عمل و تقوا، به تسليم عبوديّت‌روي بياوري. و آن‌گاه كه در بزم انس او نشستي، از ديگران چشم نپوشي و رحمت واسع حق را بر همه بگستراني و با **حرص** و **رأفت** و **رحمت** و با **تحمّل** و **مدارا** و **زايندگي** و **سازندگي** ، همراهاني را به **استغلاظ** و **استقلال** برساني و از آن‌ها توقّع دعوت به خودت را نداشته باشي كه:

<يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقّ وَ هُوَ الْفَتّاحُ الْعَليم>.

سبأ، ۲٦.

<اَللّهُمَّ إحْمَلْنا في سُفُن نِجاتِكَ وَ مَتّعنا بِلَذيذ مُناجاتِك>.

مفاتيح‌الجنان، مناجات خمسه عشرة، مناجات هفتم.

<اَللّهُمَّ صَلِّ عَلي‌مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ مَحْيانا مَحْياهُمْ وَمَماتَنا مَماتَهُمْ>.

<اَللّهُمَّ إجْعَلْنا لَكَ مِنَ الْشّاكِرِينَ وَ إجْعَلْنا لَكَ مِنَ الْخاشِعينَ وَافْعَلْ بِنا ما اَنْتَ اَهْلُهُ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ>.

۲۲ / ٤ / ٦٦

نامه‌ي سوم:

رضا

و

رضوان

مقدمه

تاريخ تحرير نامه، ۱۸ آبان ماه ۱۳٦۸

<يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعي‌اِلي‌رَبِّكِ راضَيَّةً مَرْضيَّةً>
فجر، ۲۷ و ۲۸.

منيره جان! نازنين مهربانم; جوانه‌ي زنده‌ي قلبم!

ماه‌هاست كه مي‌خواهم براي تو، كه مثل آبي آسمان و جاري آب‌ها هستي، حرف‌هايي را بنويسم; حرف‌هايي كه در همين ماه‌ها در دل من جوشيده‌اند و در ذهنم شكل گرفته‌اند.
ولي مي‌بينم كه اين حرف‌ها، براي دل كوچك و مهربان تو و براي ذهن صاف و روشن تو، سنگين و بزرگ است.
*مدّتي منتظر ماندم تا تو به بلوغ ذهني و رشد رواني بيش‌تري برسي. حرف‌هايي را كه نمي‌توانم **تخفيف** بدهم، با انتظار بلوغ تو، به **تأخير** انداختم; ولي مي‌بينم هنوز تو مي‌خواهي بر روي دست‌هاي من پرتاب شوي و همچون مهديه، در آغوش من بماني.*
يا اين‌كه در تو جوانه‌هاي بلوغ دارد سر مي‌كشد و تو از روز اوّل ماه

رجب ۱٤۰۹، ساعت نه و نيم صبح، دهمين سال عمرت را آغاز كرده‌اي، ولي هنوز صلابت بلوغ و استقلال بلوغ و حتّي عصيان و سركشي همراه بلوغ را نداري. راستي، تو مثل جريان آرام آبي هستي كه روشن و زلال حركت كرده و عفونت و كدورتي را با خود ندارد.

تو و برادر سفر كرده‌ات محمّد، در ***زلالي عاطفه و روشني مهرباني*** ، شبيه هم هستيد. همان‌طور كه موسي و مهديه، در ***صلابت اراده و خشونت استقلال*** ، به يكديگر نزديك هستند. و تمامي شما با تمامي خصوصياتي كه داريد، همان جرعه‌هاي گوارايي بوده‌ايد و هستيد، كه دست مهربان حق، در ***گلوي خسته‌ي من*** ريخته و مرا ***سرشار*** و ***شرمنده*** گردانيده است.

راستي، حيفم آمد كه از اين‌همه ***ابتهاج*** و ***سروري*** كه در دل من موج مي‌زند، موج‌هايي كه گاهي از خود شما، از نگاه شما، از ***حالت‌هاي*** شما و از ***حرف‌هاي*** شما سر مي‌گيرد، براي شما سهمي نگذارم و در جام پاك شما جرعه‌اي نريزم و شما را به اين ***ضيافت نور و سرور*** نخوانم.

راستي، چه كسي باور مي‌كند كه در اين دنياي ***رنج*** ، اين‌همه ***سرشاري*** و در اين ***كوير*** درد، اين‌همه ***شادابي*** و در اين ***آسمان تار*** ، اين‌همه ***نور و سرور*** و برفراز اين‌همه ***حقارت و شماتت*** ، اين‌قدر ***اقتدار*** و ***شكوه*** ؟

من از عنايت‌هاي مهربان حق شرمنده‌ام، كه در اين مدّت كوتاه و از اين جام كوچك، اين‌همه مستي و ابتهاج در ***گلوي خسته*** و دل ***ملتهبم*** ريخته و اين‌گونه مبارك بر من باريده است.

مهربانم! تو هنوز اين حرف‌ها را نمي‌فهمي; تو ***عطش و تشنگي*** را ***نمي‌شناسي، كه قدر آب بداني*** . تو هنوز درد و رنج و فقر و ستم و خيانت و جنايت را تجربه نكرده‌اي. تو هنوز محروميت‌هاي سنگين و

فشارهاي سخت را نچشيده‌اي. هنوز از مردم و آدم‌هاي دور و نزديك گزيده نشده‌اي. تو مجبور نبوده‌اي كه براي پدر مفلوك و مادر شكسته‌ات قالي ببافي و به كلفتي بروي و با تمام عزّت و مناعت طبعت، به ذلّت بيفتي. تو هنوز طعم تلخ شماتت و تحقير و كنايه و فحش را نمي‌شناسي، كه آسمان را بر تو تاريك و زمين را بر تو تنگ كند.

تو آن‌قدر ضعيف هستي، كه اگر مادر برايت دير غذا بكشد، قهر مي‌كني. و آن‌قدر ناز پرورده‌اي، كه اگر در غذايت پياز و يا چربي باشد، آن را كنار مي‌گذاري.

تو هنوز از ميان سطل‌هاي زباله، نان‌هاي خشك را بيرون نكشيده‌اي. و با گربه‌ها در آخر شب، بر سر نان چرب كبابي‌ها، درگير نشده‌اي. تو هنوز پوست خيار و ته مانده‌ي ميوه‌ها را از روي زمين و كنار كوچه، آن‌هم با سرعت و دقّت، كه كسي تو را نبيند، جمع نكرده‌اي. تو هنوز لباس پينه‌دار نپوشيده‌اي. و هنوز وصله‌هاي بزرگ را با دست‌هاي كوچك و چادر كهنه‌ات پنهان نكرده‌اي. تو هنوز به خاطر دست‌هاي كثيف و پاي برهنه و كفش‌هاي پاره، نگاه تحقيرآميزي را بر خود نخريده‌اي; و اين است كه معناي ***غصّه و رنج*** *را نمي‌فهمي و بار مشكلات و مسؤوليت‌ها را نمي‌شناسي. و تنهايي و بي‌كسي را درك نمي‌كني; كه لذّتِ انسِ حقّ و پناه حقّ و محبّت حقّ را بفهمي و حتّي با سختي‌ها راحت باشي و با رنج‌ها راحت و در توفان‌ها آرام.*

تو سرگرم درس‌هايت هستي و به دنبال وسائل نو و تازه خريداري شده‌ات.

وقتي سفارش مي‌كنم كه كاغذهاي دفترت را پاره نكن و ورق‌ها را دور نينداز، تو با صفاي دلت و به‌خاطر حرف من مي‌پذيري، ولي لزوم

آن را احــــساس نمـــيكنـــي; چـــون هميـــشه دفتـــر و قلـــم و مــــدادتراش، دم دســــت تـــو حاضـــر بـــوده و بـــدون مـــشكل مـــيتوانـــستي از آنهـــا اســـتفاده كنـــي. مجبـــور نبـــودهاي كـــه كـــار كنـــي و قـــالي ببـــافي و بـــا دســـتهـــاي كوچكـــت، ظـــرفهـــاي بـــزرگ را، آنهـــم در آب ســـرد و يـــخ زدهي حـــوضهـــاي قـــديمي و يـــا رودخانـــهي پرخـــروش و ترســـناك بـــشويي و تـــازه توســـري هـــم بخـــوري، كـــه چـــرا ليـــوان را بـــه آب دادي و يـــا بـــشقاب را در حـــوض انداختي.

تـــو ممكـــن اســـت كـــه ايـــن داســـتانهـــا را در فـــيلمهـــا ببينـــي، كـــه دختـــري چگونـــه مجبـــور مـــيشـــود كـــه از مـــادرش جـــدا شـــود و بـــا خـــشونت پـــدرش بـــسازد و اشـــك و رنـــج مـــادر بـــزرگ را تحمـــل كنـــد تـــا بتوانـــد بـــه خـــانوادهاش كمـــك كنـــد و بـــا فلاكـــت و رنـــج و كلفتـــي اربـــاب، دزدكـــي بـــه كـــلاس درس نگـــاه كنـــد و بـــا كـــار و كوشـــش و بـــا پـــاكي و صـــفاي خـــودش، بتوانـــد باســـواد شـــود و از ميـــان هزارهـــا خطـــر و هزارهـــا دام، بـــه شـــغلي و كـــاري و خـــانوادهاي پيونـــد بخـــورد و خـــانواده از هـــم بپاشـــد و او دوبـــاره از اوّل بـــسازد. تـــو ايـــنهـــا را در فـــيلمهـــا مـــيبينـــي، ولـــي خـــودت آمـــادگي نـــداري و نمـــيتـــواني كـــه از رنـــجهـــا توشـــه بـــرداري و بـــا دســـت خـــالي، كارهـــاي بـــزرگ را بچرخاني.

مهربـــان مـــن! تـــو هنـــوز خـــام و بـــيخبـــري. ولـــي مـــيخـــواهم برايـــت بگـــويم، كـــه چگونـــه ***عنايـــتهـــاي مهربـــان حـــق، مـــن را در زيـــر بـــارش بـــيامـــان فقـــر و شـــلوارهاي وصـــلهدار*** *و محروميـــتهـــاي خـــشن و در گـــرداب عقـــدههـــا و نـــاداريهـــا، دســـتگير شـــده و چگونـــه در شـــبهـــاي تنهـــايي و محروميـــت، خورشـــيد محبّـــت او در دلـــم طلـــوع كـــرده و چگونـــه در ميـــان تمـــامي رنـــجهـــا و درگيـــريهـــا و گرفتـــاريهـــا كـــه هنـــوز هـــم ادامـــه دارنـــد مـــرا سرشـــار و بـــارور نمـــوده اســـت. حـــيفم آمـــد كـــه از ايـــن ضـــيافت نـــور و ســـرور، آنهـــم در ايـــن دنيـــاي تاريـــك، بـــراي تـــو ســـهمي نگـــذارم و از ايـــن جلـــوههـــاي محبّـــت و انـــس، بـــراي تـــو نگـــويم و از ايـــن بـــادهي شـــوق، در جـــام كوچـــك و مهربان*

دل تو نریزم.
نخواستم که به‌جای **مکاشفه‌ي نور و سرور**، تو را به همان درس‌ها و پیام‌هایي که از فیلم‌ها و کارتون‌ها مي‌گیري، واگذارم. گرچه این درس‌ها تا حدودي رمز پیشرفت و تلاش و موفّقیت را براي تو مي‌گشاید و تو مي‌تواني از میان رنج‌ها سربلند کني و جوانه بزني و بارور شوي و خودت و دیگران را بهره‌مند سازي. این درس‌ها مي‌توانند با **امید به آینده** و با **تکیه بر استعداد** و توانایي‌هایت، تو را نیرومند و مسلّط پیش برانند. **ولي نمي‌توانند تو را همراه رنج، راحت نمایند. و نمي‌توانند در برابر سؤال‌هاي سِمج و لجوج و پرسش‌هاي عمیق و بنیادي، که زندگي را و بودن انسان را زیر سؤال مي‌برد و حتّي خودکشي را پیش پاي او مي‌گذارد و یا بي‌خیالي و بي‌تفاوتي را در او برمي‌انگیزد و یا فراموشي و مستي را به او هدیه مي‌دهد، کارساز باشد .**
بعدها مي‌فهمي که آدم‌ها، چه در برابر رنج‌ها و مصیبت‌ها و چه همراه کامروایي‌ها و دلخوشي‌ها، به پوچي مي‌رسند و از خود مي‌پرسند که: این زندگي، با این‌همه رنج و یا این زندگي محدود و کودکانه، که همه چیز آن فراهم و آماده است، چه معنایي دارد؟ چه خاصیتي دارد؟ من در میان کاخ‌هاي سبز و سفید و همراه تمام خواسته‌ها، جز زندگي مکرّر و بي‌حاصل چه خواهم داشت؟
آن جا که آخر، مرگ و جدایي است، پس چرا تکرارها را تلاوت کنم و شکسته، اسیر مرگ شوم؟
بعدها مي‌فهمي که این پوچي، درد محرومان و بي‌نوایان و یا گرفتاري کامرانان و کامروایان نیست; که این‌ها درد آدمي است، که فرصت محاکمه‌ي خود را یافته و زندگي را زیر سؤال برده است و در برابر این سؤال‌هاي سِمج، به **خودکشي** و یا **بي‌تفاوتي** و بي‌خیالي و یا

مِـــي و مـــستي *پنـــاه بـــرده اســـت تـــا دمـــي ز وسوســـه‌ي عقـــل بي‌خبر باشد.*
بعـــدها مـــي‌فهمـــي *كـــه ايـــن درس‌هـــاي كـــار و اســـتقامت و پـــشتكار، نمـــي‌توانـــد در دنيـــاي بـــدون* ***اميـــد*** *و بـــدون* ***هـــدف*** *، كارگـــشا باشـــد. و مـــي‌فهمـــي كـــه بـــدون ايـــن* ***مكاشـــفه و آگـــاهي، اميـــد و آرزويـــي و هـــدف و مقـــصدي*** *بـــاقي نمـــي‌مانـــد. در دنيـــايي كـــه شـــب و روز و بهـــار و پـــاييز و زمـــستان و تابـــستان بـــا هـــم اســـت، نمـــي‌تـــوان از شـــب رنجيـــد، كـــه روز در راه اســـت. و نمـــي‌تـــوان بـــه روز دل‌خـــوش بـــود، كـــه گرفتـــار شـــب اســـت. نمـــي‌تـــوان در بهـــار غـــزل‌خـــوان شـــد، كـــه پـــاييز در راه اســـت. و نمـــي‌تـــوان در پـــاييز غـــصّه‌دار مانـــد، كـــه بهـــار مي‌آيـــد. پـــس در ايـــن* ***دنيـــاي بي‌آرام*** *، نمـــي‌تـــوان نشـــست. نمـــي‌تـــوان مغـــرور و مـــأيوس بـــود.* ***آن‌هـــا كـــه شـــب و روز را و بهـــار و پـــاييز را مقـــصد گرفتـــه‌انـــد، هـــر دو بـــه پـــوچي مـــي‌رســـند*** *. و آن‌هـــا كـــه حركـــت را و كـــوچ را و رحيـــل را فهيمـــده‌انـــد و بانـــگ رحيـــل را شـــنيده‌انـــد، آمـــاده‌انـــد و بهـــره‌بـــردار. ايـــن‌هـــا در رنـــج، راحـــت هـــستند و ديگـــر بـــه انتظـــار موقعيـــت‌هـــاي خـــوب نيـــستند; كـــه فهميـــده‌انـــد بايـــد در هـــر موقعيـــت، كـــاري كـــرد و بهـــره‌اي برداشـــت. بـــه‌جـــاي* ***موقعيـــت و امكانات*** *، به* ***موضع‌گيري‌هاي مناسب*** *روي آوردند.*
بعـــدها كـــه بـــزرگ‌تـــر شـــدي و گرفتـــاري‌هـــا و درگيـــري‌هـــا را ديـــدي و شـــناختي، مـــي‌فهمـــي، كـــه در دنيـــاي رنـــج آلـــوده و بـــه غـــم پيچيـــده، نمـــي‌تـــوان بـــه ***اميـــد متزلـــزل*** *دل بـــست و نمـــي‌تـــوان بـــر* ***نعمـــت متزلـــزل*** *تكيـــه كـــرد و نمـــي‌تـــوان بـــر روي مـــوج خانـــه ســـاخت و بـــر ثـــروت و قـــدرت خـــود و پـــدر و بـــرادر و همـــسر دل‌خـــوش بـــود، كـــه ايـــن‌هـــا، تكيه‌گاه‌هاي محكم و پناهگاه‌هاي امني نيستند.*
مـــن بـــراي ***دل بـــالغ*** *و* ***ذهـــن بـــالغ*** *و* ***فكـــر بـــالغ*** *و* ***عقـــل بـــالغ*** *و* ***روح بـــالغ*** *تـــو، مـــي‌نويـــسم و بـــه‌خـــاطر خـــامي و نـــاز پروردگـــي تـــو، در حـــرف‌هـــا تخفيـــف نمـــي‌دهـــم; كـــه انتظـــار بلـــوغ و صـــلابت و بـــصيرت و دقّت تو را دارم; كه تو با*

چـــشم‌هـــاي بـــالغ و نگـــاه‌هـــاي نافـــذ، درد و رنـــج و محروميـــت و فقـــر و خيانـــت و جنايـــت و خـــون و جنـــگ را مـــي‌بينـــي و مـــي‌شناســـي و ناچـــار بايـــد بـــه كـــار وكوشـــش و تـــلاش و اســـتقامت روي بيـــاوري و بـــا اميـــد و هـــدفي كـــه بـــراي خـــودت مـــي‌گيـــري، خـــودت را از بـــاتلاق‌هـــا و دام‌هـــا برهـــاني; و بـــه يـــك زنـــدگي مرفّـــه و مطلـــوب و ثـــروت و قـــدرت همـــسر و فرزنـــدهاي خـــوب دل‌خـــوش كنـــي و مثـــل همـــين‌هـــا كـــه در فـــيلم‌هـــا و كـــارتون‌هـــا مـــي‌بينـــي، زنـــدگي و تحمّـــل و تحمّل و زندگي كني؟

امـــا اگـــر، از ايـــن مـــدار بـــسته و از ايـــن تـــلاوت تكـــرار هـــم خـــسته شـــدي، مـــي‌تـــواني بـــا مـــن بيـــايي تـــا مـــن از ايـــن جـــام ســـيرابت كـــنم و در ضـــيافت نـــور و ســـرور، سرشـــارت نمـــايم; كـــه ايـــن ***مكاشـــفه و آگـــاهي*** *،* ***غـــرور و يـــأس*** *را پـــاك مـــي‌كنـــد و در* ***بهـــار و پـــاييز و در شـــب و روز*** *، تـــو را بـــه راه مـــي‌انـــدازد. و تـــو را از* ***پـــوچي درد*** *و از* ***پـــوچي دارايـــي*** *، حتّـــي از* ***پـــوچي تكامـــل و شـــكوفايي*** *، بـــه ســـوي* ***جهتـــي عالي‌تر*** *و* ***مقصدي بدون محدوديت و محكوميت*** *مي‌كشاند.*

تـــازگي داســـتاني خوانـــدم از يـــك زن و دربـــاره‌ي يـــك زن. طـــوبي، طوبي و معناي شب، نوشته‌ي شهرنوش پارسي‌پور دختـــري اســـت كـــه بـــا نـــاز و نعمـــت زنـــدگي مـــي‌كنـــد، ناگـــاه مـــرگ پـــدر را مـــي‌بينـــد. پـــس از بلـــوغ، بـــا خواســـت خـــودش، بـــا پيرمـــردي ازدواج مـــي‌كنـــد و قحطـــي را مـــي‌بينـــد و مـــرگ كودكـــان نشـــسته و ايـــستاده را مـــي‌بينـــد. بـــي‌چـــارگي‌هـــا را مـــي‌بينـــد; بحـــران مـــي‌گيـــرد; از خـــوراك مـــي‌افتـــد، بـــه قبرســـتان پنـــاه مي‌آورد. شـــوهرش طلاقـــش مـــي‌دهـــد. پـــس از مـــدّتي بـــه‌خـــاطر زيبـــاييش، بـــراي شـــاهزاده‌اي از خانـــدان قاجـــار، كـــه چنـــدين بـــار ازدواج كـــرده و بـــه عيّاشـــي و بعـــد هـــم درويـــشي روي آورده، خواســـتگاريش مـــي‌كننـــد و از پـــسر دايي‌اش،

که در دل مشتاق او بوده، او را می‌ربایند. او با ناز و نعمت، همراه بچه‌هایی اشرافی بارور می‌شوند تا آن‌جا که مشروطه‌خواهان پس از سرکوب، محمد علی شاه را کنار می‌گذارند و شاه‌زاده‌های قلدر، فراری می‌شوند و شوهر او به روسیه می‌رود. و او با چهار فرزند، به قالی بافی پناه می‌آورد و در خانه‌ي پدري، با مستأجرها زندگي مي‌كند. و در همين خانه است كه مرگ دختري را به دست دايي‌اش مي‌بيند و خون او را زير پاهاي لـزجش حس مي‌كند. دايي دختر كه مباشر املاك شاه‌زاده است، پس از هجوم قـزّاق‌ها، خواهر ديوانه و دو فرزند او اسماعيل و ستاره را به تهران و به خانه‌ي طوبي مي‌آورد. ستاره كه در هجوم قـزّاق‌ها آبستن شده و نطفه‌ي حرام ناخواسته در وجودش نشسته، با دست دايي متعصّب و بي‌خبرش كشته مي‌شود.
طوبي كه بيچارگي دايي و عصمت دختر را مي‌بيند، نقشه مي‌كشد و دختر را در باغچه‌ي خانه و زير درخت انار دفن مي‌كند و پس از طلاق و جدايي از شوهر عيّاش و زن‌باره، كه دوباره دختري چهارده ساله را در تبريز گرفته، چهل سال اين بار را به دوش مي‌كشد تا اين‌كه دخترهايش به خاندان اشرافي شوهر مي‌كنند و پسرش از همان‌ها زن مي‌گيرد تا اين‌كه دختر آخرش از شوهر پير و درمانده‌اش، پس از سه سال كه در اصفهان زندگي مي‌كردند، جدا مي‌شود و با سفارش همان شوهر پير و مهربان، ماشين نويسي را مي‌آموزد و در بانك استخدام مي‌شود و پنهاني با اسماعيل، كه از بچگي به او علاقه‌مند بوده، ازدواج مي‌كند.
اسماعيل، بي‌خبر از داستان خواهر، با اين خاندان اشرافي پيوند مي‌خورد; در حالي كه سال‌هاي آخر دانشگاه و رشته‌ي فلسفه را مي‌گذراند و با حزب توده پيوند خورده و به زندان مي‌افتد، در حالي كه

برنامه‌ي خارج را داشتند و مونس، زن او فرزندي را باردار شده بود.
مونس که پنهاني ازدواج کرده بود، مجبور مي‌شود، که فرزندش را ناشيانه سقط کند و در اين فاجعه، رحم خود را براي هميشه از دست بدهد.
طوبي با اين ننگ و با اين هراس و با اين شکست، مونس را به سراغ پير خودش، گداعلي‌شاه; که از او دستور مي‌گيرد، مي‌برد و با سفارش پير، مونس پس از هشت ماه بي‌توجهي به سراغ اسماعيل در زندان مي‌رود و با سفارش شوهر سابقش، اسماعيل رانجات مي‌دهد و به مصيبت تازه‌ي خودش مي‌رسد.
هنگامي که تصميم به رفتن خارج و ادامه‌ي تحصيل دارند، اسماعيل از داستان خواهرش و درخت انار و راز بيست ساله با خبر مي‌شود و پاي‌بند خانه مي‌ماند و ناچار بچه‌هاي ميرزا محمود بنّا را، که چهار ماه هنگام بنّايي خانه، با آن‌ها مأنوس شده بودند و بعدها پدرشان هم در ميان گود، از دست رفته بود، به خانه مي‌آورند. کمال، پسري پرخاشگر است و بدبين. و مريم، دختري مهربان و آرام. و کريم، پسري مطيع و سر به راه. مريم را مونس و اسماعيل برمي‌دارند. و کريم را طوبي; و کمال به دنبال کار مي‌رود و مستقل با دوستان گودش، اکبر و عبدالله به کار مکانيکي مشغول مي‌شوند.
بچه‌ها از برخوردهاي متفاوت اسماعيل حزبي و مادر بزرگ سرسپرده‌ي پير و مونس دلسوخته‌ي مهربان و مذهبي و اشرافي، با مشکلاتي آشنا مي‌شوند.
مريم براي رشته‌ي پزشکي دانشگاه قبول مي‌شود و کريم، از نماز و عرفان جدا نمي‌شود و کمال، پس از سال‌ها مي‌آيد در حالي که زندگي مخفي و چريکي دارد. او مريم را با خود مي‌برد و با اکبر پيوند مي‌زند و

مدّت‌ها مي‌گذرد تا آن شب كه پس از صداي رگبار گلوله در خيابان، مريم با پاي شكسته و سينه‌ي خون‌آلود، همراه اسلحه‌اي كه از خود جدا نمي‌كند، در آغوش مونس و پيش پاي اسماعيل و طوبي و كريم مي‌ميرد و در كنار ستاره، در زير درخت انار دفن مي‌شود.

اين بار مونس و اسماعيل، كه جز كتاب و مشروب پناهي ندارد، از خانه‌ي خراب طوبي كه راضي نمي‌شود از آن جدا شود، بيرون مي‌روند و طوبي تنهاي تنها مي‌ماند; چون كريم هم براي انتقام از كمال رفته است.

طوبي، در كنار درخت، با آن‌همه فشار و خاطره‌ي درد، مي‌ماند و به جنون مي‌رسد و در اين روزهاي جنون است كه رؤيا و مكاشفه‌هاي او شكل مي‌گيرد. و بيچارگي و بي‌پناهي زن را، در طول تاريخ مي‌فهمد، كه هر روز به لباسي و شكلي اسير است; يك روز گرفتار كار و تلاش خانه و فرزند و يك روز اسير عيّاشي و نگاه مرد و يك روز همراه سلاح و مبارزه و هميشه همراه درد و رنج.

اين خلاصه‌ي اين داستان بود. من نمي‌خواهم از درد و رنج زن در طول تاريخ بگويم و مظلوميت ومحروميت او را فرياد كنم; چون من معتقدم تمامي آدم‌ها، از بزرگ وكوچك، زن ومرد، ناكام و كامروا، همه همراه درد و رنج هستند. من مي‌خواهم مجموعه‌ي همه‌ي زندگي‌هاي پر رنج و تمامي داستان‌ها و فيلم‌هاي درد و شكست و جنگ و خون و خرابي و فساد و خيانت را كنار هم بگذاري تا بتواني از حجاب زندگي زن و مرد و ناكام و كامروا، به اين اوج عرفان و آگاهي برسي و از اين ضيافت سرشار شوي.

وگرنه، با نگاه‌هاي محدود، همان درس‌هاي تلاش و استقامت و

استقلال و خودکفایي مطرح مي‌شود و یا **پوچي** و **بي‌خیالي** و یا **مستي** و **بي‌خبري** و یا **خودکشي** و یا همچون طوبي، **درویشي** و **سرسپردگي** .
من مي‌خواهم در تو نگاهي روشن شود و دل تو، آن‌گونه بروید و بارور شود که بتواني در برابر این درد و رنج فراگیر، که نتیجه‌ي بي‌قراري دنیا و انسان است، مقاوم باشي. دنیا، دنیاي حرکت و بهار و پاییز و زمستان و تابستان است. دنیا، دنیاي چهار فصل است. و انسان هم، انساني است که به تکرار و تنّوع دل نمي‌بندد و قرار نمي‌گیرد. و هر روز، بت‌هاي دیروزش را خودش مي‌شکند. من مي‌خواهم با این نور و سرور، در برابر این درد و رنج فراگیر، بهره‌بردار باشي و بدون انحراف و شکست، سرفراز و پیروز و مُفلح باشي.

دخترم! بعدها که تجربه‌هاي گسترده‌تر و برخوردهاي بیش‌تر پیدا کردي، مي‌بیني که تمامي زندگي‌ها و تمام آدم‌ها، از زن ومرد و محروم و بهره‌مند، با رنج‌هایي همراه هستند. داشتن و نداشتن، هر دو رنج است. داشتن، غصّه‌ي جدایي را دارد و نداشتن، تلخي محرومیت و زخم تحقیر و سرشاري و کامروایي هم، رنج پوچي را دارد و درد بي‌دردي؛ که دل آدم، از دنیا بزرگ‌تر است.
دل ما، از تمامي هستي، بزرگ‌تر است.
همه‌ي زندگي‌ها، با درد پیچیده و با رنج آمیخته. هر کس که به آگاهي و خودآگاهي و شعوري مي‌رسد،آرزوها و رؤیاهایي پیدا مي‌کند و هدف‌ها و مقصدهایي را در نظر مي‌گیرد. به راه مي‌افتد و سالك مي‌شود. همه‌ي سالك‌ها و راه‌روها گرفتار هستند و در تمامي سلوك‌ها و رفتارها، رنج و درد پوچي و بن‌بست هست.
مي‌بیني، که ناچاري با آن نگاه و نور و سرور پیوند بخوري تا با رنج

راحت باشي و در بهار و پاييز، بهره بردار; چون تلاش واستقامت، جوابگوي اين دردهاي فراگير و رنج‌هاي رفاه و پوچي برخورداري و پوچي شكوفايي نيست. همان‌طور كه عصيان و سركشي و يا بي‌خيالي و عيّاشي، مرهم اين زخم‌هاي سنگين نيست.

داستاني ديگر را، تازگي درباره‌ي دختري از پادشاهان بني اسراييل خواندم: <يكليا و تنهايي او>. يكليا، دختر پادشاه، به چوپان جواني دل يكليا و تنهايي او، تقي مدرّسي مي‌بندد و تا آخرين مرحله با هم مي‌آميزند. پدر كه اين نكته را از كنيزان كاخ مي‌شنود، با حيله نام چوپان را از دختر بيرون مي‌آورد. او را مي‌كشد و دختر را با تازيانه مي‌زند و لباس دختران بني‌اسراييل را بر تن او مي‌درد و زنگوله‌هاي بدنامي را به پايش مي‌بندد و از دروازه‌ي اورشليم، رو به دمشق بيرونش مي‌كند. دختر در كنار رود آبانه راه مي‌افتد و از هيچ چوپاني، نان و شير و شراب نمي‌گيرد.

تا آن روز غروب در كنار علفزاري مي‌افتد و شب مي‌رسد و آتش‌هاي چوپان‌ها، يكي پس از ديگري خاموش مي‌شوند.

دختر پستان‌هايش را به علف‌ها مي‌فشارد و به ياد عشق بردار آويخته‌اش، مدهوش مي‌شود.

شيطان، با فانوسي از دور به او نزديك مي‌شود; چراغ را خاموش مي‌كند و از دختر و از چگونگي عشق او مي‌پرسد. دختر تنهايي‌اش را مي‌گويد و شيطان مي‌گويد: اين تنهايي را، همان روزها كه با معشوق همراه بودي، داشته‌اي و به بهانه‌ي تأمّل در عظمت عشق، به تنهايي پناه مي‌آوردي; در حالي كه عشق تو عظيم نبود و تو نام جوان را فاش كردي.

شیطان از عصیان خود مي‌گوید و این‌که او مي‌خواهد که نمایش بدهد و زباني را مي‌خواهد که او را تلفّظ کند؛ در حالي که جهان، از تکرارهایش، در حال گندیدن است.
آن‌گاه از داستان دو روز حکومت خود بر شهر بني‌اسراییل مي‌گوید، که چگونه پادشاه او را به شهر راه داد و در دست او اسیر شد.
میکاه *پادشاه بود.* ***عسابا*** *، پسر عمویش که سرکش و لذّت طلب بود. و* ***عازار*** *پسر و سردارش، که مرد جنگ بود و* ***ایزابل*** *، زن زیبا و مغرور او بود و* ***یورام*** *پدر زن عازار و کاتب تاریخ پادشاه.*
عازار، پس از دو سال جنگ باز گشته بود و در جشن پیروزي، دختري از ***بني عمون*** *، بنام* ***تامار*** *را به پدر تحویل داده بود و دختر، پادشاه ناشناس را انتخاب کرده بود و پادشاه که نمي‌خواست اسیر دختر بشود، به او دل داده بود و مي‌خواست او را به قصر بیاورد.*
از سوي ***یاکین نبي*** *، پیام آورند که هیچ بیگانه‌اي را از دروازه‌هاي اورشلیم عبور ندهید و ناچار* ***تامار*** *را پشت دروازه گذاشتند؛ ولي* ***عسابا*** *، با تحریك‌ها و وسوسه‌ها، شاه را شبانه به دروازه‌ي شهر کشاند و* ***تامار*** *را به قصر آورد و با او به خلوت نشست.*
نشانه‌هاي عذاب آشکار شد و آسمان تاریك و پر صدا آنها را به وحشت انداخت.
آمنون عابد *به شاه نهیب زد و* ***تامار*** *، که در این فرصت بیرون خزیده بود، با* ***عازار*** *روبرو شد و با وسوسه‌هایش با او تا صبح ماند.*
شاه که در برابر ***آمنون*** *، با وسوسه‌هاي* ***عسابا*** *ایستاده بود، در برابر هجوم و فریاد و خواهش مردم و سخنان* ***شائول*** *ماهي‌گیر این کامل‌مرد سخت‌کوش تا غروب وقت خواست و با* ***تامار*** *در خلوت نشست.*

*هنگـــام غـــروب، عرّابــه‌اي را بـــا دو الاغ لنـــگ و زينـــت‌هـــاي بـــسيار، بـــراي بـــردن **تامـــار** آورده بودنـــد؛ امـــا هنـــوز از پادشـــاه خبـــري نبـــود تـــا ايـــن‌كـــه پـــرده‌هـــاي قـــصر كنـــار رفـــت و **تامـــار** بـــدون ايـــن‌كـــه كـــسي بـــه او چيـــزي بگويـــد، بـــه درون عرّابـــه رفـــت و مـــردم او را بـــا فريـــاد و سنگ، بيرون راندند.*
شـــاه، در برابـــر فـــشار عـــشق، بـــالاي بـــام قـــصر آمـــد و بـــا خـــدا زمزمـــه كـــرد و خـــدا بـــه او بركـــت داد و فرشـــته‌هـــا را بـــراي بوســـيدن پيشاني او فرستاد.
داســـتان دو روز حكومـــت را، شـــيطان بـــراي يكليـــا گفـــت و ســـپس پـــيش از آن‌كـــه هـــوا روشـــن شـــود و در روشـــنايي، چهـــره‌ي او مـــشخص شـــود، بـــر روي رود آبانـــه، عـــصازنان راه افتـــاد. و يكليـــا، نيمه عريان بر روي علف‌ها افتاده بود و او را نگاه مي‌كرد.

راســـتي، نـــه يكليـــا، نـــه شـــيطان و نـــه پادشـــاه، كـــه همـــه‌ي آدم‌هـــا تنهـــا هـــستند. و ايـــن تنهـــايي، بـــا عـــصيان و بـــا خوشـــي‌هـــا و لـــذّت‌هـــا و بـــي‌خيـــالي‌هـــا و بـــي‌خبـــري‌هـــا، درمـــان نمـــي‌يابـــد؛ كـــه دل مـــا، بزرگ‌تر از اين زندگي و بزرگ‌تر از تمامي هستي است.
در وســـعت دل بـــزرگ مـــا، تنهـــايي را نمـــي‌تـــوان بـــا ايـــن لحظـــه‌هـــاي شـــاد و يـــا بـــت‌هـــاي گونـــاگون و يـــا دلـــدارهاي چنـــد رنـــگ، درمـــان كـــرد؛ كـــه ايـــن دل، دلـــداري ديگـــر مـــي‌خواهـــد. ايـــن خانـــه، بـــراي ديگـــران بزرگ است.
*مـــا مـــي‌خـــواهيم، ايـــن دل بـــالغ را، بـــا شـــهوتي مكـــرّر و بوســـه‌هـــاي شـــيرين مـــشغول كنـــيم و ايـــن، كـــاري اســـت كـــه بـــه بـــن‌بـــست مـــي‌رســـد. اگـــر تمـــامي **ايزابـــل‌هـــا** و **تامارهـــا** و تمـــامي عـــشق‌هـــا را يـــك‌جـــا بـــه مـــا بـــسپارند، بـــاز هـــم ســـرزمين دل مـــا، ســـرزمين گـــسترده‌ي وجـــود مـــا، خـــالي اســـت و ايـــن خلـــوت، نـــه در هنگـــام محروميـــت، كـــه حتّـــي در لحظـــه‌ي برخـــورداري هـــم احـــساس مي‌شود؛ و تازه بهتر احساس مي‌شود.*

يكليا، بر فرض كه هر روزش را با چوپاني محبوب پر كند، باز وجود او سرشار نمي‌شود؛ كه اين فقط يك گوشه‌ي دل اوست. اين فقط لب‌ها و پستان‌ها و سينه‌ها و بازوهاي عريان او را مي پوشاند. گيرم كه چوپان محبوب يكليا، بالاي دار نرود و گيرم كه تمامي عالم برايش چوپان بزايد؛ مگر يكليا مي‌تواند تا هميشه‌ي هميشه، با بدن‌هاي چوپان‌ها و مردهاي محبوب، از تنهايي نجات يابد؟

دل آدمي، بزرگ‌تر از اين زندگي است. و اين، راز تنهايي اوست.

*او چيزي بيش‌تر از **تنوع** و **عصيان** را مي‌خواهد. او محتاج **تحرّك** است و حركت، با **محدوديت** سازگار نيست، كه محدوديت‌ها، عامل **محروميت** و تنهايي ماست.*

آخر، چگونه مي‌توان هم‌زبان با شيطان، عصيان را راه چاره شناخت؟ در جهان قانونمند، عصيان و درگيري، جز عذاب و رنج چه خواهد داشت؟ بر فرض عصيان كنم و اسيد را لاجرعه سركشم، آيا دستگاه گوارش من تحمّل دارد و آيا وجود قانونمند من، در رنج و عذاب نمي‌نشيند؟

*دنيا، قانونمند است و نمي‌توان بي‌گُدار به آب زد. دنيا، همه جايش راه نيست؛ يك راه مشخص و يك نظام حاكم دارد؛ كه **غريزه** در حيوانات و **علم** در انسان تا **اندازه‌اي** اين راه را شناخته است. و همين محدوديت **غريزه** و **علم**، نياز به **وحي و نبوت** را مطرح نموده است؛ چون انسان **چه در رابطه** با فكر و عقل و غرايز و غضب و شهوتش و **چه در رابطه** با اشياء و چيزهايي كه مي‌خورد و مي‌پوشد و نگاه مي‌كند و دست مي گيرد و **چه در رابطه** با افراد، از همسر و پدر و مادر و فرزند گرفته تا آدم‌هاي دور و نزديك و **چه در رابطه** با ملّت‌هاي ديگر، محتاج وحي است و نياز به رسول دارد تا به او بياموزد، كه **چگونه با خودش** كار*

كنـــد و بـــا فكـــر و عقـــل و غرايـــزش برخـــورد نمايـــد. و ***چگونـــه بـــا اشـــياء*** *و زمـــين و آســـمان و اطـــرافش، رابطـــه برقـــرار نمايـــد. و* ***چگونـــه بـــا آدمها*** *تماس بگيرد و با* ***ملّت‌ها*** *سياست بگذارد.*
بـــراي كـــسي كـــه قانونمنـــدي را شـــناخته، ***آدمهـــا*** *و* ***اشـــياء*** *، مثـــل ســـرزمين‌هـــاي مـــين‌گـــذاري شـــده هـــستند. آدمهـــا، حتـــي بـــا يـــك كلمـــه منفجـــر مـــي‌شـــوند. و همـــين اســـت كـــه بـــراي عـــالِم عـــارف، حالـــت* ***دقّـــت و حـــذر*** *شـــكل مـــي‌گيـــرد. مـــي‌بينـــي، وقتـــي كـــه مـــي‌خـــواهي بـــه ســـيم بـــرق دســـت بگـــذاري و يـــا آتـــشي را بـــرداري، چگونـــه* ***حـــذر و دقّـــت*** *داري. تمـــامي وجـــود تـــو و تمـــامي جهـــان اطـــراف تـــو و تمـــامي آدمهـــايي كـــه بـــا آن‌هـــا رابطـــه داري، همـــين* ***حـــذر و دقّـــت*** *را مـــي‌خواهنـــد; چـــون در كنـــار قانونمنـــدي‌هـــا، فقـــط يـــك راه هـــست و بـــي‌حـــساب نمـــي‌تـــوان بـــه هـــر طـــرف پريـــد و هـــر چيـــز را زيـــر پـــا گذاشـــت. ســـالك، ناچـــار اســـت كـــه ايـــن قانونمنـــدي‌هـــا را بـــشناسد و ناچـــار اســـت كـــه ايـــن‌همـــه را در ســـلوكش مراعـــات كنـــد. در واقـــع، ســـالك* ***بايـــد بـــه گونـــه‌اي*** *حركـــت كنـــد كـــه آخـــر ســـر، بـــه بـــن‌بـــست نرســـد. و* ***بايـــد بـــه گونـــه‌اي*** *حركـــت كنـــد، كـــه قـــانون‌هـــا و نظـــام را زيـــر پـــا نگـــذارد; كـــه* ***عـــذاب بـــن‌بـــست و پـــوچي*** *و* ***عـــذاب عـــصيان و درگيـــري*** *، ســـالك را رهـــا نمـــي‌كنـــد; كـــه ايـــن ســـلوك، ســـلوك رنـــج اســـت. و ايـــن ســـلوك، در عـــذاب اســـت و در جهـــنّم اســـت. و آنچـــه ايـــن ســـلوك را گرفتـــار كـــرده اســـت، يكـــي جـــدايي و بريـــدگي از حـــقّ اســـت; و ديگـــري، بخـــل و بريـــدگي از خلـــق اســـت; و ســـوّمي، فـــرو رفـــتن و بـــا فـــرو رفتـــه‌هـــا، دمخـــور شـــدن و از فـــوز و رويـــش دل برگـــرفتن; و چهـــارمي، از معـــاد چـــشم پوشـــيدن و بـــه پاداش تكذيب كردن است.*
ايـــن حكايـــت قـــرآن اســـت كـــه: ***«اِلاّ اَصْـــحاَبَ الْيَمـــين، فِـــي جَنَّـــاتٍ يَتَساَئَلُونَ،***

عَـن الْمُجْـرمين، مَـا سَـلَكَكُمْ فِـي سِـقَرَ؟>; چـه چيـز شـما را و سلوك شما را در مدّثر، ۳۹ تا ٤٢ جهنم قرارداد؟

<قـالُوا لَـمْ نُـك مِـنَ المُـصَلّين، وَلَـمْ نَـكُ نُطْعِـمُ الْمِـسْكِين، وَكُنّـا نَخُـوضُ مَـعَ الخائِـضينَ وَكُنّـا نُكَـذِّبُ بِيَـوْمِ الـدِّين حَتّـيأتينـا الْيَقينُ>.

مدّثر، ٤٣ تا ٤٧

جـواب مـي‌دهنـد كـه مـا هـيچ‌گـاه پيونـد و نمـازي بـا او نداشـتيم و مـسكين را اطعـام نكـرديم و بـا آن‌كـه بـه يقـين رسـيده بـوديم، از مقـصد چـشم پوشـيده و بـا فرورفتـه‌هـا، در زنـدگي فـرو مـي‌رفتـيم; هـم‌چـون سـنگي كـه در بـاتلاق فـرو رود و از خـود مـوجي هـم بـه جـاي نگـذارد. بـه دنيـا روي آورده بـوديم و روز ديگـر را نمي‌پذيرفتيم.

ايـن‌هـا، بـا ايـن بريـدگي و چـشم‌پوشـي و فـرو رفـتن‌هـا و بخـل‌هـا، هـيچ زمينـه‌اي را بـاقي نگذاشـته‌انـد و هـيچ‌كـس نمـي‌توانـد بـه آن‌هـا كمـك كنـد و همـراه آن‌هـا شـود و بـار افتـاده‌ي آن‌هـا را بـردارد: ***<فَمـا تَـنْفَعُهُم شَـفاعَةُ الـشّافِعينَ>.*** شـفاعت، آن‌جايي است كه تو زمينه‌اي داشته باشي و مدّثر، ٤٨ ريـشه‌اي داشـته باشـي. آن‌گـاه، آفـت‌هـاو بـدي‌هـا را يـا بـا توبـه‌ي خـودت و اسـتغفار خـودت پـاك مـي‌كنـي و يـا بـا اسـتغفار ديگـري و طلـب ديگـري، كـه جفـت تـو و همـراه زمينـه‌ي آمـاده‌ي تـو مـي‌شـود و شـفيع و همـراه تـو مـي‌گـردد. آن‌جـا كـه تـو زمينـه‌اي نداشـته باشـي، نـه ***توبـه‌اي*** از خـودت بـاقي مـي‌مانـد و نـه ***شفاعتي*** و همراهي از شفيعي.

مـا همگـي، در راه طلـب و در تمـامي سـلوك‌هـا، در تمـامي راه‌هـايي كـه در پـيش داريـم، پرشـور و سرشـاريم. امّـا همـين كـه به بن‌بست و پوچي و

یا شکست و محرومیت می‌رسیم، در عذاب می‌نشینیم و از سخط و محدودیت‌هاي ما در **هدف** و در **عمل** و در **وجود** ما و در **محیط و قلمرو**، باعث محرومیت و عذاب خواهد بود. و این محدودیت‌ها، با **خلوت** و عبادت (صلاة) و با **برخورد** و احسان و **بلاء** ، مي‌تواند شكسته شود. خلوت **عبد** با خودش، فشار كم‌تري دارد تا برخورد خلق با او و برخورد بلاء و ابتلاء حق با او.
و این است كه بلاء، ديوارهاي وجود و حصارهاي تو را مي‌شكند و همّت تو را از دنيا، به روز ديگر و از شهود، به غيب مي‌كشاند و دو محدوديت وجود و محيط را برمي‌دارد.
نفرت و غضب سرشار مي‌شويم. و به‌جاي آن‌كه ضعف‌ها و كسري‌هاي خود را تحليل كنيم، به درگيري با خدايي كه قبولش هم نداريم و وجودش را منكريم، مي‌پردازيم. به‌جاي آن كه در مقصد و هدف و در راه و رفتار و سلوك‌مان تغييري بدهيم، از خداي هستي، كه موهومش هم مي‌شناسيم، مي‌خواهيم كه جهان را تغيير بدهد و جاي هوس‌هاي ما را در اين نظام بگشايد و حرف دل ما را بر تمامي قانونمندي‌ها ترجيح بدهد.

<وَلَو اتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْوائَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَ الأَرْضَ وَ...>. مؤمنون، ۷۱

و اين هم حكايت قرآن از اين‌هاست: ***<وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّهَ عَلي حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلي وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذالِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبينُ>.***

حج، ۱۱

بعضي از مردم، خدا را يك‌طرفه مي‌پرستند. همين كه خوبي‌ها به آن‌ها برسد، با اطمينان به خدا روي مي‌آورند؛ و همين كه گرفتاري‌ها و فتنه‌ها دامن‌گيرشان شود، روي برمي‌گردانند و دنيا و آخرت را از دست مي‌دهند. دنيا را، با رنجي كه مي‌برند و آخرت را، با چشم‌پوشي و كفراني كه مي‌آورند. و اين خسارت، آن خسارت آشكار است.

اگـــر بخـــواهي بـــه‌جـــاي ايـــن برگـــشت زيـــان‌بـــار و بـــه‌جـــاي ***ســـخط*** و ***نفـــرت*** و ***غـــضب*** ، ***انـــس*** و ***ســـرور*** و ***ابتهـــاجي*** ، تمـــامي قلبـــت را سرشـــار كنـــد، مـــي‌تـــواني. و ايـــن كـــاري بنيـــادي و اساســـي اســـت، كـــه در ميـــان ايـــن ***دردهـــا و رنـــج‌هـــا و بحـــران‌هـــاي فـــردي و اجتمـــاعي*** ، مـــي‌توانـــد ***اميـــد*** و ***هـــدف*** را بـــراي تـــو نگـــاه دارد تـــا بتـــواني از اســـتعدادهاي خـــودت و امكانـــات بيـــرون اســـتفاده كنـــي و حتـــي از مانع‌ها، مركب بسازي.

ايـــن‌گونـــه، مـــي‌تـــواني بـــه آن درس‌هـــا و پيـــام‌هـــايي كـــه از فـــيلم‌هـــا و كـــارتون‌هـــاي گونـــاگون مـــي‌گرفتـــي و بـــه تـــلاش و اســـتقامتي كـــه مـــي‌ديـــدي، روي بيـــاوري و هـــم‌چـــون حنـــا در مزرعـــه و نِـــل در جـــست‌وجـــو و اوشـــين و هـــاچ، در اســـتقامت و پايـــداري مقـــاوم باشـــي; چـــون ***اميـــد*** و ***هـــدف*** ، مـــي‌توانـــد بـــه ***كـــار*** و ك ***وشـــش*** معنـــا بدهـــد و ايـــن ***انـــس*** و ***ســـرور*** و ***ابتهـــاج*** ، مـــي‌توانـــد ***اميـــدهاي محكـــم*** و ***هـــدف‌هـــاي ثابـــت*** را بـــه تـــو بـــاز گردانـــد. ***اميـــدهايي*** كـــه گرفتـــار ***يـــأس*** و ***غـــرور*** نـــشود و ***هـــدف‌هـــايي*** كـــه بـــا دســـتيابي آن، بـــه ***پـــوچي*** و ***بـــن‌بـــست*** راه نيابـــد. و بتوانـــد در برابـــر ســـؤال‌هـــاي سِـــمج و بنيـــادي ســـؤال‌هـــايي كـــه تمـــامي زنـــدگي را مـــي‌لرزانـــد ســـرفراز بماند.

خلاصه

با این مقدّمه‌ي طولاني، مي‌خواهم حرف‌هايم را شروع كنم و راه دستيابي به ***انس*** *و* ***سرور*** *و* ***ابتهاج*** *را پيش پايت بگذارم. و در اين دنياي سرشار از* ***غضب*** *و* ***نفرت*** *و* ***سخط*** *و* ***نارضايي*** *و* ***گلايه*** *، راهي به* ***خوشنودي*** *و* ***امن*** *و* ***اطمينان*** *، آن‌هم در متن رنج‌ها و بحران‌ها و مصيبت‌ها نشان بدهم تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد.*

براي اين‌كه اين مقدّمه طولاني شده، آن را برايت خلاصه مي‌كنم:

۱ دنيا، دنياي درد و رنج است. و اين درد، مخصوص بي‌نوا و يا دارا نيست. درد زن و مرد نيست، طوبي و اسماعيل و كمال نمي‌شناسد. شاهزاده و شاه و عيّاش و عابد، برايش فرق نمي‌كند. دنيا، دنياي چهار فصل؛ دنيا، دنياي حركت است. و معناي حركت، جدايي و برخورد است؛ از دوست‌ها جدا مي‌شوي و با بيگانه‌ها برخورد مي‌كني. اين هر دو، سخت است.

۲ دنیـــا، دنیـــاي تنهــايي انــسان اســـت و راز ايـــن تنهــايي در وســـعت هستي و وجود ماست.

۳ در ايـــن دنيـــاي **درد** و **تنهــــايي** ، آدم‌هـــا بـــراي خـــود برنامـــه‌هـــايي دارند:
يـــك‌دســـته بـــا جـــدّيت و كـــار و كوشـــش، ايـــن درد و تنهـــايي را درمـــان مي‌كنند و سرشار مي‌شوند.
يك‌دسته با غصّه و اندوه، زندگي مي‌گذرانند.
يك‌دسته هم با شهامت، خودكشي مي‌كنند.
يك‌دسته هم بي‌خيالي و عيّاشي را، راه چاره مي‌دانند.
يك‌دسته هم مستي و بي‌خبري و تخدير را پناهگاه مي‌گيرند.
دســـته‌ي اوّل بـــراي جـــدّيت و كـــار و كوشـــش، بـــه اميـــد و بـــه هـــدفي نيـــاز دارنـــد. ايـــن اميـــد و هـــدف، ناچـــار بايـــد از تزلـــزل و بـــن‌بـــست نجـــات بيابـــد. بـــراي نجـــات از ايـــن بـــن‌بـــست، فلـــسفه‌هـــا و مكتـــب‌هـــاي مختلفـــي كوشـــيده‌انـــد تـــا بتواننـــد بـــدون مـــذهب و بـــدون خـــدا و اعتقـــاد بـــه معـــاد و رســـتاخيز، ايمـــان بـــه انـــسان و ايمـــان بـــه كوشـــش و تـــلاش را جـــايگزين ايمـــان مـــذهبي بنماينـــد. همـــان‌طـــور كـــــه در آن دو داســـــتان، كـــــه خلاصـــــه‌اش را آورده‌ام، نويـــــسنده‌هـــــا مـــي‌كوشـــند تـــا بـــدون مـــذهب، بـــراي تنهـــايي و شـــب و درد و رنـــج انسان، راهي و درماني بيابند و حقيقت را به او نشان بدهند.

٤ اميـــدها و هـــدف‌هـــاي **محـــدود** و **محكـــوم** ، نمـــي‌تواننـــد در برابـــر حركـــت مـــستمرّ انـــسان، ثابـــت بماننـــد و متزلـــزل نـــشوند. انـــسان، هر روز بت‌هاي

*ديروزش را مي‌شكند. تو، خودت نگاه كن، در طي سال‌هايي كه بر تو گذشته، چه‌طور بازيچه‌ها و عروسك‌ها و بت‌هاي ديروزت را كنار گذاشته‌اي و از آن‌هايي كه تا ديروز برايشان گريه مي‌كردي و دعوا راه مي‌انداختي، فاصله گرفته‌اي. همين‌طور فردا، از بت‌هاي امروزت جدا مي‌شوي. و چه بسا به **اسم** و **رسم** و **ثروت** و **قدرت** و **لذّت** و **رياست** و **مقام** و يا **فداكاري** و **خدمت به انسان‌ها** و **آزادي** و **عدالت** و **كمال** آن‌ها، روي بياوري.*

۵ اين اميدها و هدف‌ها، در برابر سؤال‌هاي اساسي دوامي نمي‌آورد. سؤال‌هايي از اين قبيل: من چرا به زندگي و بودن خودم ادامه بدهم؟
چرا در فكر خدمت و خوبي به ديگران باشم؟
آيا خدمت خوب، اين نيست كه اين آدم‌هاي گرفتار و بيچاره را به نابودي و مرگ بدهيم؟
اصلاً وقتي كه خدايي و نوري نيست، در تاريكي، خوبي و بدي چه فرقي مي‌كند؟ انسان‌دوستي يا آدم‌كشي، چه تفاوتي دارد؟

*٦ انسان، در تمامي سلوك‌ها و راه‌هايش، در عذاب است؛ **عذاب راه** و **عذاب بن‌بست** .*

٧ عامل اين سلوك رنج بار و جهنّمي، جدايي از ياد و فريادِ عشق خدا، جدايي از خلق خدا، فرو رفتن و چشم

پوشـي از رويش و چشم پوشـي از پاداش و رستاخيز بود.
محـدوديت در هـدف ، باعـث رنـج اسـت; بـا حركـت مـستمرّ انـسان نميسازد.
محـدوديت در عمـل ، باعـث رنـج اسـت; بـا نيـاز مـستمرّ انـسان نميسازد.
محـدوديت در وجـود ، باعـث رنـج اسـت; ركـود عامـل گنديـدن است.
محـدوديت در محـيط ، باعـث رنـج اسـت; هـيچ جوجـه‌اي در پوسـت خـود نمـي‌گنجـد. دنيـاي بـزرگ، بـراي انـساني كـه رشـد كـرده و فـائز شـده و سـر بـرآورده و از **خـوض** و فـرو رفـتن نجـات يافتـه، تنـگ اسـت. ايـن دنيـا، مثـل شـكم مـادر بـراي بچـه اسـت. بچـه نمـي‌توانـد در همـان دنيـاي رحـم بمانـد و ادامـه‌ي خـود را رهـا كند.

۸ دردهـا و رنـج‌هـا، عامـل بيـداري و باعـث درهـم شكـستن محـدوديت‌هـا و ديوارهـاي ماسـت. و بـا ايـن ديـد، مـي‌تـوانيم بـه انـس و سـرور و ابتهـاج برسـيم و از غـضب و سـخط و نفـرت جـدا شويم. مي‌توانيم به خوشنودي و امن راهي بيابيم.

ايـن‌هـا، خلاصـه‌ي بحـث‌هـاي گذشـته بـود و امـا حـرف‌هـايي كـه برايت دارم:
۱ خوشنودي و معناي آن
۲ زمينه‌هاي نفرت و خوشنودي
۳ تحليل رضا و خوشنودي
٤ نتيجه‌ي رضا و خوشنودي

این حرف‌ها به‌طور مفصّل، در ماه رمضان امسال ،در کنار مرقد علي بن موسي‌الرّضا مطرح شد و من با توجه به دعايي كه هنگام تولّد تو، در كنار قرآنم نوشته بودم، به ياد تو افتادم.
در قرآن نوشته‌ام: تولّد نور چشمم منيره ***جَعَلَهَا اللّهُ راضيّةً مرضيّةً...*** *ساعت ۹ صبح آخر جمادي الاخرة (اوّل ماه رجب) ١٤٠٩ ، مطابق با ٢٥/٢/٥٩*
اين دعا، كه در رابطه با رضا و رضوان براي تو بود، مرا وسوسه كرد كه قسمتي از بحث‌هاي مشهد را براي تو ساده و باز كنم. ان‌شاءاللّه با بلوغ مستمرّ تو، خود تو به دنبال حرف‌هاي بيش‌تر و هدايت‌هاي بيش‌تر خواهي رفت. من اين چهار مطلب را، از مجموعه‌ي هدف‌هاي سلوك، براي تو انتخاب كردم.
البته اين حرف‌ها مي‌توانند ادامه‌ي نامه‌ي محمّد و موسي باشد و تو مي‌تواني همراه برادرت موسي و يا خانم... و يا خانم... به گفت‌وگوهاي بيش‌تر و مباحثه‌هاي سازنده‌تري دست بيابي.
من در اين نوشته، به راه ساده‌ي اين رضا و خوشنودي اشاره دارم. و مي‌خواهم از اين سرور و انسي كه در دل من موج مي‌زند، براي تو سهمي بگذارم تا لااقل شنيده باشي كه در دل رنج‌ها، مي‌توان راحت بود و در متن گرفتاري‌ها، مي‌توان سرشار و سرفراز بود.
آنچه را كه من در لحظه‌ي عمر كوتاهم تجربه كرده‌ام، حيف است كه تو نشنوي و پس از شنيدن، به تجربه‌ي آن روي نياوري. آيا هجوم سنگين و وحشتناك دردها و رنج‌ها را نمي‌بيني؟

۱ خوشنودي

*دختــر خــوب و مهربــانم، كــه خــدا تمــامي دل تــو را بــا **انــس** و **ســرور** و **ابتهاج** سرشار نمايد، منيره‌جان!*

*تــو مــي‌تــواني بــراي آشــنايي بــيش‌تــر بــا معنــاي **رضــا و خوشــنودي** ، از دو راه اســتفاده كنــي. يكــي بــه حالــت‌هــاي خــودت روي بيــاوري و دوّم، كلمــه‌ي **رضـــا** و **خوشــــنودي** را در برابـــر كلمـــه‌هـــاي **نفـــرت** و **سخط** و **غضب** قرار بدهي.*

*گــاهي كــه صــحبت از غــذا و لبــاس نــامطلوب مــي‌شــود. مــي‌بينــي كــه برآشــفته مــي‌شــوي و رو تــرش مــي‌كنــي و قهــر مــي‌كنــي. ايــن **نارضــايي** و ايـــن **نفـــرت** و **غـــضب** را، در برابـــر **اشــــتياق** و **انــــس** و **خوشــــحالي و ســــرور** و **سرشــــاري** و **ابتهــــاجي** بگــــذار، كــــه هنگــــام شــنيدن خبــر خوشــي و يــا ديــدن محبــوبي بــه آن مــي‌رســي. **رضــا** و **خوشــــنودي** ، انــــس و ســــرور و ابتهــــاج را همــــراه دارد. همــــان‌طــــور كــه **ســخط** و **نفــرت** ، برآشــفتن و جــدا شــدن و درگيــر شــدن را بــه دنبال مي‌آورد.*

*بــا همـــين توجّـــه، بـــه راه دوّم و روبـــرو گذاشـــتن كلمـــه‌هـــاي **رضـــا** و **سخط***

*و **خوشنودي** و **نفرت** و **انس** و **قهر** هم موفّق شدي. و از اين مقابله و رو در رو شدن كلمه‌ها، حدود و معناي كلمه‌ها روشن‌تر مي‌شود.*
*پس رضا و خوشنودي، كه همراه انس و سرور و ابتهاج است، در برابر **نفرت** و **غضب** و **قهر** و **سخط** به كار مي‌رود.*
*رضا و خوشنودي از **خدا** و از **دنيا** و از **زندگي** و از **مردم**، در برابر **نفرت** و **سخط**، از **خدا** و **دنيا** و **زندگي** و **مردم**، معناي روشن‌تري مي‌يابد.*
*اين حالت نفرت و سخط، باعث **درگيري، دلسردي** و **يأس** و **بحران** روحي و رواني و **بدبيني** و **خودكشي** مي‌شود. و بعدها خواهي ديد، خيلي از آدم‌هايي كه در خدا ترديد دارند و يا او را انكار كرده‌اند، از همين پيچ و خم‌هاي سخط و نفرت و دلسردي و يأس و بحران بدبيني گذشته‌اند.*
*البته آن‌ها كه بتوانند زندگي را ادامه بدهند و با اين نفرت و ترديد و انكار، خود را خلاص نكنند، مجبور هستند كه در اين زندگي بدون خدا، به خويشتن و تلاش و پشتكار و يا به بت‌ها و تكيه‌گاه‌هاي قدرت و ثروت و لذّت پناه بياورند. و در اين دنياي چهار فصل و بي‌قرار، در خيال خود به بهار ثابت و دنياي مطلوب و آرام، دل بسپرند و بر روي موج‌ها خانه بسازند و مثل **حباب** زندگي كنند.*
*با تكيه بر **نعمت‌هاي متزلزل** و **هدف‌هاي بي‌دوام**، نمي‌توان به **رضا و خوشنودي** رسيد. بايد بدون اين تكيه‌گاه‌ها، همچون حسين زندگي كرد. و مثل ابراهيم از شعله گل چيد. آيا زمزمه‌ي حسين را در سرزمين نينوا و بر روي آفتاب گرم و زمين تشنه نمي‌شنوي، كه چگونه در زير*

*بارش بی‌امان بلاء، **گل‌های رضا** بر شاخه‌ي خشك زبانش می‌شكوفد؟ در حالي كه هيچ تكيه‌گاهي ندارد.*
اگر نگاه تو و ديد تو از خدا و دنيا و زندگي و مردم، با اين نگاه و ديد حسين و ياران او هماهنگ شود، آن‌وقت به انسي در هنگام وحشت و سرور و شادابي و ابتهاج و سرشاري مي‌رسي. سرور، نشانه‌ي انس است و آشكار است. و ابتهاج، سرشاري انس است و پنهان است. سرور، ظاهر انس است و ابتهاج، باطن انس. و همين انس، باعث خوشنودي و سرشاري و شادابي است.
انس، چگونه در اين وحشت‌آباد شكل مي‌گيرد؟
***انس، از شناخت و احساس محبّت و از شناخت و احساس زيبايي و جمال**، ريشه مي‌گيرد. شناخت محبّت و زيبايي، انس و در نتيجه خوشنودي و سرور و ابتهاج را به دنبال مي‌آورد.*

بعضي‌ها كه در آتش درد و رنج و يا ظلم و ستم و خون و جنگ سوخته‌اند، ديگر در اين هستي دردآلود، خداي زيباي مهرباني را باور نمي‌كنند.
*هستي را با اين همه نظام و قانونمندي، كه علم و صنعت از آن بهره‌مند شده‌اند، از صاحب و حاكم، از حكيم رحيم، خالي مي‌دانند. و در اين خلوت مرگ آلوده، خود را فريب مي‌دهند و رنج زندگي پوچ و بن‌بست را با غفلت و بي‌خبري و يا لذّت‌هاي زودگذر توجيه مي‌كنند و مثل **حباب** بر روي موج‌هاي حادثه، لحظه‌اي باد مي‌كنند و سپس مي‌ميرند و مي‌شكنند.*

منیــرهجــان! شــاید بــه یــاد داشـــته باشـــي، بعــضي روزهــا کـــه از مدرســـه میـــآیي و بــــه آشـــــپزخانه و اتــــاق ســـــرمي‌کـــشي و مـــي‌بینـــي کـــه غـــذا روي چـــراغ آمـــاده اســـت و میـــوه‌ي تـــو برایـــت فـــراهم شـــده، بـــدون معطّلـــي حـــضور مهربـــان مـــادرت را احـــساس مـــي‌کنـــي و حتّـــي او را صـــدا مـــي‌زنـــي و بـــا او رابطـــه برقـــرار مي‌کني.

آن‌هــا کــه در ایــن کارگــاه بــه بــار نشــسته‌ي هــستي، کــه رزق‌هــا و نیازهــاي انــسان امــروز را هــم، بــا تمــامي صــنعت و ماشــین و ســفینه‌هــایش آمــاده دارد، آن‌هــا کــه در ایــن کارگــاه، بــا توجــه بــه ســاخت انــسان و بافــت جهــان، قــدم مــي‌گذارنــد و یــا قــدم مــي‌زننــد، حــضور مهربــان خــدا را احــساس مــي‌کننــد و حتّــي جــاي خــالي و نــشانه‌هــاي او و آیــه‌هــاي او را احــساس مــي‌کننــد و او را صدا مي‌زنند و مي‌خوانند و با او رابطه برقرار مي‌کنند.

گفــتم بــا توجّــه بــه ***ســاخت انــسان*** *و* ***بافــت جهــان*** *. ســاخت انــسان، بــیش‌تــر طلــب اســت و بــي‌قــرار اســت. و بافــت جهــان هــم، چهــار فــصل و بــي‌قــرار. بــا توجّــه بــه ایــن بــي‌قــراري و حرکــت، کــار انــسان تنــوّع و ســرگرمي نیــست، کــه حرکــت و بهــره‌بــرداري اســت. بــا توجّــه بــه ایــن کــار، دیگــر درد و رنــج،* ***زشــت*** *نیــست، کــه زیباســت و بــا حرکــت انــسان هماهنــگ اســت و تازیانــه‌ي حرکــت اوســت. امــا جنــگ و خــون و خرابــي و فــساد و جنایــت و خیانــت هــم، نــشان آزادي زیبــاي انــسان اســت. و ســاخت انــسان و بافــت جهــان، بــا ایــن* ***حرکــت آزاد*** *هماهنــگ اســت و ایــن همــاهنگي* ***زیباســت*** *. و ایــن زیبــایي و ایــن همــه بخــشش مهربــان و احــسان بــي‌امــان، بــراي انــس و آشــنایي ایــن مــرغ بي‌آرام بــاغ ملکــوت و ایــن طــائر گلشن قدس و براي زمزمه و پیوند این*

بي‌قرار از هم گسسته، كافي است.

اين چشم‌هاي عارف، از همين درد و رنج و بي‌قراري، زيبايي و محبّت او را احساس مي‌كنند و از اين تازيانه‌ها، شتاب رفتن مي‌گيرند. آن‌هايي مي‌سوزند كه خودشان را فراموش كرده‌اند و دنيا را پناه گرفته‌اند. و ناچار در اين پناه نمي‌گنجند و در اين پوست تنگ، احساس فشار مي‌كنند; كه بايد نوك بزنند و پوست بشكافند و از رشد مستمرّ خود شكايت نكنند و از شكسته شدن پوسته نرنجند، كه:

<اُقْتُلوني‌اُقْتُلوني‌يا ثِقات
اِنَّ في قَتلي‌حَياةٌ في حَياةٍ>

اشاره به مضمون شعري از حسين‌بن منصور حلّاج

اگر بتواني در ميان رنج‌ها و زير بارش بي‌امان ماتم، نشانه‌هاي محبّت را بشناسي و بتواني زيبايي و هماهنگي اين تازيانه‌هاي درد را احساس كني; آن‌وقت در ميان اين همه رنج، موج‌هاي مهربان سرور و ابتهاج و انس را مي‌بيني كه در سرتاسر سينه‌ي آگاه تو سر برداشته‌اند و لرزه بر اندام و اشك بر گونه‌هايت ريخته‌اند.
و من حيفم مي‌آيد كه از اين سرور و ابتهاج محروم بماني و بخواهي با تكيه بر نعمت‌ها و امكانات زندگي و يا با تكيه بر تلاش و پشتكار خودت و يا با تكيه بر خيال‌ها و رؤياهايي كه عاقبت اسير پوچي و بن‌بست مي‌شوند، به خوشنودي برسي و زندگي شاداب و سرشاري بسازي; چون خودپرستي و دنياپرستي، هيچ‌گاه به آرامش و

سرشــاري دســت نمــي‌دهــد; كــه نعمــت‌هــاي بيــرون و قــدرت‌هــاي انــسان، هميــشه متزلــزل و در معــرض بــلاء و هجــوم حادثــه‌هــا هستند.

۲ زمینه‌ها

نفرت و خوشنودي، رضا و سخط زمینه‌هایي دارد:

*اگر تو، **خدا** را با قهر و اقتدار احساس کني، نه همراه رأفت و رحمت و محبّت و زیبایي*

*و اگر تو **معاد** و پاداش را انتقام بداني، که اگر گناه کني، مي‌سوزاندت; نه اگر گناه کني، مي‌سوزي*

*و اگر **مذهب** تو، سنّتي و یا عاطفي باشد، نه جامع معرفت و محبّت و عمل.*

*و اگر تو **انسان** را، بازیگر و بازیچه و تماشاچي خیال کني، نه رهرو منزل عشق و هماهنگ با صراط*

*و اگر **دنیا** را عشرتکده و آخور و خوابگاه بداني، نه کلاس و کوره و راه*

*و اگر **جهان** را سیاه و تاریك و پوچ بداني، نه همراه حقّ و هدف و نظام و قانون و جمال و زیبایي،*

*و اگر **معیار ارزش‌ها** را در نعمت‌ها و امکانات بداني و یا در عمل و تلاش، نه در نسبت نعمت و عمل و نسبت داده‌ها و بازدهي‌ها*

*و اگر **بلاء و رنج** را نشان لج بازي خدا و ستم او بداني نه تازیانه‌ي راه و مرکب سلوك،*

اگر تو با اين نگاه‌ها و تلقي‌ها و احساس‌ها همراه باشي، ناچار جز نفرت و عصيان و ترديد و انكار نخواهي داشت و اگر بتواني زنده بماني و از وسوسه‌ي شيرين خودكشي نجات بيابي، تازه مثل حباب زندگي مي‌كني و بر روي موج‌هاي حادثه، لحظه‌اي مي‌نشيني و دوباره مي‌شكني.

اين زمينه‌هاي هشت‌گانه، مي‌توانند زمينه‌ي نفرت و يا خوشنودي باشند; و مي‌توانند عصيان و سركشي و انس و سرور را به تو هديه كنند.

*با هم به هر كدام از اين زمينه‌ها نگاهي عميق‌تر مي‌اندازيم. و از تو مي‌خواهم كه خودت و يا همراه آموزگاري، در اين زمينه‌ها بيش‌تر كار كني; كه كليد مشكل در همين‌جاست و رنج و راحت زندگي در همين زمينه نهفته است; تا چگونه كار كني و برداشت نمايي; كه همين نگاه و برداشت، بر رابطه‌ي تو با آدم‌هاي دور و نزديك اثر مي‌گذارد. و برخوردهاي **خنثي** و يا **مخرّب** و يا **سازنده** را شكل مي‌دهد.*

زمينه‌ي اوّل

*بعضي‌ها كه خدا را قبول مي‌كنند و شناسنامه‌ي او را صادر مي‌كنند و از جهان محدود و محكوم، به حاكمي نامحدود و بي‌نياز و بي‌مانند مي‌رسند; كه اگر محدود مي‌بود، محدود كننده مي‌خواست; و اگر نيازي داشت، بي‌نياز كننده مي‌طلبيد; و اگر مثل و مانندي برايش بود، خوب، مثل او محكوم و محدود مي‌شد. اگر او مثل انرژي، مثل نور، مثل هر چيزي بود، خوب، مثل نور و انرژي، محكوم و اسير مي‌شد; از خدايي و حاكميّت جدا مي‌گرديد. بعضي‌ها كه تا اين‌قدر راه مي‌آيند و خدا را قبول مي‌كنند، ولي در **برابر خواسته‌ها** و آرزوها و در برابر **بلاء** و شكسته*

شـــدن بـــت‌هـــا و در برابـــر ***ظلـــم‌هـــا*** *و ســـتم‌هـــا از پـــاي در مي‌آينـــد و آشفته مي‌شوند.*

ايـــن‌هـــا *اگـــر مـــدتي دعـــا كردنـــد و چيزهـــا خواســـتند و خـــدا بـــه دعـــاي آن‌هـــا توجّـــه نكـــرد و دســـتورهاي آن‌هـــا و هـــوس‌هـــاي آن‌هـــا را گـــردن ننهـــاد و اطاعـــت نكـــرد، آن‌هـــا از اقتـــدار مـــسلّط حـــق، دلخـــور مـــي‌شـــوند و جوانـــه‌هـــاي اعتـــراض و نارضـــايي، در آن‌هـــا ســـر مي‌كشد.*

ايـــن‌هـــا *اگـــر مـــوي ســـر و يـــا زيبـــايي صـــورت و يـــا فرزنـــد دلبنـــد و يـــا همـــسر محبـــوب‌شـــان را از دســـت دادنـــد، گلايـــه مـــي‌كننـــد و در زبـــان يـــا دل‌شـــان فريـــاد مـــي‌زننـــد كـــه: مگـــر كـــس ديگـــري نبـــود، كـــه بايد اين همه را بر سر من خراب كني و مرا بسوزاني.*

ايـــن‌هـــا *اگـــر تلخـــي تجـــاوز و تحقيـــر ســـتمي را احـــساس كردنـــد و تازيانـــه‌اي بـــر صـــورت و اهـــانتي بـــر شخـــصيت‌شـــان رفـــت و خـــدا در برابـــر ظـــالم نايـــستاد و او را بـــه خـــاك ســـياه ننـــشاند و بـــه زودي نـــابودش نكـــرد; نالـــه برمـــي‌دارنـــد، كـــه مگـــر نيـــستي و مگـــر نمـــي‌بينـــي؟ گويـــا خـــدا، بايـــد بـــاج كوتـــاهي و ذلّـــت و بـــي‌كـــاري ايـــن‌هـــا را بدهـــد. گويـــا ايـــن‌هـــا خداوندگارانـــد و بايـــد تمـــامي هـــستي ســـر بـــر طاعـــت‌شـــان بجنبانـــد و از حكمـــت و شـــعور و يـــا هـــوس و حـــرف‌هـــاي آن‌هـــا پيـــروي كنـــد. ايـــن‌هـــا بـــه انـــدازه‌اي كـــه بـــراي خـــود حـــساب بـــاز كـــرده‌انـــد و بـــه خـــود حـــق داده‌انـــد، بـــراي خـــدا حـــسابي و حقّـــي نگـــاه نداشـــته‌انـــد و بـــه حكمـــت و احاطـــه‌ي او و بـــه تـــدبير و تقدير او توجّهي نكرده‌اند.*

بنـــي‌اســـراييل قـــوم موســـي، هنگـــامي كـــه خواســـتند تـــا در شـــهرها جـــاي بگيرنـــد و شـــنيدند كـــه بايـــد بـــا ايـــن قـــدرت‌هـــاي مـــسلّط بجنگنـــد و يـــا آن‌هـــا درگيـــر شـــوند، كنـــار كـــشيدند و بـــه موســـي گفتنـــد:

<فَاذْهَب اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا اِنّا

هيهنـــا قاعِـــدُونَ> ، تـــو بـــا خـــداي خـــودت برويـــد; پـــس بجنگيـــد، مـــا در همين جا مائده، ۲٤
نشسته‌ايم!

راســـتي، چـــه كـــسي بايـــد ضـــعف‌هـــايش و كـــسري‌هـــايش تـــأمين شـــود و تقويـــت شـــود؟ چـــه كـــسي بايـــد در فاصـــله‌ي تولّـــد و مـــرگ، بـــه رشـــد و كمـــالش برســـد؟ چـــه كـــسي بايـــد تـــرس و بخـــل و ضـــعف را از دل و دســـتش بتكانـــد؟ ايـــن‌هـــا مـــي‌گوينـــد مـــا در همـــين جـــا در كنـــار ايـــن همـــه ضـــعف و ذلّـــت مـــي‌نـــشينيم، تـــو و خـــداي خـــودت كارها را عهده‌دار شويد!

آيا اين حرف، معقول و منطقي و درست و به جاست؟

هـــيچ‌گـــاه خـــدا، بـــاج بـــي‌كـــاري و تنبلـــي مـــا را نمـــي‌دهـــد! او مـــي‌خواهـــد كـــه زمينـــه‌ي حركـــت و تحـــوّل مـــا را فـــراهم كنـــد و امكـــان انتخـــاب مـــا را آمـــاده ســـازد. پـــس دنيـــايي همـــراه رنـــج و حادثـــه‌هـــايي بـــي‌امـــان و درگيـــري‌هـــايي مـــستمر و مـــداوم مي‌آورد تـــا مـــا بـــا برخوردهـــا بـــه تماميّـــت خـــويش برســـيم. ***مـــشكلات تماميّـــت نـــدارد. ايـــن مـــا هـــستيم كـــه بايـــد تماميّـــت خـــود را بـــه دســـت بيـــاوريم و پايـــداري كنـــيم***; *وگرنـــه هـــم‌چـــون قـــوم موســـي، گرفتـــار* ***تيـــه و ســـرگرداني*** *مـــي‌شـــويم و چهـــل ســـال، بـــا ايـــن‌كـــه مـــي‌رويـــم، بـــه جـــايي نمـــي‌رســـيم. و ايـــن پـــاداش ســـستي‌هـــا و كوتـــاهي‌هـــاي ماست.*

هـــيچ مـــادر مهربـــاني، بچـــه‌هـــاي عزيـــزش را هميـــشه بـــه بغـــل نمـــي‌كـــشد، كـــه ايـــن‌كـــار بـــا محبّـــت او ســـازگار نيـــست. بچـــه‌هـــا تـــا حركـــت نكننـــد و ســـينه بـــر خـــاك نكـــشند و زمـــين نخورنـــد و درگيـــر نـــشوند، نمي‌آموزنـــد و بـــه جـــايي نمـــي‌رســـند و راه رفـــتن را فرامـــوش مي‌نمايند.

كجاســـت چـــشمي كـــه محبّـــت مـــادر را در همـــين واگذاشـــتن‌هـــا و

نظارت‌ها ببينند و نشانه‌هاي لطف و تدبير را در همين تكليف‌ها و بلاءها و محروميت‌ها بشناسد؟

دختر خوبم! مي‌بيني كه چگونه انسان از خدا مي‌خواهد باج بگيرد و مي‌خواهد حاكم هستي و خداوندگار جهان باشد. در حالي‌كه نه شعورش را دارد و نه احاطه‌اش را و نه توانايي و قدرتش را; كه خدا مي‌گويد اگر شما به اندازه‌ي خدا مي‌داشتيد، نمي‌توانستيد به اندازه‌ي او ببخشيد; كه ترس و وحشت، مانع بخشش شما بود; **<لَوْ أَنْتُم تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّي اِذاً لاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفاقِ وَكانَ الْاِنْسانُ قَتُوراً>**; كه اسراء، ۱۰۰
انسان، بر خودش سخت‌گير است.
بعضي مردها كه مي‌خواهند از گلايه و غرولندهاي خانم‌ها در امان باشند، بار زندگي را و تمامي حقوق و بودجه را به دست او مي‌سپارند. و اين‌گونه، از ولخرجي‌ها و هوس‌هاي او جلوگيري مي‌كنند; چون همين‌ها، وقتي كه عهده‌دار مي‌شوند، حتّي بر خودشان سخت‌گير و حسابگر مي‌شوند.

راستي كه، انسان چقدر محدود و ضعيف و در ضمن، بي‌توجّه و پرمدّعاست. كار خود را فراموش مي‌كند و كارگاه جهان را فراموش مي‌كند و به‌جاي حركت و اقدام و برخورد، از خدا مي‌خواهد كه به‌جاي او كار كند و بت‌هاي او و هوس‌هاي او را نشكند. زيبايي او و قدرت او را افزون كند تا او نمايش بدهد و خودش را به رخ بكشد و در چشم‌ها بنشاند.

اما خدا مي‌خواهد تا آدمي حركت كند و از بت‌ها و هوس‌ها بگذرد و خواهي نخواهي با **طاعت** يا **كراهت** گام بردارد. اگر با رغبت آمد، رنج **وَلَهُ أسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الأرْضِ طَوْعاً او كَرْهاً** >. آل عمران، ۸۳
نمي‌برد و در هنگام فشارها آرام است. وگرنه با زور و بلاء و ضربه‌ها ميآيد و در بن‌بست‌ها و پوچي‌ها مي‌سوزد; و براي اين عذاب‌ها و رنج‌ها هم پاداش نمي‌برد; كه اين عذاب‌ها، از محدوديت‌هاي او برخاسته; **محدوديت هدف و عمل و وجود و محيط** . پس به‌جاي فرمان و گلايه، بايد محدوده‌ها را بشكند تا **محروم و مغبون** نشود.
مي‌بيني، كه چگونه محبّت و رحمت و زيبايي و جمال وحكمت و تقدير خدا را نشناخته، برآشفته‌ايم; و در برابر اين مهربان نزديك، به عصيان و سركشي و نفرت و انكار نشسته‌ايم. و يا در دل، از او گلايه داريم و كارهايش را باور نكرده‌ايم.
بگذار همين جا بگويم، **تسبيح** ; يعني اين‌كه در دل و زبان و در پرونده‌ي خدا، گلايه‌اي و شكايتي را نياورده باشي و از او آشفته نباشي. اگر تمام كسري‌ها و ضعف‌ها و جنگ‌ها و جنايت‌ها و تازيانه‌ها و داغ‌ها را ديدي; اگر به تمام وسعت آسمان‌ها و كهكشان‌ها و ستاره‌هاي دور و نزديك آگاه شدي و در نهانخانه‌ي دلت، بر او حرفي داشتي; كه آخر اين‌همه دنيا و امكان و اين‌همه فقر و جنگ و جنون؟
اگر حتّي يك شن و سنگ‌ريزه را در جايگاه خود نشناختي، تو مُسبِّح نيستي.
و **حمد** ; يعني اين‌كه در برابر اين كسري‌ها و ضعف‌ها و زشتي‌هايي كه از خدا نيست و از آزادي انسان منشأ گرفته، قيام كني و قد علم كني

و عهده‌دار شوي. ***<سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظيمِ وَبِحَمْدِهِ>***; يعني همين همراهي حمد، به دنبال تسبيح; يعني مسؤوليّت انسان، در برابر بدي‌ها و زشتي‌هايي كه از برخوردهاي غلط و بي‌حساب منشأ گرفته‌اند.

در چشم عارف بيدار، بدي‌ها و زشتي‌ها، ***نه در جهان*** و ***نه در انسان*** ، كه در ***رابطه و برخورد*** انسان با جهان، شكل مي‌گيرد. اسيد، نه خوب است و نه بد. خوبي و بدي، به دنبال برخورد بي‌حساب يا حساب شده، شكل مي‌گيرد. اگر تو از نيروهايت، از غضب و شهوت و فكر و عقل خودت درست كار نكشي، ***بد كرده‌اي*** . و اگر از بدي‌هاي ديگران درست استفاده كني و با بدي‌ها درست برخورد كني، ***خوب كرده‌اي*** .

پس خوبي و بدي و نور و ظلمت، ***نه در جهان*** و ***نه در انسان*** ، كه در ***رابطه‌ها*** و برخوردهاي حساب شده و بي‌حساب مطرح مي‌شوند. و اين تو هستي كه بايد با توجّه، به تسبيح حقّ و پاكي و قداست او، حامد باشي و عهده‌دار باشي و كار كني; نه اين‌كه بنشيني و موسي و خدايش را به‌دنبال كارها بفرستي . موسي آماده است و ورزيده است. تو ضعيف و ناتواني و بايد به آمادگي و ورزيدگي برسي. تو بايد در باغ دست‌هايت چيزي بكاري. تو بايد خودت را به روييدن و بارور شدن دعوت كني; مگر نمي‌گويي: ***<حَيَّ عَلَي الْفَلاح>***. مگر خودت را به رويش دعوت نمي‌كني; مگر خودت را نمي‌خواني؟

زمينه‌ي دوم

اگر انسان محدوده‌هايش را نشكند و از پوسته‌اش بيرون نيايد، اگر انسان نرويد و سر بلند نكند، ناچار رنج مي‌برد و عذاب مي‌بيند. اين عذاب و رنج، همان ماندن و گنديدن است. پاداش تو، همان عمل توست.

*در قرآن گاهي مي‌آيد كه: <**تَجْزَوْنَ ما كُنْتُم تَعْلَمُون**> ; شما با آنچه كه* *طور، ١٦.*
انجام مي‌داديد، پاداش مي‌بينيد.
*و گاهي مي‌آيد: <**تَجْزَوْنَ بِماكُنْتُمْ تَعْلَمُون**> ; شما به‌خاطر كارها و* *اين معنا، از آياتي چون يونس، ٥٢ به دست مي‌آيد (ناشر).*
عمل‌هايتان پاداش مي‌بينيد.
*و گاهي مي‌آيد: <**جَزَيناهُم**> <**وَ سَنَجْزيَ الشّاكِرين**> ; ما آن‌ها را پاداش* *انعام، ١٤٦.*
داديم و يا شاكران را پاداش خواهيم داد.
*آن‌جا كه كبريت را روشن كني و دامان خودت را آتش بزني، مي‌سوزي. اين سوختن، **همان كبريت** كشيدن است. اين سوختن، **به‌خاطر** كبريت كشيدن است. و اين سوختن، **پاداش** و جزايي است كه خداي هستي و قانونمندي‌ها، تو را با آن گرفتار كرده است.*

ما خيال مي‌كنيم كه خداوند مغرور مقتدر، به‌خاطر اين‌كه حرفش را نشنيده‌ايم و او را بر زبانمان نياورده‌ايم و در كارهامان شريكش نكرده‌ايم، ترازويي مي‌گذارد و ميزاني به پا مي‌كند و كارهامان را مي‌كشد. و اگر كم داشتيم، با سر در آتش رهايمان مي‌كند و از ما انتقام مي‌كشد.
اين احساس انتقام، ترس و طاعت و يا نفرت و انزجار و سركشي و طغيان را به‌دنبال مي‌آورد.
اما اگر سوختن انسان را، از كبريت كشيدن‌هايش بدانيم; با اين‌كه كبريت و اكسيژن و دامان و دست و شعور و قدرت، همه از اوست، ولي بي‌حساب كار كردن و درست استفاده نكردن از آزادي و انتخاب ماست;

که این هم از اوست و ما مجبور بوده‌ایم که آزاد باشیم. اگر این‌طور نگاه کنیم، می‌بینیم که او بارها دامان ما را خاموش کرده و رسولانش را که آموزگار این هستي عظيم بوده‌اند، براي هدايت و برخورد صحيح ما فرستاده بوده و با رحمت و محبّت و استقامت و پايمردي، ما را به درستي برخورد و رويش ريشه‌ها و باروريِ دل‌ها دعوت كرده و اصرار ورزيده و فرصت داده و راه‌هاي بازگشت و درهاي توبه را گشوده و در بن‌بست‌ها و درماندگي‌ها، در انتظار ما مانده و با تازيانه‌هاي بلاء و نشان دادن نتيجه‌ها، ما را به راه كشانده و بر حسرت و پشيماني و ندامت، ابرهاي محبّتش باريده؛ و به اندازه‌ي انكسار و دل شكستگي ما، به ما پاداش بخشيده و بدي‌ها را، به خوبي تبديل كرده است.

آيا بر اين مهربان منتظر، عصيان مي‌كنيم؟ آيا بر اين عشق و حلم مي‌شوريم؟ به خدا قسم، براي سوختن و عذاب ما، همين بس كه محبّت‌هاي او و تجاوزهاي خودمان را يك‌جا ببينيم. به خدا قسم، كه توبيخ مهربانِ او، از عذاب آتش سوزنده‌تر است.

مي‌بيني، كه دو نگاه، چه تفاوت‌هايي دارد.

اين‌كه معاد را بي‌حساب بداني و پاداش را انتقام بشناسي؛ و يا اين‌كه معاد را ادامه‌ي وجود عظيم انسان بداني و پاداش‌ها را همان كارها و عمل‌ها ببيني و يا برخاسته از آن‌ها؛ كه بارها و بارها، او بر آن‌ها باريده و تو دوباره آتش‌ها را پرورديده‌اي.

اين دو كلام خيلي تفاوت دارد: اگر گناه كني و از من نشنوي، مي‌سوزانمت؛ با اين‌كه اگر گناه كني و از من نشنوي، مي‌سوزي؛ گرچه من بارها آتش تو را خاموش كرده‌ام. احساس انتقام و سخت‌گيري، عصيان و يا ترس را مي‌آورد. ولي احساس انتظار مهربان و محبّت سرشار، انكسار و دل‌شكستگي را بارور مي‌كند.

زمينه‌ي سوم

اگـــر مـــذهب را امـــر و نهـــي و بكـــن و نكـــن‌هـــاي خـــشك و زنـــدگي ســـوز بـــداني، كـــه نـــشاط و روح تـــو را بـــه زنـــدان مـــي‌افكنـــد؛ ناچـــار در برابر آن مي‌ايستي و از زير بارَش، شانه خالي مي‌كني.

*امـــا اگـــر جهـــان قانونمنـــد و رابطـــه‌هـــاي پيچيـــده را بـــاور كـــردي، آن‌وقـــت **دقّـــت و حـــذر**، در تـــو زنـــده مـــي‌شـــود و تـــو در ايـــن كـــوير مـــبهم و جنگـــل تاريـــك، بـــه دنبـــال آشـــنا و بَلَـــد و آگـــاهي مـــي‌كـــردي، كـــه بـــه‌تـــو بگويـــد از كجـــا بيـــا، از كجـــا نـــرو؛ بكـــن و نكـــن‌هـــا را انتظـــار مـــي‌كـــشي؛ چـــون پيچيـــدگي راه و حجـــم خطـــر و آشـــنايي جلـــودار را مـــي‌دانـــي و محبّـــت و رأفـــت او را ديـــده‌اي و امامـــت و رســـالت او را باور كرده‌اي.*

بـــار ســـنگين تكـــاليف، هنگـــامي بـــر تـــو ســـبك مـــي‌شـــود، كـــه تـــو خـــودت و جهـــان و آدم‌هـــا و رابطـــه‌ي پيچيـــده‌ي ايـــن‌هـــا را شـــناخته باشـــي؛ و بـــه نارســـايي غريـــزه و علـــم و عقـــل و وجـــدان خـــودت رســـيده باشـــي. ايـــن‌جاســـت كـــه منتظـــر رســـول امـــين مـــي‌مـــاني و بـــه دنبـــال او مـــي‌روي؛ تـــا از خداونـــد مهربـــان آگـــاه، بـــراي تـــو حـــرف‌هـــا را بياورد و پيام‌ها را بخواند.

*ايـــن، شـــناخت و معرفـــت، **اســـلام** اســـت. و همـــين كـــه در دل تـــو و در احـــساس تـــو نشـــست، **ايمـــان** اســـت؛ و آن‌جـــا كـــه بـــه عمـــل پيوست و بار داد، **تقوا و اطاعت** است.*

مـــذهب ، شـــناخت و عـــشق و عمـــل را بـــا هـــم دارد. وگرنـــه عمـــل‌هـــاي بـــي‌معرفـــت و امـــر و نهـــي و بكـــن و نكـــن‌هـــاي مـــزاحم، عصيان‌ساز و نفرت‌زاست.

*تـــا انـــسان، بـــه **خـــودش** آگـــاه نـــشود، بـــه **خـــدا** و بـــه **معـــاد** و بـــه **غيـــب** و بـــه **رســـول** آگـــاه نخواهـــد شـــد و تـــا انـــسان بـــه **خـــودش ايمـــان** نياورد به **خدا** و **معاد***

و **غيـــب** و **رســـول** ، **ايمـــان** نخواهـــد آورد. كليـــد ايـــن شـــناخت‌هـــا و عـــشق‌هـــا، در شـــناخت عظمـــت انـــسان و اســـتمرار اوســـت؛ چـــون بـــا ايـــن شـــناخت، انـــسان ادامـــه‌ي خـــود و غيـــب جهـــان و حـــضور حـــقّ و نيـــاز بـــه رســـول را احـــساس مـــي‌كنـــد. كـــسي كـــه انـــسان را بـــيش‌تـــر از دهـــاني نمـــي‌دانـــد، جـــز پـــستاني و خـــوراكي بـــرايش در نظـــر نمـــي‌گيـــرد و او را در ميـــان آشـــپزخانه و توالـــت محبـــوس مـــي‌كنـــد. امـــا اگـــر انـــسان را بـــيش‌تـــر از ايـــن خـــوردن و خـــالي كـــردن شـــناختيم و بـــه شـــهادت اســـتعدادهاي او، كـــه بـــيش‌تـــر از بزغالـــه‌هـــا و مـــيش‌هاســـت. بـــه زنـــدگي ديگـــر و هـــدف ديگـــر روي آورديـــم؛ آن وقـــت ضـــرورت‌مـــذهب را احـــساس مـــي‌كنـــيم و بـــار تكـــاليف ســـنگين بـــر مـــا ســـبك مـــي‌شـــود. بـــه‌خـــصوص، آن‌جـــا كـــه بـــر خـــود تحميـــل نكنـــيم و بـــه تـــدريج و بـــا ورزش، وزنـــه‌هـــا را ســـنگين كنيم و تكاليف را بر عهده بگيريم.

زمينه‌ي چهارم

اگـــر آدمـــي آمـــده كـــه بـــازي و ســـرگرمي او را مـــشغول كنـــد و حتّـــي بـــا هنـــر و ادبيـــات، بـــه ايـــن ســـرگرمي و اشـــتغال روي بيـــاورد؛ در نتيجـــه، خـــشونت و جـــدّيت مـــذهب، مـــلالآور و زنـــدگي‌ســـوز خواهـــد بـــود. امّـــا اگـــر تركيـــب خـــاصّ انـــسان و ســـاخت وجـــود او، بـــا لـــذّت و ســـرگرمي ســـازگار نباشـــد و حركـــت را و رفـــتن را بخواهـــد، ديگـــر انـــسان نمـــي‌توانـــد بـــازيگر و بازيچـــه و يـــا تماشـــاچي بـــاقي بمانـــد؛ بـــه‌خـــصوص، آن‌جـــا كـــه بافـــت دنيـــا و شـــرايط موجـــود، زنـــدگي چهـــار فـــصل و مهـــاجر اســـت و كـــوچ و هجـــرت را فريـــاد مـــي‌كنـــد و انـــسان را از وابـــستگي‌هـــايش، مـــي‌كَنـــد و عـــيش و خـــورد و خـــواب او را بـــر هم مي‌زند.

زمينه‌ي پنجم

و بـــا ايـــن حـــساب، دنيـــا عـــشرتكده و آخـــور و خوابگـــاه نيـــست، كـــه كلاس

و کوره و راه است. کلاسي است که مي‌آموزد و کوره‌اي است که مي‌سوزاند و خالص مي‌کند و راهي است که در خود نگاه نمي‌دارد و آرام نمي‌گذارد.

زمينه‌ي ششم

و ناچار جهان، ***هدف*** و ***نظام*** و ***جمالش*** را به انسان نشان مي‌دهد و از پوچي و بي‌حسابي و تاريکي و زشتي، جدا مي‌شود.

جهان، بسته نيست، که گسترده است و ادامه دارد. و بي‌حساب نيست، که قانونمند است و زيباست و هماهنگ است. و با هدف انسان و ساخت و بافت او مي‌جوشد و سازگار است. در حالي که اين جهان گسترده، منزل‌است، نه مقصد او; که انسان و جهان، رو به سويي دارند و به دنبال مقصدي هستند: ***<اِنَّ إِلي‌رَبِّكَ الرُّجْعي>*** علق، ۸. ; ***<اِنَّ اِلي‌رَبِّكَ الْمُنْتَهي>.*** نجم، ٤٢.

راستي که، بهشت، منزل انسان است، نه مقصد او; ***<نُزُلاً مِنْ غَفُور رَحيم>.*** فصّلت، ٣٢.

زمينه‌ي هفتم

بعضي‌ها، ارزش‌ها را در نعمت‌ها و داده‌ها جست‌وجو مي‌کنند و بعضي‌ها که از نعمت و دارايي برخوردار نيستند ،ارزش‌ها را در عمل و کار انسان مي‌دانند، که مي‌تواند به نعمت‌ها و دارايي‌ها جهت بدهد و از آن‌ها بهره بردارد.

اعتقـــــاد اوّل، انــــــسان را دنیاپرســــــت و ***اعتقـــــاد دوم، انــــــسان را خودپرســــت*** مــــي‌ســـازد. و آن‌جـــا کـــه دنیـــا و تـــوان انـــسان تمـــام مــي‌شــود، بــن‌بــست و پــوچي و حــسرت بــراي او بــاقي مــي‌مانــد. و نارضـــايي و انـــــدوه و افـــسوس و حـــــسرت، کاســــه‌ي دل او را پـــــر مي‌کند.*

امـــا اگـــر ســـعي را مـــلاك ارزش بـــدانيم، نـــه عمـــل را؛ اگـــر نـــسبتِ داده‌هـــا و بـــازدهي را در نظـــر بگيـــريم؛ آن‌وقـــت، از دنياپرســـتي و خودپرســتي نجــات مــي‌يــابيم؛ همــان‌طــور کــه از غــرور و يــأس آزاد مــي‌شــويم. کــسي کــه از يــك تومــان، يــك ريــال ســود آورده يــا کـــسي کـــه از هـــزار تومـــان، ده تومـــان بهـــره گرفتـــه، مـــساوي نيـــست؛ چـــون او يـــك دهـــم ســـود آورده و ايـــن ديگـــري يـــك صـــدم. پـس اگـر ايـن ديگـري از هـزار تومـان، صـد تومـان بهـره مي‌آورد، تـازه باهم مساوي و برابر بودند.

ايـــن‌گونـــه، حـــسرت و افـــسوس و غـــرور و يـــأس شکـــسته مـــي‌شـــود و خوشـــنودي و رضـــا، در دل تـــو خانـــه مـــي‌کنـــد؛ کـــه تـــو بـــر نعمـــت‌هـــا و قـــدرت‌هـــاي بيـــرون و درون خـــودت تکيـــه نـــداري؛ و مـــي‌دانـــي کـــه داده‌هـــا، بـــازدهي مـــي‌خواهـــد. و هنگـــام حـــساب‌رســـي، نـــسبت‌هـــا را در نظـــر مـــي‌گيرنـــد و ايـــن‌گونـــه پـــاداش مـــي‌دهنـــد و يـــا بازخواســـت مي‌کنند.

زمينه‌ي هشتم

رنـــج بـــزرگ مـــا، از هجـــوم حادثـــه‌هـــا و تازيانـــه‌ي گرفتـــاري‌هاســـت. و اين گرفتاري‌ها، به دنيا پيچيده و با اين جام آميخته است.

پـــس اگـــر طالـــب خوشـــي باشـــي و راحتـــي مـــي‌خـــواهي، نـــه مـــزاج تـــو و نـــه مـــزاج دنيـــا و نـــه هجـــوم فاجعـــه و مـــوج حادثـــه، هـــيچ‌کـــدام بـــا اين خوشي و راحتي سازگار نيست.

امّا اگر خوبي را بخواهي و حرکت را و هجرت را، اين بلاءها،

هديه‌هاي بزرگي خواهند بود، كه ضعف‌هاي تو را به تو نشان مي‌دهند و وابستگي‌هاي تو را مي‌شكنند. و هر بلاء، اين نعمت را داراست: نشان دادن ضعف و رهانيدن از اسارت و وابستگي. و همين است كه عارف در برابر بلاء، شاكر است، نه صابر.

در زيارت عاشورا مي‌خواني: **<اَللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الْشاكِرينَ لَكَ عَلي‌مُصابِهِمْ>؛** خدايا تو را سپاس مي‌گويم؛ سپاس آن‌هايي كه در مصيبت‌ها شاكر بودند، نه صابر؛ بهره بردار بودند، نه شكيبا.

مي‌بيني، چگونه در اين نگاه‌ها، حرف‌ها و كارها و حالت‌ها عوض مي‌شوند و چگونه با سختي مي‌توان راحت بود.

آن‌جايي كه اهل دنيا، در راحتي‌ها رنجورند، كه درگيري‌ها را دارند و ترس پاييز را در بهارشان به دل مي‌كشند؛ مي‌بيني كه اهل معرفت، در رنج‌ها راحت هستند و با درگيري‌ها روبه‌راه و از ترس‌ها و خوف‌ها و از خوف و حزن، ايمن؛ كه: **<اِنَّ اَوْلِياءَ اللّهُ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ>.** يونس، ٦٢.

آن‌ها كه سرپرستي خود را به خدا سپردند و او را به دوستي گرفتند، نه از آينده ترسي دارند و نه از گذشته اندوهي.

اين‌ها، كساني هستند كه به رضا و رضوان رسيده‌اند: **<رَضِيَ اللّه عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنه>.**
مائده، ۱۱۹.

رضا ، حالت عبد است، از حق و **رضوان** ، پاداش حقّ است، به عبد.

۳ تحليل رضا و خوشنودي

بـــا ايـــن توضـــيح‌هـــايي كـــه گذشـــت، ديـــدي كـــه مـــي‌تـــوان از زمينـــه‌هـــاي نفـــرت و عـــصيان، برداشـــت رضـــا و خوشـــنودي را بـــه دســـت آورد. حـــالا بـــه آيـــه‌اي كـــه در اوّل نامـــه برايـــت نوشـــته بـــودم، بـــاز مـــي‌گـــردم تـــا تحليـــل رضـــا و خوشـــنودي و تمـــامي ايـــن حـــرف‌هـــا را و جـــز ايـــن حـــرف‌هـــا، كـــه مـــن از آن‌هـــا گذشـــتم و بـــر تـــو رحمـــت آوردم، در آن جمله‌هاي كوتاه مي‌بيني:

<يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، اِرْجِعِي... اِلي‌رَبِّكِ>.

فجر، ۲۷ و ۲۸.

مـــن از ايـــن آيـــه توضـــيح زيـــادي نـــدادم. از اطمينـــان و آرامـــش انـــسان و از بازگشت و رجعت به‌سوي حق حرفي نياوردم.

*انـــساني كـــه از دنياپرســـتي و خودپرســـتي نجـــات بيابـــد؛ انـــساني كـــه از تزلـــزل نعمـــت‌هـــاي بيـــرون و از تزلـــزل قـــدرت‌هـــاي خـــويش جـــدا شـــود و بـــه جـــاي تكيـــه بـــر دارايـــي‌هـــا و نعمـــت‌هـــا، بـــه **قـــدَر** و **قـــضا** ؛ يعنـــي بـــه **انـــدازه‌هـــا** و **خواســـته‌هـــاي خـــدا** روي بيـــاورد، ديگـــر هميـــشه آرام اســـت و در هـــر كلاســـي درس خـــود را مـــي گيـــرد و كار خود را مي‌آورد.*

اين وجود، مطمئن است و اطمينان او، با ذكر تحقّق يافته: ***<اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوب>.*** *با نعمت‌هاي دنيا و با قدرت‌هاي انسان، با* رعد، ۲۸.

هيچ‌كدام آرامشي نيست; كه ***بلاء و رنج و درگيري هست و تزلزل و بن‌بست هست . دنياپرستي و خودپرستي، اطمينان نمي‌آورد .*** *با ياد خدا و با توجّه به اين‌كه اندازه‌ها و قدَر، قضا و حكمي كه به دنبال دارد، غرور و يأس مي‌شكند و* ***اطمينان به قدَر*** *، جايگزين* ***اطمينان به نعمت*** *و* ***اطمينان به خويش*** *مي‌شود.*

اين نفس مطمئن، مي‌تواند به سوي خدا بازگردد و از اسارت كارها و تلاش‌هاي خود نجات بيابد: ***<اِرْجِعي اِلي رَبِّكِ>;*** *بازگشت انسان* فجر، ۲۸.

به‌سوي خدا، در اين لحظه، اطمينان است; وگرنه در هنگام تزلزل، انسان از خدا جدا مي‌شود و به‌سوي دنيا و خويش باز مي‌گردد. همان‌طور كه با تجربه‌ي بن‌بست، به آگاهي مي‌رسد و به ياد خدا و ذكر او، به‌سوي او روي مي‌آورد.

<يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة اِرْجِعي اِلي رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضيّة>.

با اين اطمينان و رجعت، رضا و رضوان شكل مي‌گيرد. ***رضا از خدا ، از دنيا، از زندگي، از آدم‌ها*** *; چون براي تو موقعيت‌ها مهم نيست، كه تو به برخوردهاي مناسب فكر مي‌كني; چون تو پشتوانه‌ي محبّت و زيبايي حق را داري و خوشنودي تو، به كارايي و بازدهي تو انجاميده و تو را به مقام رضوان رسانده.*

تسبيح، عامل رضا بود. و شتاب و سبقت، عامل رضوان و خوشنودي

حـــقّ اســـت. در ســـوره‌ي طـــه آمـــده كـــه: <فَـــسَبِّحْ... لَعَلَّـــكَ تَرضي>. *با تسبيح،* طه، ۱۳۰. *شـــايد بـــه رضـــا و خوشـــنودي برســـي; چـــون اگـــر در هـــستي و در كـــار حـــق، ضـــعف و كـــسري نباشـــد و كارهـــا بـــر عهـــده‌ي تـــو باشـــد، ديگر گلايه‌اي نيست.*

و بـــاز در ســـوره‌ي طـــه، موســـي در جـــواب ســـؤال خداونـــد كـــه مـــي‌پرســـد: ***<وَ مـــا أعْجَلَـــكَ عَـــنْ قَوْمِـــكَ يـــا مُوســـي>;*** *چقـــدر بـــا شتاب از قوم خودت جدا* طه، ۸۳. *شـــدي، اي موســـي; مـــي‌گويـــد:* ***<وَ عَجِلْـــتُ اِلَيْـــكَ رَبِّ لِتَرضـــي>;*** *من با شتاب* طه، ۸٤. *آمـــدم كـــه تـــو از مـــن خوشـــنود شـــوي و از مـــن راضـــي باشـــي. پـــس شتاب و سبقت، عامل رضوان و خوشنودي حقّ است.*

و ايـــن‌گونـــه، انـــسان ريـــشه‌دار بـــه بـــار مـــي‌نـــشيند و ســـر برمـــي‌دارد و بالا مي‌رود.

٤ نتیجه‌ي رضا و خوشنودي

*نجات از دنیاپرستي و خودپرستي، **عبودیّت خدا** و **بهشت حضور** را همراه مي‌آورد: **<فَادْخُلي‌في‌عِبادي‌وَ ادْخُلي‌جَنَّتي>؛** همراهي عباد خدا و* فجر، ۲۹ و ۳۰.

دستیابي به بهشت حضور، نتیجه‌ي اطمینان و بازگشت به حق و رضا و رضوان اوست.

*در سوره‌ي نحل آمده: **<ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنِدَاللّه باق وَ لَنَجْزينَّ الَّذينَ صَبَرُوا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ماكانُوا يَعْمَلُونَ. مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَر اوْ اُنْثي‌وَ هُوَ مُؤمنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ>.***

نحل، ٩٦ و ٩٧.

*نعمت‌ها و قدرت‌هایي كه در نزد شماست، از دست رفته است. و آنچه در حضور خداست و در نزد اوست، پایدار است. آن‌ها كه در برابر هوس‌ها و به‌خاطر طاعت‌ها و همراه مصیبت‌ها، صبر كرده‌اند و از ایمان و عمل صالح دست بر نداشته‌اند، به **حیات طیّبه** و بهترین پاداش‌هاي كارهاي خود خواهند رسید. زندگي پاك و حیات طیّبه، پاداشي است كه پیش از پاداش‌هاي بزرگ دریافت خواهند كرد.*

در دعاي ابوحمزه، حیات طیّبه، همراه سه خصوصیت مطرح شده:

<وَاجْعَلني مِمَّن أطَلْتَ عُمْرَهُ وَ حَسَّنْتَ عَمَلَهُ وَ اَتْمَمْتَ عَلَيهِ نِعْمَتَكَ وَ رَضِيتَ عَنْهُ وَ اَحْيَيْتَهُ حَياةً طَيِّبَةً فيأَدْوَمِ الْسُّرُور و أسْبَغِ الْكِرامَةِ وَ اَتَمِّ الْعَيش>.

بعد از اتمام نعمت و رضوان حق، حيات طيّبه با سه خصوصيت آمده است: سرور دايم ، كرامت فراگير و عيش تمام. پايدارترين سرورها و فراگيرترين كرامت‌ها و تمام‌ترين عيش‌ها، در حيات طيّبه و زندگي پاك نهفته است.

سرور اين‌ها، برخاسته از نعمت‌ها و قدرت‌ها، برخاسته از دنيا و خويش نيست، كه ناپايدار و متزلزل باشد. در كنار نعمت‌هاي متغيّر، برخوردهاي حساب شده و ثابت وجود دارد و اين برخوردها، پايگاه سرور پايدار است.

*كسي كه آموخته، همراه عطاء و بلاء، بهره‌مند باشد، هميشه در حال سرور و ابتهاج است و هيچ‌گاه ذليل موقعيت‌ها و نعمت‌ها و قدرت‌هاي متزلزل و متغيّر نيست; كه رزق واسع و رزق كريم و كرامت فراگير، او را از ذلت‌ها و تزلزل‌ها رهانيده; كه: **<ما عِنَد اللّه باقٍ>.** همراه* نحل، ۹٦.

اين سرور دايم و كرامت در تمامي حالات، عيش تمام و زندگي تمام و سرشار سرمي‌گيرد; كه بهترين زندگي‌ها و تمام‌ترين عيش‌ها زندگي كسي است كه، ديگران در زندگي او، به تماميّت برسند و بهره‌مند شوند.

*بهترين زندگي، آن نيست كه تو در كنار نعمت و قدرت و يا بهره‌مند از عنايت‌هاي حق و حضور او باشي. زندگي تمام، زندگي كسي است كه زاينده است و سازنده و ديگران از وجود آن بهره‌مند هستند: **<مَنْ حَسُنَ مَعاشُ غَيْرِهِ فِيمَعاشِهِ>.***

بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳٤۱.

*مـــي‌خـــواهم حـــرف‌هـــا را جمـــع كـــنم. مـــن از حيـــات طيّبـــه و زنـــدگي پـــاك، برايـــت نكتـــه‌هـــايي گفـــتم. خـــصوصيات ايـــن زنـــدگي: **ســـرور دائـــم** ، **كرامـــت فراگيـــر** و **عـــيش تمـــام** بـــود. و راه ايـــن زنـــدگي، **ايمـــان** و **صـــبر** و **عمـــل صـــالح** بـــود; رضـــا و خوشـــنودي بـــود; بازگـــشت بـــه حـــق بـــود; رهـــايي از دنياپرســـتي و خودپرســـتي بـــود; اطمينـــان و آرامـــش بـــود; نـــه آن‌هـــم در غارهـــا و جنگـــل‌هـــا، كـــه در متن بحران‌ها و در زير بارش بي‌امان بلاء و حادثه.*

***دوام ســـرور** و ابتهـــاج آن‌هـــا، از نعمـــت و قـــدرت و تـــلاش و موفّقيّـــت آن‌هـــا سرچـــشمه نمـــي‌گيـــرد، كـــه آن‌هـــا در عطـــا و بـــلاء، در رنـــج و راحـــت، آرام هـــستند; و **كرامـــت و بزرگـــواري** آن‌هـــا، فراگيـــر اســـت. در هـــر مـــوقعيتي، موضـــع‌گيـــري مناســـب و برخـــورد درســـت را دارنـــد و اين است كه ذليل شرايط و اسير موقعيت‌ها نيستند.*

*ايـــن‌هـــا كـــه عـــزّت و اقتـــدار حـــق را چـــشيده‌انـــد، ديگـــر ذلّـــت در راه او برايـــشان ســـنگيني نـــدارد. ذلّـــت و عـــزّت، بـــا چـــشم و نگـــاه و زبـــان و حـــرف مـــردم مـــشخص نمـــي‌شـــود; كـــه ذلّـــت و عـــزّت، از غنـــا و فقـــر قلبـــي برخاســـته و بـــا قُـــرب و بُعـــد هـــدف‌و بـــا قُـــرب و بُعـــد حـــق ، مـــشخص مـــي‌شـــود. كـــسي كـــه از **رزق كـــريم** و **واســـع** برخـــوردار است، ديگر ذليل نيست و در زير خاكروبه‌ها*

و خنجرهاي شماتت، عزيز و مقتدر است؛ كم نمي‌آورد و باخت نمي‌دهد. و همين سرشاري، به خصوصيت سوّم مي‌انجامد و **عيش تمام** را مي‌آورد.
عيش تمام، به بيان حضرت رضا(ع)، آن نيست كه قدرت و ثروت و يا ايمان و تقوا داشته باشي. بلكه اين است كه در زندگي مادّي و معنوي و در وسعت وجود تو، ديگران بهره‌مند و بارور شوند.
<زندگي تمام، زندگي زاينده و سازنده است.>

و تو مهربان من! ناچار بايد براي اين **زندگي تمام** و **كريم** و **مسرور** و براي **حيات طيّبه** و پاك از **ذلّت** و **حقارت** و **ابتذال** آماده شوي.
ديگر نمي‌تواني با تكيه بر مادر و پدر و حتّي همسر و فرزند و يا برادر و خواهر زندگي كني. چرا تو از كساني نباشي كه ديگران را بارور كرده‌اي و ديگران را ساخته‌اي و پناهگاه و تكيه‌گاه خوبي براي آن‌ها بوده‌اي؟ اين‌كه مي‌گويم خوب، به‌خاطر اين است كه تنبل‌پرور و ذلّت‌ساز نباشي، كه سازنده و مفيد باشي و با پناهي كه مي‌دهي، بسازي تا در هنگامي كه بر تو تكيه كرده‌اند، پا شكسته و ذليل نمانند. بهتر آن است كه به‌جاي ماهي دادن، ماهي‌گيري به آن‌ها بياموزي؛ و به‌جاي بغل كردن، راه رفتن را برايشان آسان كني؛ و به‌جاي داغ كردن، روشن و شعله‌ورشان سازي تا براي هميشه، ديگران را روشن و تاريكي‌ها را نوراني كنند.
اگر توجّه داشته باشي، مي‌فهمي كه من مي‌خواهم از تكيه بر نعمت‌ها و از تكيه برخودت هم فارغ شوي؛ و آن‌جا كه در بن‌بست دنيا و ناتواني و عجز كامل خودت قرار مي‌گيري، نااميد و متزلزل و يا ملتهب و برآشفته نباشي؛ كه در دعاي امين الله مي‌خواني: ***<اَللّهُمَّ فَاجْعَل***

نَفْـــسي مُطمَئِنَّـــة بِقَـــدَرك>. تـــو آرامـــش دل مـــن را، در كنـــار نعمـــت‌هـــاي بيـــرون و قـــدرت‌هـــاي درونـــم نگـــذار; كـــه ايـــن هـــر دو، دنياپرســـتي و خودپرســـتي اســـت. مـــن را بـــا قـــدر و انـــدازه‌هـــايي كـــه گذاشـــته‌اي، آرام كـــن تـــا بفهمـــم كـــه در برابـــر آنچـــه دارم، بايـــد بـــازدهي داشـــته باشـــم تـــا بفهمـــم كـــه بـــراي رفـــتن، دو پـــاي ***شـــكر*** و ***صـــبر*** را دارم. شـــكر، در هنگـــام دارايـــي و توانـــايي و صـــبر، در هنگـــام فقـــر و عجـــز; فقـــر دنيـــا و عجـــز انـــسان. و رضـــا و خوشـــنودي، در هر دو حال; كه اين زندگي پاك و طيّب است.
مـــن كـــه مـــي‌خـــواهم از دنيـــا و از خـــودت فـــارغ باشـــي، چگونـــه مـــي‌تـــوانم بـــه ديگـــران واگـــذارت كـــنم. بـــا ايـــن ســـرمايه‌ي عظـــيم، تـــو مـــي‌تـــواني بـــه همـــسر و فرزنـــدانت، انـــس و ســـرور و ابتهـــاجي را هديـــه كنـــي، كـــه خـــودت از دســـت مهربـــان خـــدا گرفتـــه‌اي و از آن سرشار و شاداب شده‌اي.

بـــا ايـــن ســـرمايه اســـت كـــه مـــي‌تـــواني در برابـــر ضـــعف‌هـــا و كـــسري‌هـــاي ديگـــران، بخـــشنده; و در برابـــر بـــدي‌هـــاي آن‌هـــا، مهربـــان و ســـازنده; و در برابـــر دشـــمني‌هـــاي آن‌هـــا، دلـــسوز و ناصـــح باشـــي; كـــه تـــو سرشـــاري. و ايـــن غنـــا و سرشـــاري، از بخـــشيدن كـــم نميـــآورد; و البتـــه حكيمانـــه و حـــساب شـــده حركـــت مـــي‌كنـــد. ولـــي حـــساب، حـــساب تربيـــت اســـت، نـــه داد و ســـتد. و حكمت، حكمت سازندگي است، نه منفعت طلبي.

اگـــر شـــاهد دعواهـــا و گلايـــه‌هـــاي خـــانوادگي و زنانـــه و مردانـــه باشـــي، مـــي‌فهمـــي كـــه چقـــدر بـــي‌نيـــازي و سرشـــاري كارســـاز اســـت و چقـــدر ريـــشه‌هـــاي گرفتـــاري‌هـــا، در همـــين ضـــعف و محدوديت و چشم و همچشمي است.
رضـــاي از خـــدا و رضـــاي از زنـــدگي و رضـــاي از دنيـــا، باعـــث رضـــاي از مـــردم و برخـــورد مفيـــد و ســـازنده بـــا آن‌هـــا خواهـــد بـــود. ايـــن‌گونـــه، توقّع‌ها

صــفر مــي‌شــود و تحمّــل‌هــا بــالا مــي‌رود و سرشــاري و بــاروري و تماميّــت، بــه آن‌جــا مــي‌رســد كــه ديگــران، از وجــود سرشــار تــو، بــه تماميّت و سرشاري مي‌رسند.

ايــن‌گونــه، تــو ســرزمين امــن و امــاني، كــه تــرس و انــدوه و كينــه و بخــل و ضــعف و كــسري‌هــارا برمــي‌داري و در مــتن بحــران، آرامــي؛ و در زير بارش فاجعه، خوشنود.
ايــن‌گونــه، خانــه‌ي تــو، هــر چنــد فقيــر باشــد، سرچــشمه‌ي غنــا و سرشــاري اســت. و ايــن‌گونــه، دســت تــو اگــر چــه خــالي باشــد، پربار و بخشنده است.

مــن مــي‌خــواهم، همــراه بلــوغ، بــه ايــن سرشــاري و غنــا، بــه ايــن رضــا و خوشــنودي رســيده باشــي. مــي‌خــواهم بــراي تمــام وجــودت، بــراي فكــر و عقــل و احــساس و علــم و عمــل خــودت برنامــه گذاشــته باشــي تــا بتــواني در كنــار گرفتــاري‌هــاي همــسر و فرزنــد و مــشكلات زنــدگي، از هــدف‌هايــت چــشم نپوشــي و از حركت و كار اصلي جدا نشوي.

بــا ايــن ريــشه‌ي زنــده، مــن بــه ميــوه‌هــاي شــيرين و حاصــل پربــار تــو ايمــان دارم. و مــي‌دانــم كــه همــسرداري و فرزنــدداري و خانــه‌داري را خيلــي راحــت عهــده‌دار خــواهي شــد؛ چــون برخوردهــاي ســازنده، همــراه ايــن تــسلّط روحــي و ايــن سرشــاري در فقر و سرور در رنج و شادابي در بحران، طبيعي است.

از ايــن ريــشه‌ي پربــار كــه بگــذريم و از ايــن زمينــه‌هــاي مهربــان و زلال كــه بگــذريم، تــو مــادر خــوب و باغبــان دلــسوزي، همچــون او داشته‌اي كه

نمونه‌ي فداكاري و پاكي و كارايي و كارسازي است. گرچه در كنار گرفتاري‌ها، احتياج به تسليت و همراهي دارد، ولي در هر حال، رونده و بي‌آرام است; فداكار و رازدار است; مشكلات شوهر و فرزندهايش را در ميان بساط همسايه‌ها و آشنايان دور و نزديك نريخته و حتّي در برابر كنجكاوي و پرس و جوي آن‌ها، با زرنگي و دقّت سر آن‌ها شيره ماليده است.

فراموش نمي‌كنم در شب عقد، كه من شايد بيش‌تر از يك ساعت با او، كه باهوش و ساكت بود، صحبت كردم و پيمان بستم و قرار گذاشتم. در جواب كنجكاوي‌هاي دوستان و نزديكانش كه جوياي حرف‌ها بودند، گفته بود كه حمد و سوره‌ام را پرسيد و غلط‌هايم را اصلاح كرد. در حالي‌كه من به اين مسأله، حتي يك لحظه هم كاري نداشته‌ام.

اين رازداري و فداكاري‌ها و كارداني‌ها، براي تو كه زمينه‌ي مناسب و ريشه‌هاي زنده و شاداب داري، آموزگار خوبي خواهد بود.

تو با اين دل مهربان و زمينه‌هاي مناسب; و تو با اين ريشه‌هاي پربار; و تو، با اين مادر فداكار و كارساز; و تو با اين همه دعا و اشكي كه در تمامي لحظه‌هاي شاد و گرفتاري‌ها، برايت داشته‌ام، چه‌طور مي‌تواني كه به زندگي عادي و روزانه، با همان تكرارهاي خسته‌كننده و با همان سرگرمي‌هاي كوچك و رنج‌هاي بزرگ و شادي‌هاي پوچ، دل‌خوش باشي؟!

من بارها، از هنگامي كه عمر شماها از ساعت‌ها و روزها تجاوز نكرده بود تا آن‌وقت كه بهارها را پشت سر گذاشته بوديد، در لحظه‌هاي خواب و يا تلاش و بازي‌ها و با سرگرمي و شيرين‌زباني‌هايتان، با چشم‌هاي پر از اشك و سينه‌ي پر از آرزو،

خواسته‌ام که آن دست‌هاي کوچك و چشم‌هاي آرام و زبان‌هاي شيرين شما، دست‌هاي آتش و چشم‌هاي حسرت و فريادهاي بي‌جواب نباشد. و خواسته‌ام که در بهشت حضور او و در ضيافت انس او، همه با هم جمع بشويم.
دخترم! به حقّ حق قسم، که من شماها را براي خودم، کارهاي خودم، براي بهره‌هاي خودم نخواسته‌ام و تمامي انتظار و تمامي دعا و خواسته‌ام، براي وجود گسترده و بارور شما بوده; تا از کساني باشيد که خداوند در برابر فرشته‌ها به شما مباهات کند و شما را در آسمان‌ها به بزرگي بخوانند.

حالا تو با اين همه فرياد طلب و زمزمه‌ي انس و با اين همه آرزو و دعا چه مي‌خواهي؟ مي‌خواهي مثل بزغاله‌ها زندگي کني؟ مثل گنجشك‌ها بميري؟ مي‌خواهي در اين زندگي، مثل سگ ولگرد و بوف کور، با رنج‌ها و کابوس‌ها به ديدار مرگ بروي؟ چه‌طور مي‌تواني نام دو کتاب از صادق هدايت (ناشر).
شب‌هاي روشن و روزهاي سازنده نداشته باشي؟ شب‌هايي که با خداوند پيوند بزني و پيمان ببندي; و روزهايي که براي خلق گرفتار و بي‌خبر، نور و شور و سرور بيافريني.

تو مي‌تواني از همين روزهاي ساکت و شب‌هاي بلند نوجواني، براي هدف‌هاي بلند و کارهاي بزرگ فردايت حساب باز کني و برنامه بگذاري. بزرگان که به کارهاي بزرگي دست يافتند، از همين روزهاي خلوت و کارهاي کوچك شروع کردند. آتش‌هاي بزرگ، از يك جرقّه

آغاز مي‌شود.
تـو مـي‌تـواني بـراي فراغـت‌هـا و بـي‌كـاري‌هـا و بـراي كارهايـت برنامه بريزي.
*در **فراغـت‌هـا** ، مـي‌تـواني بـه **ارزيـابي حالـت‌هـا** و **كارهـاي خـودت** بپـردازي. نقطـه ضـعف‌هـا، وابـستگي‌هـا، بـت‌پرسـتي‌هـا و خودپرسـتي‌هايـت را بـشناسي. آنچـه را كـه باعـث خوشـحالي و يـا نـاراحتي تـو شـده، شناسـايي كنـي و آن‌گـاه، خـودت را بـه محاكمه بكشي.*
مـي‌تـواني كارهـايي كـه كـرده‌اي و كارهـايي كـه نكـرده‌اي را بررسـي كنـي و بـه جمـع‌بنـدي و تـصميم‌گيـري در رابطـه بـا گذشته و جبران آن و آينده و كارهاي آن بپردازي.

*در **فراغـت‌هـا** ، **فكـر** و **مطالعـه** ، **انـس بـا خـدا** ، **انـس بـا قـرآن** ، **انـس بـا دعاهـايي** كـه هنـوز چيـزي از آن نمـي‌دانـي و رفتـه‌رفتـه بايد بياموزي، مي‌تواند ذهن و قلب و روح تو را سرشار نمايد.*

فكـر و مطالعـه، در مـورد انـسان و جهـان و رابطـه‌ي ايـن دو و حركـت تـاريخ و رشـد جامعـه‌هـا و روابـط جامعـه‌هـاي نيرومنـد و ضـعيف و سرشـار و فقيـر و اوضـاع ممالـك اسـلامي و مـسلمان‌هـاي مبـارز و يـا بـي‌خبـر و اسـير، مـي‌توانـد بـراي تـو سـازنده باشـد. بـه‌خـصوص اگـر روش مطالعـه و تفكّـر را بيـاموزي و بـا طـرح سـؤال‌هـا و تنظـيم سـؤال‌هـا، بـه تحليـل و جوابگـويي آن‌هـا روي بياوري.

*مـي‌بينـي، كـه چقـدر برنامـه مـي‌تـواني داشـته باشـي. و مـي‌بينـي، كـه هـر كـدام از ايـن برنامـه‌هـا، چقـدر دامنـه‌دار و گسترده است. **فكر، مطالعه،***

ارزیابی *و* ***حساب‌رسی و خودسازی و انس و پیوند با خدا و دعا و مناجات*** *، چه در هنگام خوشحالی و سرور و چه در موقع دل شکستگی و اندوه و چه در هنگام طلب و چه در لحظه‌ی عجز و اضطرار، می‌تواند رزق و نیاز وجود عظیم و غذای عقل و قلب و روح تو را تأمین کند و تو را نیرومند بسازد.*

در ***معاشرت‌ها*** *، باید از برخوردهای بی‌حاصل و یا زیان‌بار کم کنی و به سازندگی و بازدهی بپردازی. در معاشرت‌ها، سعی کن که یا بهره بگیری و بیاموزی و یا بهره برسانی و تربیت کنی؛ خالی و بی‌بار حرکت ننمایی.*
سعی کن تا حالت‌ها و حرف‌ها و نگاه‌هایت، دنیا و لذّت‌ها و سرگرمی‌ها را در دل‌ها بزرگ نکند و آن‌ها را از هدف و حرکت باز ندارد. نمی‌گویم از زندگی دنیا بهره نگیر و لذّت نبر؛ می‌گویم در این باتلاق فرو نرو و غرق نشو؛ سوار و مسلّط باش و سعی کن که لذّت‌ها و خوردن‌ها و خوابیدن‌ها و شادی‌ها و رنج‌های تو، در برنامه‌ی تو باشد و روی حساب و نقشه باشد تا همین کارهای عادی، با این انگیزه و هدف، باعث حرکت و وسیله‌ی قرب تو باشد. مؤمن لذّت می‌برد و عمیق‌ترین لذّت‌ها را می‌برد: به شرط آن‌که به تمامی وجودش برسد و به تمامی نیازهایش فکر کند؛ وگرنه مثل کسی می‌ماند که سرش را پوشانده، ولی پاهایش رارها کرده و یا غذا برداشته و از تشنگی به مرگ رسیده یا مثل ماشینی می‌ماند که از بنزین پر شده و شیشه‌ها و چراغ‌هایش روبه‌راه گشته، ولی چرخ‌هایش سوراخ مانده و از کار افتاده است.
تو سعی کن امیر دنیا باشی، نه اسیر آن. اگر بخواهی امیر باشی و در

باتلاق نماني، بايد هدف را فراموش نكني و از حركت چشم نپوشي. بايد سنگ راه ديگران نباشي و گرد و خاك بلند نكني. در زن، جلوه‌كردن‌ها و خودنمايي‌ها ريشه‌دار است. مي‌خواهد چشم‌ها را به خودش جلب كند و زبان‌ها را به دنبال خود بكشد. مواظب باش اسير چشم‌ها و زبان‌ها نشوي و سعي كن تا به گونه‌اي حركت كني كه خلق خدا را گرفتار حالت‌ها و رفتارت نسازي و آن‌ها را اسير ننمايي; كه اگر كسي آلوده شد، اين آلودگي دامان تو را مي‌گيرد و تو را رها نمي‌سازد.

حجاب; يعني همين دقّت در برخورد، كه آلوده نشوي و آلوده نسازي; كه اسير نشوي و اسير ننمايي. حجاب، فقط اين نيست كه زن خود را بپوشاند; كه زن و مرد، هر دو بايد در اين دنيايي كه راه است و ميدان حركت است و كلاس و كوره است; سنگ راه نباشند و ديگران را در خود اسير نسازند و چشم‌ها و دل‌ها را نگه ندارند و در دنيا نمانند.

تو با اين برنامه‌ي فراغت و معاشرت، تو با اين خودسازي و سازندگي، مي‌تواني همسر خوبي و مادر خوبي باشي; كه انسان سازنده، در هر كجا كه باشد، كارساز و آموزگار است.

*تو با اين **دل** سرشار از **رضا و فراغت** ، سرشار از **فكر و ذكر و تأمّل و انس و معاشرت سازنده** و پربار، مي‌تواني در كاروان فاطمه، جايي بيابي. و مي‌تواني همراه كاروان انسان‌هاي كامل، معراجي را آغاز كني و از خاك سر برداري و بر افلاك پا بگذاري.*

شايد تو هنوز از فاطمه اين كوثر رسول و همراه علي و مادر مجتبي و حسين و زينب چيزي نداني و شايد مثل آن بي‌خبر، كه

گفته بود فاطمه‌الگوي ما نيست، الگوي ما اوشين است! راستي، اوشين، نام قهرمان زن فيلمي، در مجموعه‌ي تلويزيوني <سال‌هاي دور از خانه>; (ناشر).

اين‌ها را كه لمس كرده‌اي و شناخته‌اي، بزرگ بداني و استقامت و پيشرفت و يا علم و هنر زن‌هاي شناخته شده، الگوي تو باشد. ولي همين‌قدر بدان، كه اگر اين زن‌هاي بزرگ كار و تلاش و علم و هنر، توانستند كه از محدوده‌ي خانه و پدر و مادر و هموطن خود بيرون بيايند; و اگر توانستند كه به‌خاطر ديگران، از سينه و صورت و جان خود بگذرند; و اگر توانستند، نه به‌خاطر آزادي و عدالت و رفاه و تكامل و... كه به‌خاطر رشد انسان كاري بكنند، تازه مي‌توانند فاطمه را الگو بگيرند و در اين كاروان، مي‌توانند همراه او باشند.

*حكومت ابوبكر و عمر، حكومتي است كه از تمامي حكومت‌هاي امروز دنيا، عادل‌تر و انساني‌تر است. اين‌ها كساني بودند كه عدالت را بر خودشان هم جاري كردند و به كاخ‌ها و برخورداري‌ها روي نياوردند. ولي فاطمه به حكومتي دل‌بسته، كه نه تنها **پرستار**، كه **آموزگار** باشد; و آن‌هم نه آموزگار علم و سواد و دانش و صنعت; كه **آموزگار** تمامي دنياها و تمامي عوالمي كه انسانِ بزرگ در پيش دارد و با اين نگاه، فاطمه بر ابوبكر و عمر مي‌شورد و آن‌ها را كنار مي‌گذارد و در كنار علي جان مي‌دهد و آن‌گونه وصيت مي‌كند تا امروز علامت راه و آموزگار اين چنين جهاد و مبارزه‌اي باشد.*

*فاطمه، الگوي كساني است كه بيش‌تر از خودشان هستند و بيش‌تر از رفاه و عدالت و تكامل را مي‌خواهند; كه انسان، با رسيدن به تكامل و شكوفايي استعدادهايش، جهتي عالي‌تر مي‌خواهد تا **رشد** داشته باشد; وگرنه **خسر** و خسارت، او را مي‌ربايد.*

تمامي دعا و تمامي آرزوي من، اين است كه تو را فاطمه‌ي رسول و همسر علي و مادر زينب، به چشم عنايت بپذيرد.
تمام خواسته‌ي من، اين است كه شما همه، نور چشم اولياء خدا و سرور قلب آن‌ها باشيد؛ نه سنگي در راه خدا و خاري بر دامان رسول و استخواني در گلوي علي و ضربه‌اي بر گونه‌ي فاطمه.

عزيزم! منيره‌ي مهربانم!
آن‌طور زندگي كن كه <مرگ>، مزاحم <زندگي> تو نباشد!
و آن‌گونه بمير، كه زندگي ساز باشي!
شايد بتواني، در كنار <فاطمه> باشي!

<اِلهي ثَبِّتنا عَلي دينِكَ وَ اسْتَعْمِلْنا بِطاعَتِكَ وَ لَيِّن قُلُوبَنا لِوَليِّ اَمْرِكَ وَ عافِنا مما اِمْتَحَنْتَ بِهِ خَلْقَكَ>.

با چشم اشك

و دست تمنّا... الهي آمين

علي صفايي حائري

نيمه شب سه شنبه ۱۸ / ۸ / ٦۸

نامه‌ي چهارم:

عمل

و

بحران‌هاي عمل

مقدمه

تاريخ تحرير نامه، ٤ اسفند ماه ١٣٧٣، مطابق با ٢٣ رمضان ١٤١٥

مهديه! دختر خوب و زلال من

مهديه! ميوه‌ي حجّ و يادگار روزهاي خداي من.
روزهــايي كــه ســال‌هــاي ســال انتظــارش را داشــتم و بــه‌خــاطر بهــره‌هــاي سرشــارش، در لحظــه‌ي اشــك و دعــايم، تمنّــايش را دارم. روزهــايي كــه اســلام تــاريخي و تــاريخ اســلام را و اســلام قلبــي و قلــب اســلام را، اســلام جمعــي و جمــع اســلام را، يــك‌جــا بــرايم زنــده مــي‌كــرد و در كنــار اِحــرام و لبّيــك و طــواف و ســعي و تقــصير و در كنــار اِحــرام و كــوچ بــه عرفــات و مــشعر و منــي‌و قربــاني و رمــي و طــواف و ســعي و نمــازش ، از آدم تــا ابــراهيم تــا محمّــد و از حريّــت تــا عبوديّــت تــا هجــوم وسوســه‌هــا و زنــده شــدن آرزوهــا و قربــاني ايــن و رمــي آن را بــرايم حكايــت مي‌نمود.
مهديــه جــان! اي يادگــار ايــن روزهــاي خــوب خــداي مــن! تــو در نيمــه شــب يــازدهم شــوّال ١٤١٥، نــه ســال از عمــر شــاد و شــيرينت را تمام مي‌كني و براي بلوغ آماده مي‌شوي.

مــن امــروز در حــرم حــضرت رضــا (ع) ثــامن الائمــه پــس از گذشــت شــب‌هــاي قــدر و همــراه دعــا و خواســتن‌هــاي دردآلــود، بــراي همــه و بــراي شــما ميــوه‌هــاي دلــم، درســت ســاعت دو و پــنج دقيقــه بعــد از ظهــر روز بيــست و ســوم رمــضان، دفتــرم را بــا خــودم آورده‌ام تــا در ايــن روز مبــارك و در ايــن جايگــاه مبــارك، بــراي تــو و براي بلوغ تو نامه‌اي و سفارشي بنويسم.

مــن ايــن ســفارش‌نامــه را در ايــن پايگــاه نــور كــه هــر چــه دارم، ريــشه در آن دارد آغــاز مــي‌كــنم تــا شــايد بــراي تــو و بــراي همــه‌ي آن‌هــايي كــه مــي‌خواهنــد، بــه بلــوغ انــساني خــود برســند و در ايــن توفــان فتنــه‌هــا و بحــران زينــت‌هــا و شــهوت‌هــا، راه را، راه ســخت و خطرنــاك را، همــوار كننــد و بــر آن پــاي بكوبنــد، مفيــد و مــؤثر باشــد و توشه‌ي راه و آرام جان باشد.

مــن بــراي برادرهــاي خــوب تــو محمّــد و موســي و بــراي خــواهر مهربــان تــو منيــره، نامــه‌هــايي نوشــته‌ام. محمّــد، بــا شــهادت بــه بلــوغ خــود رســيد و موســي‌راه ارشــاد و هــدايت را انتخــاب كــرد، ولــي منيــره هنــوز ســرگردان اســت و در ميــان دنيــايي از حــرف‌هــا و جلــوه‌هــا و هواهــا و وسوســه‌هــا گرفتــار اســت. و بــا تمــامي خــوبي دلــش، در برابــر هجــوم ايــن بــت‌هــا و وسوســه‌هــا دســت بــه گريبــان اســت. و مــن بــا آن‌همــه اشــك و ســوزي كــه از روزهــاي اوّل تولّــد تــا امــروز بــرايش داشــته‌ام، اميــد فــلاح و رويــش و انتخــاب نهــايي و الهــي او را دارم. بــاورم نمــي‌شــود كــه لطــف خــدا، ايــن اميــدها را بـــسوزاند و محبّـــت او، ايـــن آرزوهـــا را، كـــه آرزوي دنيـــا و آرزوي پست و تمنّاي پوچ نيست، بارور ننمايند و سرشار نگرداند.

و اكنــون نوبــت توســت. تــويي كــه بوســه‌هــاي گــرم و محبّــت‌هايــت، دلــم را مــي‌لرزانــد و اشــك‌هــايم را جــاري مــي‌نمايــد .آن‌جــا كــه بــا خــواهر كوچــك‌تــرت بــه شــانه‌هــاي مــن ميآويزيــد و از كــولم بــالا مي‌رويد، با تمام

دلــــم، از خـــداي خـــوبم مـــي‌خـــواهم كــــه از زمـــين خـــوردن‌هـــا نگـــه‌دارتـــان باشـــد. شـــما را بـــر خـــاك نگـــذارد و از افـــلاك بگذرانـــد؛ مبـادا كـه گرفتـار ذلّـت و زمـين‌گيـر شـهوت و پـاي‌بنـد بـت‌هـا شـويد. مبـادا كـه از دسـت‌هـاي خـدا جـدا شـويد و در زيـر پـاي شـيطان بمانيـد؛ كـه بارهـا از او خواسـته‌ام، اگـر بناسـت عمرهـاي مـا چراگـاه شـيطان باشـد، مـا را لحظـه‌اي بـه خـود مگـذارد؛ كـه راسـتي مـرگ سـنگين شـما، بـر دلـم سـبك‌تـر از ذلّـت در زيـر پاهاي كثيف شيطان است.

مهديـه جـان! مـن بـراي دل مهربـان تـو، كـه كـم‌تـرين حـرف و يـا برخـوردي، اشـك‌هايـت را بـه پهنـاي صـورتت مـي‌كـشاند، حـرف‌هـايي دارم و از مـشهد امـام رضـا برايـت صـحبت‌هـايي آورده‌ام. نمـي‌دانـم چـه وقـت ايـن حـرف‌هـا را مـي‌خـواني و يـا مـي‌خـواهي. نمـي‌دانـم چـه وقـت تـشنه مـي‌شـوي ولـي نيرويـي از درون شـايد صـفاي زلال تـو باشـد نهيـبم مـي‌دهـد كـه حـرف‌هـا را بنويـسم. هـر چنـد ايـن حـرف‌هـا سـنگين و مـبهم باشـد، ولـي در هـر حـال، يـادبود و يـادآوري اسـت كـه در لحظـه‌هـاي دقّـت و آگـاهي تـو كـه اميـدوارم دور نباشـد هـم‌چـون ضـربه‌ي بيداركننـده و يـا دسـت هـشدار دهنـده‌اي عمـل كنـد و تـو را بـه ***فهـم*** *، بـه* ***ايمـان*** *و بـه* ***عمـل*** *بكـشاند و بـه اطاعـت خـدا و تقـوا وادارد. اگـر ديـن و اسـلام تـو، در شـعور و فهـم و در احـساس و قلـب و در تمـرين و عمـل و طاعـت تـو ريـشه بگيـرد، ايـن ديـن اصـيل را ديگـر، شـبهات و شـهوات، گرفتـار نخواهـد كـرد؛ چـون هـر كـس بـا كفـر بـه طـاغوت‌هـا و بـت‌هـا و بـا عـشق و ايمـان بـه خـدا همـراه شـد، بـه رشـته‌ي محكـم‌تـر و عروة‌الـوثقي چنـگ زده و از سـقوط و انحطـاط نجـات يافتـه اسـت؛ كـه در آية‌الكرسـي مي‌خواني:* ***﴿فَمَنْ يَكْفُرْ***

بِالطّاغُوتِ وَ يُؤمِنْ بِاللّهِ فَقَد اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقي>.
بقره، ۲۵٦.

در رابطــه بــا بيــنش‌هــا و گــرايش‌هــا و در رابطــه بــا معرفــت و عقيــده و ***بيّنــات*** *و* ***كتــاب*** *و* ***ميــزان*** *، در نامــه‌ي محمّــد، خلاصــه‌هــايي آورده‌ام.*

در مــورد ســلوك و اخــلاق و ***هــدايت*** *و* ***شــكر*** *و* ***بــلاء*** *و* ***تمحــيص*** *، در نامه‌ي موسي اشاره‌هايي داشته‌ام.*

و در رابطــه بــا رضــا و رضــوان و بحــران‌هــاو رنــج‌هــا هــم مــي‌تــواني بــه نامه‌ي خواهرت منيره نگاه بيندازي.

امــا بــراي تــو مــي‌خــواهم در رابطــه بــا ***عمــل*** *،* ***تماميّــت عمــل*** *،* ***سلامت عمل*** *و* ***بحران‌هاي عمل*** *سوغاتي بياورم.*

بعــدها كــه بــا آدم‌هــاي بــيش‌تــر و بــا بــن‌بــست‌هــا و مــشكلات زيــادتري روبــرو مــي‌شــوي ، بهتــر مــي‌تــواني بفهمــي كــه چــرا در ايــن‌بــاره برايــت مــي‌نويــسم . وقتــي مــي‌بينــي جــوان‌هــاي پــاك و باصــفايي كــه از درياهــا گذشــته بودنــد و اكنــون در اِســتكان كــوچكي غــرق مــي‌شــوند; وقتــي مــي‌بينــي بچــه‌هــاي پــر شــوري كــه چــراغ هــدايت بودنــد، چگونــه سرگــشته و گمــراه مــي‌شــوند; وقتــي بــا ايــن تجربــه‌هــا و عبــرت‌هــا روبــرو مــي‌شــوي; متوجــه خــواهي شــد كــه چــرا از ايــن نقطــه ضــعف‌هــا و بــن‌بــست‌هــا برايــت نوشــته‌ام; چــون مــا بــا همــين ضــعف‌هــا، دوســتان را از دســت مــي‌دهــيم و اســير دشــمنان مــي‌شــويم. و پــس از عــزّت‌هــا و گذشــت‌هــا، ذليــل و زمــين‌گيــر مــي‌شــويم و از ديــن دســت بــر مــي‌داريــم و بــه هــدف پــشت مــي‌كنــيم و از راه چــشم مــي‌پوشــيم. و اگــر اســتقامت كنــيم، بــه زنــدگي آزاد و راحــت بــاز مــي‌گــرديم و از ***ديــن*** *و* ***هــدف*** *و* ***راه*** *و* ***رفــتن*** *، حتــي حرفــي هــم نمي‌زنيم.*

براي تو، از خودت توضيح مي‌دهم.

مهديه جان! به كارهايي كه امروز انجام داده‌اي، فكر كن. صبح از خواب بلند شدي و گريه كردي، چرا براي سحري و چرا براي نماز بيدارت نكرده‌اند. بعد سراغ لباس‌هايت رفتي و باز هم گريه كردي كه جوراب و يا وسائل مدرسه‌ات كجاست و چرا خواهر كوچكت به آن دست زده و لك برداشته. بعد براي صبحانه آمدي و باز هم بغض كردي كه چرا نان نرم نيست و يا چاي آماده نيست.

حالا آماده شده‌اي و شتاب مي‌كني; با آن‌كه هنوز نيم ساعت بيش‌تر وقت داري، ولي دلشوره مي‌زني و رضايت نامه مي‌گيري و به مدرسه مي‌روي.

در مدرسه درس‌ها و امتحان‌هايت را داري و چه بسا كه باز هم گريه و اشك آرام و بغض شيرين، كه چرا اشتباه‌ها را گرفته‌اند و نمره‌ي بيست نگرفته‌اي.

در منزل هم مشكل تمرين‌ها و غلط‌ها را داري و گريه مي‌كني كه چرا بي‌دقّتي‌ها را مجازات كرده‌اند و بيست نداده‌اند.

در منزل باز هم كمك‌ها و ظرف شستن‌ها و جارو كشيدن‌ها را همراه فيلم و كارتون و بازي‌هايت داري. پس تو امروز بيداري و نماز و صبحانه و آماده شدن و درس و امتحان و تمرين و كار خانه و بازي و فيلم و كارتون ديدن را انجام داده‌اي. ما به اين‌ها مي‌گوييم كار، عمل. و تو براي همين كارها و اعمال، هميشه حوصله نداري. گاهي نمازت را فراموش مي‌كني; گاهي با توجه به كارهاي ديگر، مشغول مي‌شوي و از نماز مي‌گذري.

از اين گذشته، بعضي كارها را ناتمام مي‌گذاري; مثلاً دفتر و كتابت را مي‌گذاري و به بازي مشغول مي‌شوي يا ظرف غذايت را رها مي‌كني و به دعوا و تسويه حساب مي‌پردازي و تماميّت عمل و كار كامل را

نمی‌آوري.
از اين هم كه بگذريم، گاهي به‌خاطر شتاب و عجله، با كفش كثيف و يا از ميان سفره، به‌دنبال كاري مي‌دوي و با خواهرت مسابقه مي‌دهي و در اين هنگام، توجّهي به روش درست و شكل درست كار نمي‌كني و از بي‌راهه‌ها و بدعت‌ها كه راحت‌تر هستند، به جاي سنّت‌ها و طاعت‌ها، استفاده مي‌كني و به سلامت و درستي روش و شكل كار توجّه نمي‌نمايي.
از اين‌ها هم كه بگذريم، تو گاهي غصّه مي‌خوري كه نقّاشي و يا مشقت خراب شده و يا گريه سر مي‌دهي كه كارهايت را خراب كرده‌اند و خط كشيده‌اند. اين بحران و غصّه، تو را رها نمي‌كند، كه حاصل كارت بر باد رفته و با سال‌ها زحمت، نتيجه‌اي به دست نياورده‌اي و نتايج را ديگران ربوده‌اند و دستاورد تو، در دهان ديگران و دشمنان نشسته است.
مي‌بيني بابا! كه چه‌طور در كارهاي روزانه‌ي تو همين مسائل و همين بحث‌ها جاري است: بحث **عمل** ، **تماميّت عمل** ، **سلامت عمل** و **بحران‌هاي عمل** .
تو گريه‌هاي شديد و پاي كوفتن‌هاي چند ساعته و بغض‌هاي سنگين خودت را به ياد داري. بغض‌هايي كه حنجره‌ات را مي‌گيرد و صدايت را خشن مي‌كند و رفتارت را وحشي و مهاجم مي‌نمايد؛ و حتي سوز و شور مادرت كه مي‌خواهد آرام شوي و قرار بگيري، اثر و حاصلي ندارد. اين‌ها براي چيست؟ براي كاري كه نتوانسته‌اي انجام بدهي و يا براي كاري كه خواهرت و يا پاي رهگذري آن را خراب كرده و بر آن خط انداخته و يا جلدش را آلوده كرده است. حالا خوب فكر كن كه اگر تو معلّمي باشي، كه دانش آموزان خوب تو را از تو گرفته باشند و يا

آن‌ها را کشته باشند و تکّه‌تکّه‌هاي بدن‌شان را براي تو گذاشته باشند و يا تو مربّي جمعي باشي، که آن‌ها را با پول و وعده و وعيد پراکنده کرده باشند؛ و يا تو طبيبي باشي، که مريض‌هاي تو را که با سختي و بيداري‌ها نجات داده بودي از تو ربوده باشند و نابود کرده باشند؛ حالا چه حالي خواهي داشت؟ گريه مي‌کني؟ پاي بر زمين مي‌کوبي؟ بغض مي‌کني؟ نااميد مي‌شوي؟ خودکشي مي‌کني؟ يا اين‌که دوباره از اوّل شروع مي‌کني و دوباره از ريشه مي‌رويي؟

تو دفتر مشق خودت را در نظر بگير، که خواهرت در آن خطّي کشيده و يا بر جلد آن لکي انداخته باشد. و از اين طرف حساب کن که داري مي‌بيني بچه‌هاي تو و دانش آموزاني که دوست‌شان داري و يا مريض‌هايي که نجات‌شان داده‌اي، هر کدام به گونه‌اي از پاي افتاده‌اند و آلوده و مبتلا شده‌اند. تو به آن‌ها علاقه داري، عاشق آن‌ها هستي. حدّاقل عاشق کار خودت هستي. و حالا مي‌بيني که گل‌هاي تو پرپر شده و يا حاصل کارت را دشمن تو برده و يا تمام باغ و گلستان تو را صاحب شده‌اند و خورده‌اند و يا خراب کرده‌اند و رفته‌اند. در اين موقع، چه حالي خواهي داشت؟ در اين فرصت، چه کاري خواهي کرد؟

باز فکر کن، تو مادر شده‌اي. بچه‌هايي بزرگ کرده‌اي، موهايت سفيد شده و دندان‌هايت ريخته و استخوان‌هايت خميده‌اند. اگر حالا اين جگر گوشه‌هاي تو را از تو بگيرند يا اگر اين‌ها تو را رها کنند و بروند و يا اگر اين‌ها با تو دشمن شوند و يا با دشمن تو هم‌دست شوند و بر تو بشورند؛ چه خواهي کرد و چه حالي خواهي داشت؟ بحران‌هاي عمل؛ يعني همين و آمادگي براي اين بحران‌ها و برخورد با آن، مقصدي است که من به‌خاطر آن برايت مي‌نويسم. شايد بپرسي چرا از اين همه براي تو مي‌گويم؟ چرا براي دل کوچك تو، که انتظار بيدار شدنش را

دارم، اين حرف‌ها را مي‌زنم؟
اين سؤال تو به‌جاست و اگر توجّه كني، مي‌فهمي بايد رنج فردا را از امروز آماده شد و براي مشكلات فردا، از همين حالا اقدام كرد. همين‌طور كه داري درس مي‌خواني و رنج مي‌كشي و امتحان مي‌دهي; از همين حالا بايد با مشكلات برخورد تازه‌اي داشت. اگر خواهرت خطّي بر دفترت كشيد، گريه و آه وناله و يا فرياد و اعتراض و يا زدن و كشيدن موي او چه حاصلي دارد؟ سعي كن تا مشكل دامن‌گيرت نشود و سعي كن در صورت گرفتاري، با پختگي و قدرت با آن برخورد كني; حتّي اگر از اوّل و از ريشه شروع كني.
من در اين نامه، مي‌خواهم برايت توضيح بدهم، كه چه كارهايي انجام بدهيم. و مي‌خواهم توضيح بدهم كه اين كارها با چه توجّه و نيّتي همراه باشد، كه آفت نگيرد و دشمن از آن استفاده نبرد و حاصل آن را جمع نكند.
من مي‌خواهم بنويسم كه چرا كارهاي خوب را رها مي‌كنيم و چرا ناتمام مي‌گذاريم. و مي‌خواهم بنويسم كه چگونه ***هدف خوب*** و ***روش خوب*** و ***شكل خوب*** و ***عمل خوب*** را، كه ***حسنات*** هستند، با ***صالحات*** همراه كنيم و ***جهت‌ها*** را فراموش ننماييم و از راه و سنّت خدا، به ضلال و بدعت و نفاق روي نياوريم و در برابر رسول نايستيم و او را در حجره‌ي تنهايي و بستر مرگ رها ننماييم.
من مدّت‌هاست كه به دو غربت رسول خدا فكر مي‌كنم: يكي آنجا كه همراه خديجه و علي، در كوچه‌هاي گرم مكّه قدم مي‌زد و خاشاك راه و اهانت بام و هجوم تمسخر بچه‌هاي مكّه را زير پا مي‌گذاشت و به فكر ***دل‌هاي طالب*** و ***تسليم‌هاي آگاهي*** بود، كه در ميان ***مرده‌ها*** و ***كورها*** و ***كرهاي فراري*** نهفته بودند و امانت رسالت او را، به دوش جان

مي‌گرفتند و تا دورهاي دور مي‌بردند.
و ديگر، آن‌جا كه در بستر وفات، در حجره‌ي مدينه افتاده بود. باز هم همراه علي و اين بار فاطمه مي‌خواست تا هدايت نسل‌هاي بعد را تضمين كند و آن‌ها را با كتاب و عترت هم‌پيمان سازد، كه فرياد برداشتند و نگذاشتند و رسول روي برگرفت و تنها، در ميان گلوگاه و سينه‌ي علي‌جان داد.
اين غربت دوّم، غربت سنگيني است. پس از سال‌ها تلاش و رنج و كاشتن در كوير و شكفتن گل‌هاي عشق و آگاهي و عمل، اكنون رسول مي‌نگرد كه ياران او در خاك‌هاي مدينه، در همين كناره‌هاي بدر و احد و خيبر و آن دورترها و دورترها آرميده‌اند و تمامي رسالت او را جز علي برادر او و جز فاطمه كوثر او، كسي برنمي‌دارد. و از ياران، حتّي ابوذر و سلمان هم ساعت و ساعت‌هايي گرفتار مي‌شوند و تنها مقداد مي‌ماند.
راستي كه، چه غربت سختي است! دوستان را يا مرگ مي‌گيرد و شهادت مي‌برد و يا فتنه‌ها و شبهات و شهوات و بدعت‌ها زمين‌گير مي‌نمايد و مشكلات و مصيبت‌ها از پاي مي‌اندازد. و رسول مي‌ماند و غربت غريب تنهايي. و نه تنهايي، كه ياران بازگشته‌اند و مرتد شده‌اند و به تعبير خدا: **<اِنْقَلَبْتُمْ عَلي اَعْقابِكُمْ...>;** برگذشته‌ها بازگشته‌اند و از راه

آل‌عمران، ١٤٤.

و از رفتن دست كشيده‌اند.
اين صداي رساي امام اميرالمؤمنين را مي‌شنوي؟ اين صدايي را كه فرشته‌هاي خدا هم دوست دارند تا بشنوند و دل خسته‌ي من، پس از قرن‌ها مشتاق آن است، كه با آن گرم شود و روشن شود و زنده شود. علي، با گفت‌وگو از قرآن و سفارش به بهره‌برداري از آن، با فرياد بلند

*مـــي‌گويـــد: <**اَلْعَمَـــلَ اَلْعَمَـــلَ ثُـــمَّ النِّهايَـــةَ اَلنِّهايَـــةَ وَ الاِسْـــتِقامَةَ اَلاِسْتِقامَةَ ثُمَّ الصَّبرَ الصَّبرَ وَ الْوَرَعَ اَلْوَرَعَ**>.*

نهج‌البلاغه صبحي صالح، خطبه‌ي ۱۷۶ ۱۳.

*مـــن از همـــين خطبـــه سرشـــار شـــدم و ايـــن بحـــث‌هـــاي **عمـــل** و **تماميّـــت عمـــل** و **ســـلامت عمـــل** و **بحـــران‌هـــاي عمـــل** را بـــراي تـــو سوغات آوردم.*

و همـــين صـــداي علـــي اســـت كـــه بـــار غربـــت رســـول و غربـــت او و غربـــت تمـــامي رســـولان مهربـــان تـــاريخ را بـــا خـــود دارد. رســـولاني كـــه پـــس از ســـال‌هـــا، تنهـــا مـــي‌ماندنـــد و فرزنـــدان رســـالت آن‌هـــا يـــا در خـــاك بـــه ســـرخي مـــي‌شـــكفتند و يـــا در در دنيـــا فـــرو مـــي‌رفتنـــد و از همراهـــي و متابعـــت آن‌هـــا چـــشم مـــي‌پوشـــيدند. و حتّـــي بـــا دشـــمنان آن‌هـــا و يـــا شـــيطان مكـــر و فريـــب، هـــم پيمـــان مـــي‌شـــدند و داغ بر دل رب مي‌گذاشتند.

*در همـــين دور و بـــر تـــو، مردهـــا و زن‌هـــايي بودنـــد كـــه بـــا گذشـــت آغـــاز كردنـــد و ســـر برداشـــتند; ولـــي بعـــدها گرفتـــار فتنـــه‌گرهـــا شـــدند و در دام شـــيطان افتادنـــد و كارهـــايي را كـــه بـــا فهـــم و عـــشق و گذشـــت آغـــاز كـــرده بودنـــد، ناتمـــام گذاشـــتند; و حتّـــي بـــا بـــدي تمـــام كردنـــد و چـــه خـــراب‌كـــاري‌هـــا كـــه ننمودنـــد بـــا آن كـــه مـــي‌خواســـتند بـــاري بردارنـــد، ولـــي بعـــدها بـــار را بـــر ســـر دوســـت كوبيدنـــد و خـــود، در زيـــر فـــشار آن شكـــستند. و ايـــن همـــه، انـــسان را بـــه تأمّـــل دعـــوت مـــي‌نمايـــد تـــا ضـــعف‌هـــا را بـــشناسد و از امـــروز، بـــراي ســـنگيني‌هـــاي فـــردا آمـــاده شـــود; وگرنـــه آدمـــي، حتّـــي بـــا **فهـــم** و **عـــشق** و **عمـــل**، گرفتـــار **مـــروق** و **نفـــاق** و **بـــدعت** مـــي‌شـــود; كـــه در همين كلام اميرالمؤمنين به آن اشاره شده است.*

مـــن در همـــين عمـــر محـــدود خـــودم، عبـــرت‌هـــا و تجربـــه‌هـــايي داشـــته‌ام. از هنگـــامي كـــه بـــه كـــار هـــدايت و ارشـــاد روي آوردم و تفقّه در دين را

خواستم، سعي مي‌كردم كه در هر سال، چند نفري را به اين سوي بكشانم و سعي مي‌كردم كه از آنچه در دست دارم، براي اين دوستان دريغ نكنم. ولي با مشكلات گوناگون و حرف‌ها و برخوردهاي هفت رنگ روبرو شدم. يك مرتبه با اعتراض دوستان خوبي آشنا مي‌شدم كه مي‌گفتند برخوردها را كنار بگذار و فقط اگر مي‌خواهي، به گفتن مسأله و احكام كفايت كن. مي‌گفتند تو بايد كامل بشوي تا با ديگران برخورد كني. مي‌گفتند دخالت در كار دل و احوال قلب، جواز مي‌خواهد. مي‌گفتند ما نبايد از محبّت خدا و آخرت حرف بزنيم; اين‌ها مسائل قلبي است. محبّت و نفرت و كارهاي قلب، آگاهي و بالاتر، جواز مي‌خواهد. بايد پيري و مرشدي در اين زمينه اجازه بدهد.

به اين دوستان كه در خوبي‌شان شكّي ندارم مي‌گفتم گفتن مسائل و احكام، پس از معرفت خدا و دنيا و انسان و معاد معنا دارد. تمامي اين خطاب‌ها، به مؤمن و متّقي است. كسي كه نه معرفت دارد و نه محبّت و ايمان، كسي كه در مقام عمل و اطاعت نيست; بر فرض برايش از احكام بگويي، فرار مي‌كند; و بر فرض بر او سخت‌گيري كني و تحميل نمايي، نفرت مي‌آورد و عصيان و سركشي نشان مي‌دهد.

به اين‌ها مي‌گفتم، عمل و حكم، پس از معرفت و محبّت و ايمان است. و تو مادام كه از اين هدايت و ارشاد كمك نگرفته باشي، بيان احكام و امر به معروف و نهي از منكر معنا ندارد. هر جوازي براي بيان احكام، جواز بيان معارف هم هست.

و به اين دوستان مي‌گفتم، دخالت در كار قلب، چه بي‌جواز، چه با جواز، كار هيچ كس نيست; كه اولياء خدا، با بيّنات و كتاب و ميزان حركت مي‌دادند. و اين كه مريد در اين لحظه چه بكند و چه نكند، با دخالت هيچ كس سامان نمي‌گيرد; كه بايد بصيرت و سنجش او، به

*کمک او بیاید و در هر لحظه، کارها و تکالیف را سبك و سنگین کند; و در نهایت مشورت کند و عمل نماید: **<مَنْ عَمِلَ بِما یَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّهُ ما لَمْ یَکُنْ یَعْلَم>** .*

بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۸۹ .

*مي‌گفتم، شما براي سلوك، به تمرکز و رياضت روي آورده‌ايد. و براي تمرکز، به محدوديت رابطه‌ها و يا قطع رابطه‌ها نظر مي‌دهيد و انگيزه‌ها و غريزه‌هاي مزاحم را ضعيف و يا نابود مي‌کنيد. و براي رياضت، روش‌ها و برنامه‌هاي متفاوتي را دنبال مي‌نماييد; در حالي که در دين، به **هدايت** و **شکر** و **بلاء** توجه مي‌شود. **هدايت، کار مربّي** و **شکر، کار طالب** و **بلاء، کار خداست** . اگر رياضت، توقّع و غرور مي‌آورد، بلاء به ذلّت باطني و انکسار قلبي مي‌کشاند و موانع و تعلّق‌ها را مي‌شکند ; چون علاقه‌ها بايد از درون بگسلد و زخم‌ها بايد از عمق التيام يابد; وگرنه پوشش در سطح، به عفونت از اعماق مي‌انجامد.*

گفتم، شما مي‌خواهيد با تلقين و يا عادت و يا رقابت و ايجاد شرايط، طالب را آماده کنيد. در يك محيط قابل کنترل و شرايط گلخانه‌اي، شايد اين روش مفيد و کارا باشد; ولي در شرايط آزاد و همراه تعارض‌ها و ظهور راه‌ها و دعوت‌ها، اين روش مؤثر نخواهد بود.

از اين اعتراض‌هاي بي‌غرض و سالم که مي‌گذشتيم و اين بحث‌هاي عريض و طويل را که پشت سر مي‌گذاشتيم، يك مرتبه‌ي ديگر گرفتار جريان‌هاي ارادت و حلقه‌هاي ولايت مي‌شديم و بيوتات و خرقه‌ها و حلقه‌ها بود، که کار مي‌کردند و يا کارشکني مي‌نمودند.

*از اين دعوت‌ها و باب‌ها هم که مي‌گذشتيم، **مرتبه‌ي سوّم** ، با مشکلات و گرفتاري‌هاي خانوادگي و اجتماعي و يا اقتصادي و مالي و*

یا فکري و ذهني برخورد مي‌کرديم. از برکت اين گرفتاري‌ها، به مطالعات گسترده و نگاه‌هاي تطبيقي و ديدگاه‌هاي جامع که مي‌رسيديم، تازه در **مرتبه‌ي چهارم** ، به تردّدها و تحيّرها و اولويت سنجي و اهميت بازي، برخورد مي‌کرديم. و چه فريب‌ها و شيطنت‌ها، که سر بر نمي‌آورد و چه بازي‌ها و تلبيس‌ها و تسويلاتي که ميدان‌دار نمي‌شد.

پس از درگيري با اين همه، **تازه به خستگي ذهني** و کهنگي کتاب‌ها و روش‌هاي درسي و علمي مي‌رسيديم و چه کوشش‌ها و تلاش‌هاي مستمرّي که بايد با عنايت حق، به نتايج مناسب و مفيدي هم برسد.

اگر از اين عقبه و گردنه هم مي‌گذشتيم و با دوستان همراه به سامان هم مي‌رسيديم، **خوان ششم، احساس علم‌زدگي** و فرو رفتن در دنياي قيل و قال و حواشي و فراموشي شبهات و تشکيکات جديد و فضاي پيچيده و گرفتار انسان معاصر و تفقّه در دين بود؛ چون فقه ما ديگر در برابر ابوحنيفه و حنبل نبود، که در برابر مکاتب تربيتي، معرفتي، فلسفي و اخلاقي بود؛ در برابر مکاتب اجتماعي، سياسي، اقتصادي و حقوقي جديد بود؛ و چقدر کار فقه مقارن، متفاوت شده بود.

حال اگر از اين خوان هم مي‌گذشتيم، باز **مشکل محيط کار و فضاي خدمت** و روابط پيچيده و خطوط ممتد و متقاطعي بود، که توان مي‌گرفت و از پاي مي‌انداخت و با هزار مارك و پيش‌داوري و احتياط و هزارگونه تهمت و خشونت و حماقت همراه مي‌گرديد.

حالا در نظر بگير، کساني که از اين همه مشکل سر برآورده‌اند و با اين همه خطر، دل به دريا زده و پيش آمده‌اند؛ حالا اگر اين‌ها که از درياها گذشته‌اند، در استکان کوچکي غرق شوند؛ چه حالي خواهي داشت؟ کساني که در برابر همه‌ي حرف‌ها و وسوسه‌ها ايستاده بودند،

حال اگر به‌خاطر حرف‌هاي احمقانه‌اي يا لااقل غير حكيمانه‌اي باز گردند و از سنّت‌ها چشم بپوشند و سرفراز هم باشند، چه خواهي كرد؟
احساس يأس و بدبيني و يا جزع و فرياد و پرخاشگري، هيچ‌كدام كار مناسبي نيست؛ كه بايد اين مشكل را در نظر گرفت و اگر پيش بيني نبوده، لااقل حالا بينشي باشد و براي آن فكري و درماني بشود.
*دختر خوبم! اين عبرت‌ها و تجربه‌ها و آن غربت رسول و تنهايي رسول و اين فريادهاي علي ، همه مرا بر اين داشتند تا برايت از اين كلام اميرالمؤمنين سوغات بياورم و در اين زمينه‌هاي چهارگانه، برايت در ضمن فصل‌هايي، حرف‌هايي بياورم تا در **عمل** و **تماميّت عمل** و **سلامت عمل** و **بحران‌هاي عمل** گرفتار نشوي و مثل حالا با اشك و گريه و يا خشونت و كتك‌كاري برخورد نكني، كه هر دري، كليدي مي‌خواهد.*

مهديه جان! بد نيست بداني كه اين حرف‌ها خيلي گسترده‌تر از اين سوغات و سفارش‌نامه‌ي تو بوده، كه آرام آرام در ذهن من بارورش كرده‌اند و آياتي از قرآن و دو خطبه از نهج‌البلاغه به شكل نهايي آن *نهج البلاغه‌ي صبحي صالح، خ ۱۷٦ و خ*
سامان داده است.
***با توجّه** به آيه‌ي اوّل سوره‌ي دخان و آيه‌ي نفر و تفقّه در سوره‌ي توبه، و **با توجّه** به **امر حكيم** و **امر سلام**، به ارتباط ميان **تفقّه** و **انذار** و **حذر** و **خشيّت** پرداخته‌ام. و با توجّه به تنزّل امر در شب قدر و با توسّل به **صاحب الامر** قائم آل محمّد و گفت‌وگو از **حقيقت انتظار**، حتّي در شرايط امن و رفاه و آزادي و آگاهي و گفت‌وگو از **آداب انتظار**، از **توجه** و*

تعهد و ***توسّل*** و ***انس*** و ***تهیأ***، به جمع‌بندي و بررسي خودمان روي آورده‌ام و در پنج مسأله، به نظارت و محاسبه پرداخته‌ام.

۱ ***کارهايي که کرده‌ايم، با توجّه*** به اهداف بزرگ و مشکلات زياد و ***با توجّه*** به طرح و جايگاه مناسب کارها و با توجّه به وسعت و عمق و سنگيني امر اهل بيت و ***با توجّه*** به کارهاي مستمر و دقيق دشمن، مي‌تواند جمع‌بندي شود و غرور و غفلت ما را بزدايد.

۲ ***کوتاهي‌ها و گناه‌هاي ما،*** در رابطه با ***اسوه‌ها*** و با ***هدف‌هاي*** سنگين و با ***همراهان*** گرفتار و با ***تلاش و توان*** ما، در راه هواها و هوس‌ها و نيازهاي خود ما و فرزندان ما و عشق‌هاي چند رنگ ما، بررسي مي‌شود.

۳ ***انگيزه‌ها و نيّت‌ها،*** گرچه در نگاه کاربردي، بررسي انگيزه‌ها بي‌معناست و کارايي کفايت مي‌کند، ولي در هنگام قضاوت و ارزش‌گذاري و سنجش آدم‌ها با هم و رتبه‌ها و درجات، در مجموع بايد شاکله و ارزش‌ها را بررسي کرد و به ***توفير*** و ***تصعيد*** نيّت پرداخت.

توفير; يعني گسترش نيّت براي هر کاري و هر حرکت و سکوني و براي تمامي زندگي و مرگ، که در دعاي مکارم هست: ***<وَفِّر بِلُطْفِكَ نيّتي>***. و ***<اِنَّ صَلوتي و نُسُکي وَ مَحْيايَ وَ مَماتي لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ>***.

مفاتيح‌الجنان، دعاي مکارم‌الاخلاق و دعاي بيستم صحيفه‌ي سجّاديه.

انعام، ۱۶۳.

و ***تصعيد***; يعني بالا بردن و تحوّل نيّت‌ها از سطح لذّت و سود و فايده و اسم و رسم و نام و عنوان تا سطح بهشت و فرار از جهنّم و

قرب و عشق به محبوب و عبودّيت او.

*٤ **حاصل كار در خارج،** بايد فتح و غلبه بر دشمن و نصرت مؤمن و رفعت اسلام باشد. و در باطن، **ظرفيت و قدرت روحي** در برابر مشكلات و همراه دوست و در ميان دشمن و **انكسار و اِخبات ;** حتي با تمامي عبادات جنّ و انس و **توسّل و تضرّع** ، حتّي در كنار تمامي امكانات و وسائل; چون اهداف بزرگ و راه‌هاي بلند، تمامي معرفت و عشق و عمل را تحقير مي‌كند، كه در دعاي مكارم هست: **<اَللّهُمَّ اِلي مَغْفِرَتِكَ وَفَدْتُ وَ اِلي عَفْوِكَ قَصدتُ وَ اِلي تَجاوُزِكَ اشْتَقْتُ وَ بِفَضْلِكَ وَثِقْتُ وَ لَيْسَ عِندي ما يُوجِبُ لي مَغْفِرَتَكَ وَلا في عَمَلي مَا اَسْتَحِقُّ بِه عَفْوَكَ وَ مالي بَعْدَ اَنْ حَكَمْتُ عَلي نَفْسيِ اِلّا فَضْلُكَ فَصَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آل مُحَمَّدٍ وَ تَفَضَّلْ عَلَيَّ...>***

*خدايا، من از خودم فرار كردم و در وفد مغفرت تو آمدم و مهمان غفران تو شدم و گذشت تو را قصد كردم و مشتاق تجاور تو شدم و بر فضل تو وثوق دارم; چون نه در وجود من و نه در كارهاي من، دستاويزي نيست; كه من دو خسارت را دارم: خسارت وجود و خسارت دست‌ها و نعمت‌ها و قدرت‌ها; **<تَبَّتْ يَدا أبيِ‌لَهَبٍ وَ تَبَّ>.** من پس از* مسد، ۱.
اين كه خودم بر خودم حكم كردم، جز فضل و زيادتي تو، هيچ ندارم. پس تو بر محمّد و آل محمّد درود بفرست و بر من زياد ببخش!
خداوندا! اگر به اندازه‌اي كه تو از من مي‌داني، من از خودم مي‌دانستم، بر خودم نمي‌بخشيدم. و با همين مقدار كه محاسبه كرده‌ام، اگر حسابم را با خودم بگذاري و پرونده‌ام را به خودم بسپاري، به عزّت

تو قسم، که سر برنمي‌دارم و تا قعر آتش‌ها فرو مي‌روم. من جز فضل تو و شفاعت محمّد و آل محمّد دستاويزي ندارم. پس تو پيمانه را پر كن و بر من بسيار ببخش.

۵ نقطه‌ضعف‌هاي ما و راه‌هاي نفوذ شيطان‌هاي جنّ و انس؛

چون هر كس، از نقطه ضعف‌هايش ضربه مي‌خورد و با تعلّق‌هايش به اسارت مي‌رود.

اين نقطه‌ضعف‌ها، در عمل شكل مي‌گيرد؛ به‌خاطر تحقيرها و فرصت ندادن‌ها و يا توبيخ‌هاي سنگين، انسان از عمل مي‌گريزد و مسؤوليت نمي‌پذيرد.

به‌خاطر جهل به مراد و ارزش‌هاي آن، گرفتار ضعف اراده و تردّد و تحيّر مي‌شود. انسان به‌خاطر ضعف‌ها در **معرفت** و در **محبّت** و **انگيزه** ، به ناتواني مي‌رسد. همان‌طور كه با **تعارض** انگيزه‌ها و عشق‌ها، گرفتار و متوقف مي‌شود.

پس از فهم عشق و حلّ تعارض‌ها، باز در مرحله‌ي تمرين، كساني كه از كارهاي كوچك آغاز نكرده‌اند و قدم به قدم پيش نيامده‌اند، گرفتار مي‌شوند. درست مثل كودكي كه با عشق مي‌خواهد وزنه‌اي را بردارد؛ اگر شكست بخورد، مأيوس مي‌شود واگر موفّق بشود، به غرور مي‌رسد؛ كه به‌خاطر ناشي‌گري، شكست و ضربه، طبيعي است.

حال اگر با اين همه مشكل، انسان به عمل روي بياورد، باز دام‌هاي رها كردن ونيمه كاره گذاشتن هست؛ كه **ناتمامي كارها** ، به‌خاطر **افت انگيزه** و **تعارض** كارهاي جديد و پيش‌بيني نشده و **به‌خاطر** فراهم نبودن و فراهم نكردن مقدّمات و **به‌خاطر** درگيري‌هاي اجرايي با دوستان مزاحم و دشمنان پرحوصله و طرّاح، مي‌تواند دامن‌گير تو باشد.

رهـا كـردن هـدف و يـا ***رهـا كـردن سـير و سـلوك*** ، مـي‌توانـد در ميان كار بيايد.
پـس از ***عمـل*** و ***تماميّـت عمـل*** ، مـسأله‌ي ***سـلامت عمـل*** ، از بـدعت و نفـاق و نكـث و مـروق مطـرح مـي‌شـود. ***اسـتقامت*** بـر اهـداف و ***اسـتقامت بـر*** تكـاليف مطـرح مـي‌شـود; ***اسـتقامت*** ايمـان و گـرايش و ***اسـتقامت*** نيّـت و قلـب و ***اسـتقامت*** زبـان و گفتـار مطـرح مـي‌شـود; كـه در روايـت اميرالمـؤمنين از رسـول خـدا آمـده اسـت: پـس از ***عمـل*** و ***نهايـت*** و ***اسـتقامت*** ، بـه ***صـبر*** و ***ورع*** مي‌رسيم; به ***بحران‌هاي عمل*** مي‌رسيم.
صـبر در برابـر مـشكلات و صـبر بـر دقّـت تكـاليف، سـفارش مـولا است.
مـشكلات از آن‌جـا برخاسـته، كـه در محـيط بـاز و هجـوم هـزار دشـمن، چيـزي بـه‌جـاي نمـي‌مانـد. مـن باغچـه‌ي كـوچكي داشـتم; گـاهي در آن بـذري مـي‌پاشـيدم، ولـي كـم‌تـر حاصـل مـي‌ديـدم; چـون مـرغ‌هـاي مـن وگنجـشك‌هـا وكبوترهـاي همـسايه و بچه‌هاي شيطان، هيچ‌كدام باغچه را راحت نمي‌گذاشتند.
بـاز مـشكل از آن‌جاسـت كـه كارهـاي بنيـادي، ديـر بـه حاصـل مـي‌نـشيند; بـه‌خـصوص آن‌جـا كـه انتخـاب آدم‌هـا هـم مطلـوب تـو باشـد. آن‌هـم در ايـن بـازار مكّـاره‌ي دنيـا، كـه دشـمن بـا پـول و زينـت و لعبـت و شـهوت، راه را بـر تـو و يـاران تـو مـي‌گيـرد و بـا پشتكار، بذرها را از زير خاك مي‌ربايد.
راسـتي كـه در راه خـدا، پيـروزي و غنيمـت و يـا شكـست و خـسارت، هـر دو مـشكل دارد; يكـي صـبر مـي‌خواهـد و يكـي ورع!
بـا غنـايم بـسيار و شـكوفايي دنيـا و توسـعه‌ي تعلّـق‌هـا و هجـوم غفلـت‌هـا و ارتـدادها و تحيّرهـا و توقّـف‌هـا، زينـت‌هـا و شـهوت‌هـا، سـر برمـي‌دارنـد و شـيطان از راه دنيـا و راه نفـس، آدمـي را بـه زانو مي‌كشاند و ذليل مي‌نمايد.
در برابر شهوت و زينت، ورع، ورع، مطرح مي‌شود.

ورع، با خشّيت و با حذر، همراه و همخانواده است.
ورع، بر ترس از نظامها و سنّتها و ترس از عقوبتها و ترس از جداييها استوار است. **ورع** ، بر ترس تكيه دارد. امّا **خشّيت** ، از درك عظمت مايه مي‌گيرد و **حذر** ، بر عشق و بر ترس، بر هر دو تكيه دارد. و همين است كه حذر، نتيجه‌ي انذار است و انذار نتيجه و غايت تفقّه.
حذر از امر حكيم و امر سلام،
حذر از سنّتها و نظامها و قانونمنديها
و حذر از تبعيد و رمي و رجم
و حذر از عذاب و عقوبت، براي ما ضروري است; چون ما به بي‌خيالي و بي‌باكي و تجاوز و عصيان و جسارت و قساوت مي‌رسيم. و همچون يهود، قساوت ما تا آنجا مي‌رسد كه از كلام اللّه و رسول اللّه و كتاب اللّه و لقاء اللّه، چشم مي‌پوشيم و با هيچ يك از آيات خدا داد وستد نمي‌كنيم. و از سنگ هم سخت‌تر مي‌شويم; چون سنگ هم به آرامي با دنياي بيرون داد وستد مي‌كند و شكسته مي‌شود و آب از آن خارج مي‌شود و يا نهرها از آن شكافته مي‌گردد. اما دلهاي قساوت زده‌ي ما، از سنگ هم سخت‌تر است، كه عوامل مختلفي در آن اثر گذاشته است و اين قساوت را ساخته است:
سفاهت و ناداني،
غفلت،
كفر،
عصيان،
اعتداء،
استخفاف،
استبداد،

*استدراج، این‌ها عواملي هستند كه قساوت و بي‌خيالي در برابر آيات و نشانه‌ها و يا در برابر دستورها و تكاليف و يا در برابر انبياء و اولياء را به دنبال مي‌آورند; تا آن‌جا كه به تعبير قرآن: **<وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤمِنُوا بِها وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبيلاً ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِاياتِنا وَ كانُوا عَنْها غافِلين .***

اعراف، ١٤٦.

*و همين قساوت، حتي در ساده‌ترين مراحل بي‌خيالي و بي‌باكي، به **تخاذل** و شانه خالي كردن از نصرت حق و ذلّت باطل مي‌انجامد. و همين تخاذل و بي‌اعتنايي به تيه و سرگرداني منتهي مي‌شود، كه در خطبه‌ي ١٧٦، به آن اشاره شده است: **<تِهْتُمْ مَتاهَ بَني‌إسْرائِيلَ وَ لَعَمْري لَيُضَعَّفَنَّ لَكُمُ المَنَّيَةُ مِنْ بَعْدِي أَضْعافاً>.***

نهج‌البلاغه صبحي صالح، ص ٢٤١.

*مهديه جان! مي‌بيني كه فهرست آن حرف‌ها و عنايت‌ها، اين‌قدر طولاني است. من فقط همان بحث **عمل** و **تماميّت** و **سلامت** و **بحران‌هاي عمل** را براي تو باز مي‌كنم و اميدوارم كه عنايت‌هاي خدا، يك لحظه تو را رها نكند و در اين دنياي زينت‌ها و جلوه‌ها و حرف‌ها و وسوسه‌ها، حتّي يك چشم به هم زدن تو را به خود وامگذارد; كه انحراف‌ها در يك لحظه اتفاق مي‌افتد و آتش‌سوزي‌هاي بزرگ، از يك جرقّه آغاز مي‌شود. بدي‌هاي كوچك را كوچك مشمار; كه ميكرب‌ها، با همه‌ي كوچكي، اگر در جاي خود بنشينند، فيل‌ها را و آدم‌ها را از پاي در مي‌آورند.*

عمل: حسنات و صالحات

تو امروز و هر روز مشغول کارهايي هستي. اين کارها از روي عادت، از روي علاقه، به‌خاطر خواهش و يا دستور کسي و از روي رقابت و همچشمي و يا تشويق و تهديد، از تو سر مي‌زند.

در يك مرحله، تو کارها را با غريزه انجام مي‌دهي و يا انجام نمي‌دهي. اما در هنگام بلوغ، آدمي به نظارت و حساب‌رسي و به سنجش و تعقّل روي مي‌آورد. در اين مرحله، مجموعه‌ي کارها و حالت‌ها را محاکمه مي‌کند و ديگر هيچ کدام از اين کارها و حال‌ها را طبيعي نمي‌داند. از خود مي‌پرسد چرا خوشحال شدم؟ چرا ناراحت شدم؟ چقدر بايد خوشحالي يا ناراحتي مي‌کردم؟ پس چرا بيش‌تر يا کم‌تر؟

با اين محاکمه‌هاست که آدم، آدم مي‌شود تا به‌حال نيروهايي در تو فعاليت داشته‌اند. با حواس، با احساسات، با تخيّل و با تفکّر کار مي‌کردي. و چيزهاي جديدي را کشف مي‌کردي و مجهولات خودت را، از معلوماتي که داشتي، بيرون مي‌آوردي. ولي هنگام بلوغ، تو به نظارت و حساب‌رسي جديدي مي‌رسي. اگر چيزي را بخواهي و اگر

*محیط و عادات و فکر تو، برایت راه‌هایي را نشان بدهند; حالا تو مي‌تواني هم **خواسته و مطلوب** خود را و هم این **راه‌ها** را بررسي كني و انتخاب كني. بررسي **اهداف** و **راه‌ها** و **روش‌ها** ، با انتخاب تو همراه مي‌شود. نیروي سنجش تو نیروي **تعقّل** تو، باعث مي‌شود كه از زیر بار **عادت‌ها** و **علاقه‌ها** و **غریزه‌ها** آزاد شوي; و باعث مي‌شود كه بتواني انتخاب كني.*

*این **آزادي** ، كه با تعقّل و سنجش آغاز مي‌شود، آغاز تكلیف و مسؤولیت تو را با خود دارد.*

*تو با بلوغ، به **عقل** و سنجش و به **آزادي** و به **مسؤولیت** و **تكلیف** مي‌رسي. مسؤولیت اوّل تو، نظارت و كنترل بر كارها و حالت‌هایي است كه از تو سر مي‌زنند. تو از حالا كه به بلوغ رسیده‌اي، نمي‌تواني بگویي دلم خواست كه انجام دادم; عادت كرده بودم; دوستم وادارم كرد; فلاني گفت; شیطان وسوسه‌ام كرد; چون همه‌ي این‌ها درست است، ولي تو نیروي سنجش هم داري و با این سنجش، آزادي و انتخاب هم خواهي داشت و این آزادي، مسؤولیت و مجازات را مي‌خواهد.*

*تو با گربه‌اي كه بوي غذا را مي‌فهمد و به دنبال غذا مي‌آید و آن‌را مي‌گیرد و مي‌برد، تفاوت داري. تو خیال داري مي‌تواني هر دنیایي را و هر صحنه‌اي را بازسازي كني و به آن فكر كني. تو فكر داري، مي‌تواني استنتاج كني و مجهولات را كشف كني و جواب بدهي. تو عقل داري، مي‌تواني **هدف‌ها** و **كارها** و **راه‌ها** را با **هم** و با **خودت** بسنجي و انتخاب كني. گربه این **تخیّل** و **تفكّر** و **تعقّل** را ندارد. و مهارت‌ها و حركت‌هاي او، از حس و غریزه‌ي او الهام مي‌گیرد و دیگر بر كارهاي خود و*

محـــرّك‌هـــاي خـــود، نظـــارتي و تـــسلّطي نـــدارد. و مـــسؤوليتي نـــدارد و بازخواست و تكليفي هم ندارد.

تـــو بـــا بلـــوغ، بـــه عقـــل و ســـنجش و بـــه آزادي و نظـــارت و بـــه مـــسؤوليت در برابـــر كارهـــا و حالـــت‌هـــا و نعمـــت‌هـــا و برخوردهـــا رسـيده‌اي. از تـو مـي‌پرسـند كـه چـرا ايـن‌گونـه برخـورد كـردي؟ چـرا خـــواهرت را زدي؟ آيـــا زدن مـــؤثرتر بـــود؟ يـــا محبّـــت كـــردن؟ يـــا خـواهش كـردن؟ يـا قهـر كـردن؟ تـو بايـد همـه‌ي ايـن‌هـا را بـسنجي و اگـــر زدن بهتـــر بـــود و مفيـــدتر بـــود، او را بزنـــي. نـــه از روي حـــرص و ناراحتي و به‌خاطر خنك شدن دل خودت او را آزار دهي.

پـــس ســـنجش و حـــساب‌رســـي، ***مـــسؤوليت اوّل*** توســـت; چـــون خلقــت و ســاختمان وجــود تــو، بــا ايــن توانــايي همــراه اســت و ايــن توانايي، مبناي مسؤوليت توست.

تـــو بـــه انـــدازه‌اي كـــه از غريـــزه و عـــادت الهـــام مـــي‌گيـــري و طبيعـــي رفتـــار مـــي‌كنـــي، از آدميّـــت فاصـــله داري. و بـــه انـــدازه‌اي كـــه نظـــارت و ســـنجش و حـــساب‌رســـي داشـــته باشـــي و انتخـــاب در كارهـــا و برخوردهـــا داشـــته باشـــي، آدم هـــستي. و آدم بـــودن، خيلـــي سـخت‌تـر از طبيعـي بـودن اسـت; چـون آدم بايـد هـر لحظـه و هـر عمـــل و هـــر حالـــت و هـــر برخـــوردي را بـــسنجد و بررســـي كنـــد و از عكـــس‌العمـــل‌هـــاي طبيعـــي و از انعكـــاس‌هـــا، بـــه انتخـــاب‌هـــاي ســنجيده روي بيــاورد. و ايــن ســخت اســت; ولــي بــا ***تمــرين*** آســان مـي‌شـود و بـا ***شـكر و تـسليم*** زيـادتر و گـسترده‌تـر مـي‌شـود. و بـا ***بـلاء*** و گرفتـاري‌هـا، تمحـيص و تثبيـت مـي‌شـود. و تـو بايـد بـا ***تمـرين*** و ***شـكر*** و ***بـلاء***، آمـاده شـوي و بـه تـدريج، ايـن وجـود شـلوغ و در هـم و ايـن دل بـي‌سـامان را، مـنظّم كنـي و در اختيـار بگيري.

دختـــر خـــوبم! ســـقوط و انحطـــاط خيلـــي آســـان و طبيعـــي اســـت. جاذبـهها تـو را بـه سـقوط مـيخواننـد، ولـي بـالا رفـتن و از كـشش جاذبـــه آزاد شـــدن، موتورهـــاي روشـــن مـــيخواهـــد. ببـــين! يـــك ســنگ بــه انــدازهاي بــالا مــيرود، كــه نيرويــي پــشت آن باشــد. بــا تمــام شــدن نيــرو، ســقوط و افتــادن ســنگ طبيعــي اســت، ولــي يـك گيـاه كوچـك را نگـاه كـن، كـه چـهطـور از زيـر خـاكهـا و سـنگهـا سـر بيـرون ميـآورد و حتّـي آسـفالتهـا و سـيمانهـا را مـيشـكند و سـر بلنـد مـينمايـد. اگـر تـو بـه انـدازهي ايـن گيـاه كوچـك، ريـشه داشــته باشــي، از زيــر خــاك و ســنگ و از زيــر عــادت و غريــزه و از زير حرفها و هوسها سر بيرون ميآوري و سربلند ميشوي.

دختــرم! مــيدانــي ريــشهي آدم چيــست؟ ريــشهي تــو، فهــم تــو، علاقــهي تــو و انتخــاب توســت. عمــل تــو، از ايــن ريــشههــا ســر بلنــد ميكند.

*بلـــوغ و آزادي و عقـــل و ســـنجش، نظـــارت و حـــساب‌رســـي مـيخواهـد. **نظـارت** بـر **كارهـا** و **حالـتهـا** و **برخوردهـا** ، **نظـارت بـر هـدفهـا** و بـر **راههـا** و پيـشنهادها و روش هـا. آيـا مـيخـواهي بـــهخـــاطر ســـختي، از ايـــن نظـــارت و ســـنجش چـــشم بپوشـــي و دســـت بكـــشي و مثـــل حيوانـــاتي زنـــدگي كنـــي، كـــه ايـــن نيـــرو و توانـــايي را ندارنـــد؟ خداونـــد، آدمهـــايي را از حيوانـــات پـــستتـــر مـــيدانـــد؛ چـــون حيوانـــات ايـــن نيـــرو را نداشـــتهانـــد، ولـــي آدمـــي داشــته و بــه كــار نگرفتــه و يــا خــراب كــرده و از كــار انداختــه اســت. درســـت مثـــل كـــسي كـــه در شـــب تاريـــك و در راه پـــر پـــيچ و خمـــي، چــراغ و فرمــان ماشــين خــودش را خــراب كنــد و يــا بــه كــار نگيــرد. راســـتي، كـــه چقـــدر حماقـــت اســـت و مـــا چقـــدر گرفتـــار ايـــن حماقـتهـا هـستيم و نمـيدانـيم. و بـا غفلـتهـا و غرورهـا و يـا بـا مـــشروب و داروهـــا، عقـــل و ســـنجش خـــود را خـــراب مـــيكنـــيم و در تاريكي*

مـــي‌تـــازيم و خوشـــحاليم; چـــون نمـــي‌دانـــيم كـــه چـــه كـــرده‌ايـــم. درســـت مثـــل كـــسي كـــه در شـــب تاريـــك، بـــراي پيـــدا كـــردن چنـــد ريـــالي، آتـــشي روشـــن كـــرده و خوشـــحال اســـت، كـــه پـــول خـــودش را يافتـــه; ولـــي فـــردا مـــي‌فهمـــد كـــه اســـناد و مـــدارك و اســـكناس‌هـــا را آتـــش زده و بـــا ايـــن آتـــش، چنـــد ريـــالي را يافتـــه! آيـــا فـــردا، ايـــن خوشـــحالي تاريـــك ادامـــه مـــي‌يابـــد؟ آيـــا در روشـــنايي معرفـــت، جايي براي سرور و غرور سياه است؟

مهديـــه جـــان! ســـرّ تفـــاوت عمـــل‌هـــاي مـــساوي و كارهـــاي برابـــر، در همـــين ســـنجش و نظـــارت نهفتـــه اســـت. دو نفـــر خـــون مـــي‌دهنـــد، دو نفـــر در راه خـــدا جـــان مـــي‌دهنـــد، دو نفـــر احـــسان مـــي‌كننـــد و دســـت فقيـــري را مـــي‌گيرنـــد. آيـــا ايـــن دو يـــك ارزش و يـــك درجـــه دارنـــد؟ مـــن يـــك تومـــان داده‌ام تـــا از ســـماجت فقيـــر خـــلاص شـــوم و تـــو يـــك تومـــان داده‌اي تـــا احـــساس و عاطفـــه‌ات آرام شـــود و عـــارفي يـــك تومـــان داده تـــا درس گذشـــت و احـــسان را بيـــاموزد. آيـــا اين يك تومان‌ها و احسان‌ها برابر است؟

يكـــي بـــراي غـــرورش جـــان داده و يكـــي بـــه‌خـــاطر دســـتور گـــردن كلفتـــي گرفتـــار مـــرگ شـــده و يكـــي در برابـــر ظلـــم و ســـتم ايـــستاده و ديگـــري بـــه‌خـــاطر هـــدايت‌و تربيـــت انـــسان‌هـــا جـــان داده و زمـــان و مكـــان و شـــرايط را ســـنجيده و عمـــل كـــرده. آيـــا ايـــن خـــون‌هـــا هـــموزن هستند و اين ارزش‌ها برابرند؟

همـــين‌طـــور، دو نفـــر غـــذا مـــي‌خورنـــد، دو نفـــر مـــي‌خوابنـــد و دو نفـــر ازدواج مـــي‌كننـــد. ارزش عمـــل‌هـــا، بـــه بيـــنش‌هـــا و نيّـــت‌هـــا و نظـــارت‌هـــاي تـــو بـــستگي دارد. بيـــنش و بـــصيرت و انگيـــزه و نيّـــت و نظـــارت بـــر زمـــان و مكـــان و شـــكل و روش عمـــل، پـــشتوانه‌ي عمـــل اســـت. بـــدون ايـــن پـــشتوانه، اعمـــال ارزشـــي نـــدارد. و بـــراي رفعـــت و رشـــدِ عامـــل و فاعـــل مفيـــد نيـــستند. گرچـــه ديگـــران از ايـــن كـــار بهره ببرند و استفاده كنند و نتايجي بسيار به دست

بیاورند.

در يـك مرتبــه، كارهــا را بــا غريــزه، بــا عــادت، بــا وسوســه و تلقــين انجــام مــيدهــي. و گــاهي كارهــا را مــيســنجي; مــصلحت و فــساد آن را انــدازه مــيگيــري، بــه شــرايط و زمــان و مكــان كارهــا فكــر مــيكنــي; تــاريخ و جغرافيــاي حــرف و عملــي را بررســي مــينمــايي. چــه بــسا حــرفهــاي خــوبي، كــه در جــاي خــود واقــع نــشده و خــونهــا ريختــه اســت. چــه بــسا كارهــاي حقّــي، كــه از راه درســت و بــا هــدف درســت دنبــال نــشده اســت. كارهــا، از لحظــهاي بــه **حــسنات** و **ســيئات** مــيرســند، كــه حــسن و قــبح آنهــا را و روشهــا را و شــكلهــايشــان را بــسنجي. و كارهــا از لحظــهاي بــه **صــالحات** بــدل مــيشــوند، كــه **انگيــزه** و **جهــت** آنهــا را هــم در نظــر بگيــري. و گذشــته از حــسن و خــوبي عمــل و حــسن و خــوبي شــكل و روش آن، بــه جهــت عمــل و هــدف عمــل هــم توجــه داشــته باشــي و ســعي كنــي كــه خــوبي تــو، خــوراك بــاطلي نــشود و حــقّ تــو را، بــاطلي طعمــهي خــود نــسازد; كــه بايــد حــرفهــا و كارهــاي بــه حــقّ تــو، از راه حــق دنبــال شــود و بــا شــكل حــق و ســنّت درســت عملــي شــود و از بــدعتهــا و تجاوزهــا دور شــوند. و بــا ايــن همــه، كــه **حــق** را از راه حــق و بــا حــق آوردهاي، مواظــب باشــي كــه بازيچــهي باطــلهــا نــشوي و نــاحقّي از تــو بهرهبرداري ننمايد.

ايــنگونــه، **عمــل** بــه **حــسن** و بــه **صــلاح** آراســته مــيشــود و **حــسنات** و **صــالحات** ، مــشخص مــيشــوند. و ايــن همــه، از بركــت سنجش و حسابرسي و دقّت و بررسي تو فراهم ميشود.

ســرّ ايــن كــه، اوليــاء بــزرگ تــو، از حــقّ خــود دم نزدنــد، همــين بــود كــه حــقّ آنهــا را، بــاطلي دســتاويز مــيكــرد و اســاس اســلام بــر بــاد مــيرفــت. ايــن بــود كــه خــون خوردنــد و خــار در چــشم نگــه داشتند و استخوان در گلو شكستند

و بـا ايـن همـه، از حـقّ خـود دفـاع نكردنـد و بـه مبـارزه برنخاسـتند; چـون آن‌جـا كـه تـو يـاري نـداري، محاصـره مـي‌شـوي و دسـتاوردهاي تـو، بـه دهـان تـو راه نمـي‌يابـد; كـه علـي مـي‌فرمـود: <**فَجَنـاةُ اَيْـديهِمْ لاتَكُـونُ لِغَيْـرِ اَفْـواهِهِمْ**>; كـه دسـت‌هـاي تـو، بـراي تـو كـار نمـي‌كننـد و بـراي هـدف تـو، نمي‌سازند. نهـج‌البلاغـه صـبحي صـالح، خ ۲۳۲

دختـر خـوبم! خيـال نكـن كـه ايـن همـه لطافـت و خبرگـي، آسـان بـه دسـت بيايـد; كـه در ايـن دنيـاي درد و رنـج، برداشـتن يـك مـشت گنـدم از زمـين، كاويـدن و كاشـتن و برداشـتن و سـرما و گرمـا چـشيدن مـي‌خواهـد. پـس چگونـه مـي‌تـوان بـدون رنـج و دقت، به اين همه برداشت و اين همه لطافت رسيد.

كـساني كـه در بنـد حـرف‌هـا هـستند و شـغل آينـده و همـسر آينـده و راه آينـده‌ي خـود را از ايـن و آن و از دهـان‌هـاي بـاز و چـشم‌هـاي بـسته مـي‌گيرنـد، چگونـه مـي‌خواهنـد بـه **حـسنات** و **صـالحات** دسـت بيابنـد! و چگونـه مـي‌خواهنـد بـدون **علـم** و **عقـل** و **حلم**، به حاصلي چشمگير نايل شوند!

علـم بـه آنچـه كـه شـده و آنچـه كـه انجـام نـشده و بايـد انجـام بشود.

علـم بـه نقطـه ضـعف‌هـاي خـود و دقّـت و بيـداري دشـمن، كـه تـا چه حد به اين ضعف‌ها آگاه شده.

علـم بـه طرحهـا و كارهـاي دشـمن و نقطـه ضـعف‌هـاي او. ايـن علـم و آگـاهي، بـراي هـر كـاري كـه مـي‌خـواهي انجـام بـدهي، لازم است.

تـو مـي‌تـواني بـدون ايـن وسـعت نظـر و بـدون ايـن طـرح و بـدون ايـن آگـاهي و بـصيرت، رشـته‌اي را انتخـاب كنـي و بـه خيـاطي و گـل‌دوزي و يـا خانـه‌داري و همـسرداري و يـا پزشـكي و مهندسـي و يـا معلّمـي و تربيـت مـشغول شـوي و در هـر چـه كـه پـيش آمـد و اتفـاق افتـاد، آرام بگيـري. ولـي گـاهي حـساب مـي‌كنـي كـه تـو در جامعـه‌اي هـستي، در كـشوري هـستي و ايـن كـشور ***نيازهـا*** *دارد و* ***منـافع*** *و امكانـات چـشمگير و وسوسـه‌انگيـز دارد. و ايـن امكانـات، قـدرت‌هـا و ابرقـدرت‌هـا را وسوسـه مـي‌كنـد و بـه دوسـتي و دشـمني مـي‌كـشاند. دوسـتي آن‌هـا بـه‌خـاطر دسـت يـافتن اسـت و دشـمني آن‌هـا بـه‌خـاطر شكـستن موانـع. پـس تـو نمـي‌تـواني در ايـن جامعـه‌ي مـرتبط و كـشتي بـزرگ، بـي‌حـساب و كتـاب از دوسـتي‌هـا و دشـمني‌هـا و نقطـه ضـعف‌هـاي خـود و دشـمن خـود اقـدام كنـي؛ چـون كـسي كـه بـي‌حـساب بـه آب مـي‌زنـد، غـرق مـي‌شـود و نـصيب گـرداب‌هـا مـي‌گـردد؛ چـون خـوبي‌هـايش در جـاي خـود نمـي‌نـشيند. درسـت مثـل ايـن‌كـه تـو يـك انبـار بنـزين را، همـين‌طـور آتـش بزنـي، كـه انفجـار و حـرارت دارد، امّـا حركـت و حاصـلي نـدارد. ولـي چنـد قطـره بنـزين، اگـر در جـاي خـود سـوخت، كارسـاز و مفيد خواهد بود.*

كـسي كـه از ريـشه‌هـاي عمـل و از ***انگيـزه‌هـا*** *و* ***هـدف‌هـا*** *اطـلاع دارد، نمـي‌توانـد از شـرايط بـي‌خبـر باشـد.* ***عمـل*** *، در* ***طـرح*** *معنـا مـي‌دهـد. بـدون طـرح، عمـل خـوب تـو،* ***سـلام*** *نخواهـد بـود، كـه خـراب‌كـاري و دوبـاره‌كـاري گريبـان‌گيـر تـو خواهـد شـد. بـدون نقـشه، هـر كـاري در جـاي خـود نمـي‌نـشيند و ناچـار طعمـه‌ي نقـشه‌دارهـا مـي‌شـوي. آن‌هـا كـه تـو را و سـرزمين تـو و نيروهـاي تو را جزء منافع خود مي‌شمارند و براي دستيابي به منافع*

خـــود، از هـــيچ كـــاري دريـــغ نمـــي‌كننـــد; از جنـــگ و از تـــرور و از خريـــد و فروش آدم‌ها و فتنه‌گري‌ها و آتش‌افروزي‌ها.

دختـــر خـــوبم! نمـــي‌تـــوانم از ايـــن همـــه آتـــش و فتنـــه و از ايـــن همـــه دســـت‌هـــاي ظـــالم و خـــائن و از ايـــن همـــه زمينـــه‌هـــاي ســـنگين بـــراي تـــو نگـــويم و تـــو را بگـــذارم كـــه بـــا غريـــزه و بـــا صـــفاي حـــس و احـــساس، گرفتـــار ايـــن رذالـــت‌هـــاي پنهـــان و آشـــكار بـــشوي. پـــس اگـــر چـــه بـــراي تـــو مـــبهم اســـت، تحمـــل كـــن; كـــه آدمـــي مـــي‌توانـــد بـــا **علـــم** و **مـــشورت** و بـــا **ســـنجش و دقّـــت** و بـــا **حلـــم و شـــكيبايي** ، خطرهـــاي كمـــين نشـــسته را بـــشناسد و دشـــمن‌هـــاي خـــود را رَصد كند و با آگاهي، به مبارزه برخيزد.
علـــم و اطّـــلاع را بـــا تجربـــه، بـــا عبـــرت، بـــا مـــشورت، بـــا فكـــر و بـــا مطالعـــه مـــي‌تـــواني بـــه دســـت بيـــاوري و در هـــر كـــاري كنـــدوكاو نمـــايي; كـــه هـــيچ گربـــه‌اي، بـــه‌خـــاطر خـــدا مـــوش نمـــي‌گيـــرد و گـــوش نمي‌برد.
خيلـــي‌هـــا بـــراي اســـتعمار و بـــراي بهـــره‌بـــرداري از ملّتـــي، بـــه بهداشـــت و مـــسكن و خـــوراك آن‌هـــا مـــي‌رســـند; امّـــا منـــافع آن‌هـــا را بـــراي خـــود مـــي‌برنـــد; كـــه خـــرس‌هـــاي بهـــره‌منـــد از كنـــدوي عـــسل، بـــراي زنبورهـــا، از دشـــت‌هـــاي گـــل و از ســـرزمين‌هـــاي ســـبز حكايـــت مـــي‌كننـــد; چـــون عـــسل‌هـــاي انباشـــته شـــده، ســـر از شـــكم آن‌هـــا در ميـــآورد. فريـــب محبّـــت‌هـــا را نخـــور; بـــه ريـــشه‌هـــا و انگيـــزه‌هـــا و هـــدف‌هـــاي ديگـــران هـــم فكـــر كـــن و ايـــن‌هـــا را هـــم بـــه ســـنجش بيـــاور; كـــه ايـــن تعقّـــل و ســـنجش انگيـــزه‌هـــا و هـــدف‌هـــا و شـــكل‌هـــاي عمـــل، مـــي‌توانـــد تـــو را از طعمـــه‌شـــدن و طعمـــه‌ســـاختن نجـــات بدهد.
ايـــن **علـــم** و ايـــن **عقـــل** ، اگـــر بـــا **حلـــم** و شـــكيبايي همـــراه بـــشود، رهـــايي و بهـــره‌منـــدي قطعـــي اســـت. در دعـــاي مـــاه رمـــضان هست: **<اَللّهُمَّ اِنّي اَسْئَلُكَ**

لـــي حِلْمــاً يَـــسُدُّ عَنّـــي بِـــابَ الْجَهْــلِ>. مـــي‌گويـــد: از تـــو حلمـــي مي‌خواهم كه *مفاتيح الجنان، اعمال شب بيست و يكم* درهـــاي نـــاداني را بـــه رويـــم ببنـــدد. نمـــي‌گويـــد: ***<اَسْـــئَلُكَ عِلْمـــاً>،*** از علـــم ســـخن نمـــي‌گويـــد، بـــا ايـــن كـــه طبيعـــي‌تـــر در برابـــر جهـــل، علـــم بـــود كـــه درهـــاي نـــاداني را ببنـــدد، ولـــي آدمـــي، بـــا ايـــن كـــه مـــي‌دانـــد، در هنگـــام شـــتاب، بـــه چالـــه‌هـــا و چـــاه‌هـــا گرفتـــار مـــي‌شـــود و بـــا كـــوري شـــهوت و غـــضب، در چـــاه مـــي‌افتـــد. و آن‌جـــا كـــه نمـــي‌دانـــد، ولـــي بـــا دقّـــت و توجّـــه گـــام برمـــي‌دارد، از چالـــه‌هـــاي مجهـــول و كمـــين‌هـــاي پنهـــان هـــم بـــاخبر مـــي‌شـــود و مـــي‌رهـــد. پـــس اين **حلم** است كه تمامي درهاي جهل را مي‌بندد، نه علم.

ايـــن علـــم و عقـــل و حلـــم، ايـــن بـــصيرت و بيـــنش، **مـــسؤوليت دوّم** توست.

نظـــارت و حـــساب‌رســـي **محـــرّك‌هـــا** و شـــرايط و نظـــارت و حـــساب‌رســـي **حركـــت‌هـــا** و كارهـــا، ايـــن دو مـــسؤوليت تـــو بودنـــد. و **مـــسؤوليت ســـوّم** تـــو، هنگـــام عمـــل و بـــراي عمـــل ، فـــراهم كـــردن برنامـــه و تقـــدير اســـت. ايـــن **طـــرح** و **برنامـــه‌ريـــزي** ، باعـــث مـــي‌شـــود كـــه كارهـــاي پراكنـــده‌ي تـــو هماهنـــگ شـــود و نيروهـــاي رهـــا و بـــي‌حاصـــل تـــو، يـــك جهـــت و يـــك ســـو شـــود، كـــه در دعـــاي كميـــل مـــي‌خـــوانيم: ***<اَسْـــئَلُكَ اَنْ تَجْعَـــلَ اَعْمـــالي وَ اَوْرادي كُلُّهـــا وِرْداً واحـــداً وَ حـــالي فـــي‌خِـــدْمَتِكَ سَـــرْمَداً>;*** از تـــو مـــي‌خـــواهم كـــه تمـــامي كارهـــا و حـــرف‌هـــاي مـــرا، يـــك كـــار و يـــك حـــرف قـــرار بـــدهي و حـــال و احـــساس مـــرا، هميـــشه در خـــدمت خـــودت بگـــذاري. آنچـــه كـــه **كارهـــا** و **حـــرف‌هـــا** و **حـــال‌هـــاي** گونـــاگون و پراكنـــده را **وحـــدت** مي‌دهد و **دوام** مي‌دهد، همين طرح و تقدير است.

آن‌هـــا كـــه ليلـــة القـــدري دارنـــد و در شـــب بحـــران، حـــساب نعمـــت‌هـــا و حالـــت‌هـــا و مـــسؤوليت‌هـــاي خـــود را مـــي‌رســـند و بـــراي تمـــامي عمر خود،

برنامه مي‌ريزند، اين‌ها به سلام مي‌رسند و فرشته‌هاي نازل، آن‌ها را به سلام مي‌رسانند.

كسي كه طرح ندارد و پيش‌بيني ندارد و برنامه ندارد، نه از ***امكانات*** *خود بهره‌مند مي‌شود، كه بي‌حساب و كتاب* ***خراب‌كاري*** *و* ***دوباره‌كاري*** *و* ***كندكاري*** *، حتمي است و نه از* ***طرح*** *و نقشه‌ي نقشه‌دارها و برنامه‌ريزها، ايمن مي‌ماند؛ كه آن‌ها براي صداي تو، براي موي تو، براي اندام تو، براي هوش تو، براي مهرباني و ارتباط گرم تو، حساب باز مي‌كنند؛ و از تو، بدون اطّلاع تو بهره برمي‌دارند. و به‌خاطر بهره‌برداري مطمئن، تو را ذليل و اسير مي‌سازند و در بند مي‌اندازند و به گرو مي‌گيرند. حال با وعده و وعيد و يا تعريف و تشويق و يا شيطنت و دسيسه و يا باندها و دست‌هاي پنهان و آشكار. و تا چشم باز كني، فرو رفته‌اي و گرفتار شده‌اي و راه بازگشت هم نداري.*

اين شيطان‌هاي تجربه‌دار، براي بهره‌برداري از گوسفندهاي آشنا، آن‌ها را با يك‌ديگر و با چوپان و با آغل‌ها و پناهگاه‌ها، بيگانه مي‌كنند و از هم مي‌رمانند و از هم مي‌پاشند. و در تنهايي و آوارگي است، كه به راحتي به خواسته‌هاي پليد خود دست مي‌يابند.

فقط، تو با بصيرت و آگاهي و با طرح و برنامه‌ريزي، از تمامي اين خطرها و شيطنت‌ها نجات مي‌يابي و حتي از اين شياطين بهره مي‌گيري؛ كه شيطان در طرح الهي، مفيد است و دشمن براي تو، كه ضعف‌ها و قدرت‌هاي خودت و او را مي‌شناسي، كارساز است. مبارزان بيدار، حتّي از دشمن و با دست او، به مقاصد خود راه مي‌يابند.

با توجه به اين سه مسؤوليت: ***نظارت*** *و* ***بصيرت*** *و* ***طرح*** *، كارها و*

*اعمال تو در هنگام اجراي برنامه، **نقش هدف** و **اسم و نشان** هدف تو، را با خود دارند و با **اسم اللّه** و نام خدا و با **نقش** و هدف تو، تحقّق مي‌يابند. و اين خيلي مهم است كه **شغل** ما، **نقش** ما باشد. خوردن، خوابيدن، دوستي، دشمني، تحصيل و تمام شغل‌هاي اجرايي ما، نقش تربيتي و سازندگي و نقش اهداف ما و نشان خدا را با خود داشته باشند و با **اسم اللّه** و نام و نشان خدا همراه باشند.*

دختر خوبم! مادام كه دل تو از دنيا كوچك‌تر باشد و همّت تو حقير باشد و بيش از همين زندگي هفتاد ساله را حساب نكند و به‌حساب نياورد؛ مطمئن باش هر كاري كه بكني، حقير و محدود و دنيايي است، حتّي اگر نماز و روزه و حجّ و جهاد و درس توحيد باشد؛ كه به‌خاطر دنيا و حرف‌ها و جلوه‌ها و زينت‌هاست. ولي اگر دل تو از دنيا بزرگ‌تر بشود و همّت تو از اين محدوده فراتر برود و بيش از دنيا، از خودت توقّع داشته باشي؛ مطمئن باش براي اين دل‌هاي بزرگ، هر كاري مفيد و سودمند خواهد بود؛ حتّي اگر پاك كردن بيني كودك و پرداختن به كارهاي عادي و روزمرّه باشد، كه از اين‌ها هر كاري را خريدارند.

براي تو كه بزرگ شده‌اي، ديگر عروسك‌هاي خواهر و برادر كوچك تو جاذبه‌اي ندارد و به اين‌ها، كه تا ديروز براي آن‌ها گريه مي‌كردي، حالا ديگر نگاه هم نمي‌كني. و اگر به آن‌ها دست مي‌زني، به‌خاطر مشغول كردن و نگه‌داري بچه‌هاي جاهل و غافلي است، كه به قدر خويش آگاه نيستند و از آنچه كه در انتظار آن‌هاست، غافل هستند. و تازه اين اشتغال و سرگرمي، به‌خاطر دل تو نيست، كه مي‌خواهي آن‌ها را تربيت كني و با مهرباني و آموزش‌هاي آرام، آن‌ها را بسازي و

به نقش خويش آگاه نمايي.

من فراموش نمي‌كنم كه براي جمع‌آوري در شيشه‌هاي ليموناد و همين حلبي‌هاي زنگ زده و يا جمع‌آوري مدادهاي كوچك و بي‌حاصل، چقدر از مادرم كتك مي‌خوردم، كه چرا جيب‌هاي كت و شلوارم را پاره مي‌كنم و كثيف مي‌كنم; ولي دست برنداشتم و به خاطر بازي و برد و باخت، همه‌ي فحش و نفرين‌ها را تحمل كردم; اما حالا اگر كسي به من پول زيادي هم بدهد، كه به دنبال همان حلبي‌هاي كثيف و مدادهاي كوتاه و مسخره بروم و همان بت‌هاي ديروزم را جمع‌آوري نمايم، خنده‌ام مي‌گيرد و زير بار نمي‌روم، چرا؟ چون به قدر و ارزش‌هاي خودم آگاه شده‌ام و خودم را بزرگ‌تر از همان بت‌ها مي‌دانم و خودم را و وقتم را، خودم را و عمرم را براي آن‌ها نمي‌گذارم; مگر آن‌كه بخواهم با بچه‌ها كار كنم و آن‌ها را تربيت كنم; كه ممكن است از همين كليد استفاده ببرم و از اين راه داخل شوم; كه در اين صورت، اين ***شغل*** و سرگرمي، اين كار، ***نقش*** من و ***هدف*** من و ***نشان هدف*** من را دارد و اسم و نشان هدف، به عمل من معنا داده است و آن را ***حسنه*** و ***صالحه*** ساخته است. خوبي و حسن عمل و هدف‌داري و جهت‌داري عمل، صالحات را مي‌سازد. و اين علي است، كه فرياد مي‌زند: ***<اَلْعَمَلَ اَلْعَمَلَ اَلنِّهايةَ اَلنِّهايةَ>.***

اين تأكيد و تعدّد، مي‌تواند ***حسنات*** و ***صالحات*** و ***نهايت انسان*** و ***نهايت اسلام*** را در بر بگيرد و ***استقامت بر امر*** و ***استقامت بر طريق*** را سفارش كند و صبر بر طاعت و صبر از معصيت را گوشزد نمايد تا ***ورع*** و ***حذر*** از ***دنيا و زينت‌ها*** و از ***نفس و بازي‌ها*** و از ***حزن گذشته*** و از ***خوف***

آينـــده *و از* ***تعلّـــق و تـــردّد امـــروز*** *، در دل و در عـــشق و تـــرس آدمـــي خانـــه كنـــد; و بـــه* ***نـــصرت حـــقّ*** *و* ***شكـــست باطـــل*** *بينجامـــد و از* ***تخـــاذل*** *و* ***تيـــه*** *و ســـرگرداني برهانـــد; كـــه علـــي، ايـــن مـــرد راه، بـــه ايـــن همـــه اشـــاره دارد. و اميـــدوارم كـــه تـــو بـــا قـــرآن و حـــديث و نهـــج‌البلاغـــه آشـــنا بـــشوي و در حفـــظ و در دل خـــود، بـــا آن مـــأنوس شـــوي و ســـپس بـــا آشـــنايي بـــا زبـــان و بـــا معـــاني ايـــن همـــه حكمـــت، بـــه بهـــره‌هـــايي برســـي و بـــه بهـــره‌هـــايي برســـاني. و در ايـــن دنيـــاي زينـــت و غفلـــت، فريـــاد بـــصيرت و هـــدايت باشـــي و حامـــل بيّنـــات و كتـــاب و ميـــزان رســـولان خـــدا باشـــي; كـــه بـــدون ايـــن نقـــش، تمـــامي شـــغل‌هـــا و عنـــوان‌هـــاي بـــزرگ و كوچـــك، حقيـــر و پـــوچ و مـــسخره اســـت. از خـــدا مـــي‌خـــواهم، كـــه تمـــامي مـــا را بـــه ايـــن شـــهادت و بـــصيرت برســـاند و از ايـــن جـــام معرفـــت سرشـــار ســـازد تـــا همـــه‌ي تعلّـــق‌هـــا و غفلـــت‌هـــا و ضـــعف‌هـــا، از عـــزم و تـــصميم مـــا شـــست‌وشـــو شـــود و در ايـــن جـــاري زلال، تطهيـــر گـــرديم و تطهير شويم.*

تمامّیت

میــوه‌ي عمــل، گذشـــته از فهــم و علاقــه و گذشـــته از انگيــزه‌هــا و روش‌هــا و گذشـــته از زمينــه‌هــا و ريــشه‌هــا، بــه فرصــت دادن و يــا فرصت يافتن، به تجربه كردن و تمرين داشتن نياز دارد.
پــس آموزگــار و مربّــي و در نهايــت خــود تــو، بايــد بــا خــودت كــار كنــي تا شهامت اقدام و لذّت آفرينش و ابتكار را مزمزه كني.
عزيــز مهربــانم! اگــر تــو بــه خــواهر كوچــك و يــا فرزنــد محبوبــت فرصــت نــدهي كــه ظــرف بــشويد، كــه جــارو كنــد، كــه حتّــي بــا خــراب‌كــاري و زحمـــت زيــادي، كــار را بيــاموزد و شـــهامت عمــل كــردن و جــرأت اقــدام را تجربــه كنــد، ناچــار در هنگــام بلــوغ و در كــوره‌ي حــوادث هــم، زبــون و ترســو و بــي‌شخــصيت مــي‌توانــد بماند.
گفــتم، مــي‌توانــد بمانــد و مــي‌توانــد كــه حتّــي در ايــن شــرايط تحقيــر و در ايــن فــضاي مــزاحم، آري، مــي‌توانــد در همــين فــضا، بــا دقّــت بــيش‌تــر بــه تمــرين‌هــاي پنهــان روي بيــاورد و كــار ســامان يافتــه را بــه تــو عرضــه كنــد و بــرق تحــسين را در چــشم‌هــاي تــو بنشاند.
آدمــي بــا تحقيرهــا و ســتم‌هــا، مــي‌توانــد همــين‌هــا را بهانــه كنــد و كنار

بمانـــد و تجربـــه نكنـــد و مـــي‌توانـــد از همـــين تحقيرهـــا، انگيـــزه‌ي عمـل و دقّـت بـيش‌تـر را بـه دسـت بيـاورد و در فـضايي دورتـر بـه تمـرين مـشغول شـود تـا آن‌كـه آوازه‌ي كارهـاي موفّـق او، گـوش‌هـا و چشم‌هاي سخت‌گير و تحقير كننده را تسخير نمايد.
شـايد خـود مـن، بـه‌خـاطر سـخت‌گيـري‌هـا و توقّعـات بلنـد پـدرم كـه روحـش شـاد و روانـش مـسرور بـاد كارهـايم را در حـوزه‌اي دور از انتظـار او آغـاز مـي‌كـردم و دنبـال مـي‌نمـودم. و او بـا محبّـت و پيچيـدگي خـاص خـودش، پـس از سـال‌هـا، ايـن همـه را بـه‌حـساب ادب و نجابـت مـن مـي‌گذاشـت و پـيش ديگرانـي، كـه مـي‌دانـست براي من حكايت مي‌كنند، به تمجيد و تحسينم مي‌پرداخت.
مـن مـي‌توانـستم كـه بـا پـدر، بـه‌خـاطر ايـن غـرور و چـشم‌پوشـي‌هـا و تحقيرهـا و سـخت‌گيـري‌هـايش، دل خـسته بمـانم؛ و مـي‌توانـستم خـودم را در جـايي ديگـر آمـاده كـنم و حتّـي بـه‌خـاطر ادب و يـا پيچيـدگي خـاصّ خـودم، ايـن را بـه رخ پـدر نكـشم و بـا شـرم و خجالـت از آن بگـذرم. و پـس از سـال‌هـاي سـال، داسـتان جلـسات بحـث و نوشـته‌هـا و كتـاب‌هـا را، كـه ديگـران در حـضور او مطـرح مـي‌كردنـد و او اشـتياق خـود را نـشان مـي‌داد كـه چـه بـوده و چگونـه بـوده، ايـن داسـتان را كوتـاه كـنم و از زيـره بـه كرمـان بردن بپرهيزم.
راسـتي، كـه مـي‌تـوان در هـر شـرايطي كـار كـرد و بهانـه نيـاورد. و مـي‌تـوان بـا تمـامي زمينـه‌هـا، عـذر تراشـيد و جـرم را بـه گـردن ديگـران انـداخت و از لولـو و از بخـت بـد و از شـانس خـراب و از هزار كس و ناكس، دستاويز درست كرد.

مهدیه جان! به‌خاطر روحیه‌ي حسّاس و دل پر توقّع تو، پیشنهاد مي‌کنم که در این خاطره بیش‌تر تأمّل کني و هیچ کس و هیچ چیز را مانع موفقیت خودت نداني و در هر شرایط، به دست‌هاي خودت سفارش کني و به همّت خودت دل ببندي و به عنایت خدا امیدوار باشي؛ که مي‌توان از ***ترس*** *، به قدرت و امن و از* ***فقر*** *، به غنا و ثروت و از* ***تنهایي*** *، به جمعیّت و از هیچ، به همه چیز رسید؛ که او روز را از دل شب و شب را بر سر روز مي‌گذارد و از ضعف، قدرت و از قدرت، ضعف و ناتواني را بیرون مي‌آورد:* ***<تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ>، يُحْيِي وَ يُميتُ وَ يُميتُ وَ يُحْيِي...*** آل عمران، ۲۷.

اگر تو مسؤولیت نظارت و بصیرت و برنامه‌ریزي را باور کرده باشي، آن‌وقت تو مي‌تواني در هر شرایطي؛ مساعد و یا نامساعد، به تمرین بپردازي و با فرصت‌هایي که مي‌دهند و یا فرصت‌هایي که خودت مي‌گیري و مي‌سازي، نمونه‌ي کارها و کارنامه‌ي موفّق خودت را به امضاء برساني.

مسأله این است، که با این همه زمینه‌ي کار و با این همه طلب و عطش، با این همه جهل و فساد و فقر و درگیري و با این همه غفلت و لهو و لعب و فتنه و شبهه، نمي‌توان بي‌کار نشست. تویي که در برابر سوختن دست برادر و خواهر کوچکت آرام نیستي، چگونه مي‌تواني در

برابر این همه آتش خانمان‌سوز آرام باشي؟ و بر این همه جهل و فساد و تباهي و بر این همه درگیري و جنگ و خون، از خانه تا جامعه و تا جهان معاصر، چشم باز نکني و همّت نگذاري؟

پس نمي‌تواني به زندگي راحت و همسرداري وخانه‌داري و رفاه گسترده و یا محدود، قانع باشي; چون در این کشتي، که تمامي دیوارهایش سوراخ شده، تو نمي‌تواني آرام بماني; که در نهایت در اتاق سالم و کابین زیبا، به زیر آب مي‌روي و در دنیاي رابطه‌ها، گرفتار مي‌شوي.
تو با نظارت و بصیرت و طرح و برنامه، نمي‌تواني چشم‌پوش و سر در لاك بماني. پس ناچاري که صداي حادثه را بشنوي و پیش از آن‌که حادثه بر تو وارد شود و در بکوبد و محکم بکوبد، تو این ***قارعه*** را، استقبال کني و به آن هجوم بیاوري.
حسنات و صالحات، این‌گونه، به دست مي‌آمدند و جمع مي‌شدند. آیا با این همه کاستي و مشکل و فساد و تباهي، کاري نیست و مسؤولیتي نیست و جز زندگي محدود و شادي‌ها و رنج‌هاي حقیر و روزمرّه، تکلیفي نیست؟
اگر هست، آیا این کارهاي ***بزرگ*** و ***مستمر*** و ***مرتبط*** ، ***بدون تمرین*** ، ***بدون طرح*** ، ***بدون بصیرت*** و ***بدون نظارت*** ، دست یافتني است.

و بر فرض شروع، آیا این حسنات و صالحات، به تمامّیت مي‌رسد و فریاد ***<اَلنِّهایَةَ النِّهایَةَ>*** دامن‌گیر ما نمي‌شود؟
آیا کارهاي ضرورت یافته و آغاز شده را، مي‌توان ناتمام گذاشت؟

و در فرض ناتمام گذاشتن، آيا نبايد به تحليل پرداخت؟
با اين مقدّمه به مسأله‌ي تماميّت عمل روي مي‌آورم.
در اوّل اين نوشته، به كارهاي روزانه‌ي خودت اشاره كردم. ***آن‌جا*** كه كتاب و دفترت را مي‌گذاري و به بازي كردن و يا غذا خوردن مشغول مي‌شوي و در واقع يك كار را ناتمام گذاشته‌اي و به كاري ديگر روي آورده‌اي; يا ***آن‌جا*** كه مردان راه، از خوبي‌ها و ايثارها دست مي‌شويند و از راه و از هدف باز مي‌گردند; يا ***آن‌جا*** كه از درس فقه و از راه فقاهت در دين صرف‌نظر مي‌كنند و به كسب و كار و يا پزشكي و مهندسي روي مي‌آورند; يا ***آن‌جا*** كه از خدمت و احسان صرف‌نظر مي‌كنند و به دنيا مي‌پردازند و با شتاب، عقب افتادگي خود را جبران مي‌كنند; و نه تنها بدي مي‌كنند، كه با شتاب و عجله، بد، بدي مي‌كنند. در تمامي اين موارد، تو كاري را رها كرده‌اي و ناتمام گذاشته‌اي.
حال اگر كاري را رها كرديم، بايد ببينيم به چه كاري پرداخته‌ايم و يا به چه بي‌كاري و فراغتي سرگرم شده‌ايم؟ اگر به كاري مهم‌تر و يا به كاري برابر و يا به مقدّمه‌ي كار خويش و تأمين نيازهاي آن روي آورده باشيم، مسأله‌اي نيست. امّا اگر به دنيا، به روزمرّه‌گي و يا برگشت و ارتداد و انتكاس گرفتار شده باشيم، اين‌جا بازسازي مي‌خواهيم; و اين‌جاست كه بايد به ***نهايت و غايت و هدف*** وجود خويش و ***نهايت و غايت راه*** و روش و دين و اسلام خويش باز گرديم، كه: ***«اَلنِّهايَةَ النِّهايَةَ».***
در واقع، اگر ***تلقّي*** ما از قدر و ارزش و اندازه‌ي وجود خويش، در همين سطح و در همين جلوه‌ها باشد، خود را دست‌كم گرفته‌ايم. و طبيعي است كه انساني در اين سطح و با آرمان‌هايي در حدّ امن و رفاه

و رهايي، به دين و حتّي به عقل و آزادي نياز ندارد; كه به اين همه، بي‌اين همه مي‌توان رسيد.
البته بايد توجّه داشت، كه تحوّل مستمرّ انسان و تحوّل مستمرّ جهان، جايي براي امن و رفاه باقي نمي‌گذارد و خودآگاهي و وقوف و حركت و مرگ‌آگاهي و دردآگاهي، آدمي را، حتّي در بهار زندگي به غصّه‌ي پاييز مي‌كشاند.
امّا اگر ***قدر*** و ارزش و ادامه و استمرار وجود خويش را شناختيم، كه از دنيا بيش‌تر داريم و بيش از هفتاد سال ادامه داريم. و اگر دنياهاي ديگر را، حتّي با احتمال، به خود مرتبط دانستيم; آن‌وقت با اين ***قدر*** و ***استمرار*** و ***ارتباط*** ، به وحي و به اسلام نياز داريم و بايد نهايت همين راه را بخواهيم و تا آخر سالك باشيم; و از سطح ***معرفت و اسلام*** تا ***محبّت و ايمان*** تا ***عمل و تقوا*** تا ***صبر و احسان*** تا ***خشيّت و اخبات*** تا ***سبقت*** و ***قرب*** و ***لقاء*** و ***رضوان*** را دنبال كنيم.
مي‌بيني كه ناتمامي در اسلام، برخاسته از ناتمامي در وجود ماست. و اين دو نهايت و اين دو تماميّت، به هم گره خورده‌اند; كه بايد به تحليل هر دو پرداخت.

من به تجربه در خودم و به عبرت از ديگران، ديده‌ام كه ناتمام گذاشتن كارها و تعهّدها و روي برگرفتن و برگشت‌ها، به:
۱ به ضعف در انگيزه، به‌خاطر ديدن ناخوشايندها و برگشت‌ها و يا به خاطر توقّع‌ها و حسّاسيت‌ها;
۲ و به تحوّل اطّلاعات و دستيابي به آگاهي‌هاي بيش‌تر و شناخت‌هاي وسيع و عميق‌تر;

۳ و به تعارض كارهاي مهم‌تر و ظهور تكاليف جديدتر;
٤ و به فراهم نكردن مقدّمات كار و تأمين نساختن زمينه‌ها;
٥ و بــه ايجــاد مزاحمــت‌هــاي متفــاوت از دوســت و از دشــمن، بــاز مي‌گردد.

۱ **شــروع خــوب كــافي نيــست،** اســتمرار و ادامــه‌ي خــوب مهــم اســت. در آغــاز و در شــروع هــر حركتــي، بــه‌خــاطر انفجــار و آزادي نيــرو و يــا همراهــي و رقابــت يــاران و يــا راحتــي و سراشــيبي راه و يــا لــذّت جديــد بــودن و تــازگي كــار، شــور و ســرعت، زيــادتر از دقّــت و نظــارت و بررســي اســت. امــا در طــول زمــان، بــا **خــستگي طبيعــي و يــا حــضور و ظهــور موانــع و برخــورد بــا كاســتي‌هــا و اشــتباه‌هــا و برخوردهــاي غلــط و يــا نــامطلوب** ، افــت انگيــزه و ضــعف اراده، به ناتماني عمل‌مي‌انجامد.
نبايــد مغــرور فــوران‌هــاي عاطفــه و جوشــش‌هــاي مقطعــي و موســمي احــساسات شــد; كــه ايــن كــار، بــا ســيلاب بــه ســامان نمــي‌شــود و ايــن آبيــاري، بــا شــدّت و ســرعت، عملــي نمــي‌گــردد و دوام و اســتمرار مطلــوب اســت. بــراي تــداوم محــدود و حتّــي نــاچيز، مــي‌تــوان برنامــه‌ريــزي داشــت; امــا فــوران‌هــاي موســمي، برنامــه‌ريــزي و تقــدير و تــدبير بــر نمــي‌دارد و اگــر خرابــي بــه بــار نياورد، كارسازي نخواهد داشت.
در راه خــدا، در كنــار ســختي‌هــا و مــصيبت‌هــاي طــولاني، كــساني پابرجــا مــي‌ماننــد، كــه بــا **هــدف** و **ارزش هــدف** و بــا ايــن محاســبه و ارزيــابي راه افتــاده‌انــد; نــه آن‌هــا كــه بــه‌خــاطر **شــيريني راه** و **انــس همــراه** ، گــام برداشــته‌انــد; كــه راحتــي و سرســبزي راه، بــا رنــج‌هــاي كمــين‌گرفتــه و كويرهــاي طــولاني، ســخت و دردآور مي‌شود و همراهان همدل، به دشمني و حسادت و

دنیـــاطلبي و عــــداوت گرفتـــار مـــي‌شـــوند و اگـــر كـــار بـــه برگـــشت و ارتداد نينجامد، به انشعاب و اصطكاك خواهد كشيد.
توقّــــع از راه و توقّـــــع از همراهــــــان، بـــــه جـــــدايي از هـــــدف و چـــشم‌پوشـــي از ارزش‌هـــا مـــي‌انجامـــد. توقّـــع زيـــاد، تحمّـــل را كـــم مي‌نمايد.
ســـالك، اگـــر از رنـــج‌هـــاي راه و تنهـــايي وحـــشت دارد، مـــي‌توانـــد آغـــاز نكنـــد و بـــه‌جاســـت كـــه مربّـــي همـــراه، آنچـــه را كـــه فـــردا رخ مـــي‌نمايـــد، امـــروز آشـــكار ســـازد و تمـــامي راه را نـــشان بدهـــد و ســـختي‌هـــا را بـــا هـــدف، آســـان نمايـــد، نـــه بـــا خوشـــي‌هـــا و خوشـــآيندهاي موســـمي و بـــا انـــس‌هـــا و دلگرمـــي‌هـــاي مقطعـــي، كه در آغاز، هميشه دل‌انگيز هستند.

۲ ***بعـــضي‌هـــا از ضـــعف اراده مـــي‌گوينـــد.*** *در واقـــع، جهـــل بـــه مـــراد و بـــي‌اطّلاعـــي از نـــاهمواري‌هـــا و هموارهـــاي پـــيش‌بينـــي نـــشده، كمرشكن است.*
مـــن حـــساب مـــي‌كـــنم كـــه ايـــن كـــار، صـــد درجـــه ارزش دارد و حـــساب مـــي‌كـــنم كـــه پنجـــاه درجـــه مـــشكل دارد. پـــس اراده مـــي‌كـــنم و راه مـــي‌افـــتم. بعـــدها مـــي‌بيـــنم كـــه مـــشكلات دويـــست لايـــه هـــستند. از پـــا مـــي‌نـــشينم. دوبـــاره بـــه اطّلاعـــات بـــيش‌تـــري از مـــرادم مـــي‌رســـم و درجـــات زيـــادتري از ارزش را مـــي‌شناســـم؛ دوبـــاره برمـــي‌خيـــزم تـــا آن‌كـــه در راه بـــه مـــشكلات ناخوانـــده بـــا درجـــات حـــساب نـــشده مـــي‌رســـم. دوبـــاره مـــي‌مـــانم و حتـــي عقـــب ميـــآيم. ايـــن نوســـان‌هـــا، برخاســـته از تحـــوّل آگـــاهي و هجـــوم اطّلاعـــات اســـت. اگـــر از اوّل بـــا محاســـبه‌اي همـــراه بـــشوم، كـــه مـــرگ و رنـــج و تحقيـــر و تـــوبيخ‌هـــا را آســـان ببيـــنم و بـــا تمـــامي ســـختي‌هـــا راحـــت باشـــم، ديگـــر افـــت و خيـــزي نخواهـــد بـــود؛ كـــه هدف‌هاي خوب، به بدي‌هاي راه و باخت‌هاي

نام و ننگ و مرگ و زندگي و درد و رنج، جواب مي‌دهند.
ناتمـــام گذاشـــتن كـــار، بـــه چـــشم‌پوشـــي از تمـــامي راه و از تمـــامي احتمـــالات بـــاز مـــي‌گـــردد. كـــسي كـــه بـــه تماشـــاي حمّـــام زنانـــه مـــي‌رود، بايـــد حـــساب اعـــدام و تحقيـــر و مـــرگ و ميـــر را هـــم داشـــته باشـــد وگرنـــه بـــه ذلّـــت مـــي‌رســـد و هنگـــامي بـــاز مـــي‌گـــردد، كـــه راه بازگشتي نيست.
بايـــد ديـــد و تمـــامي راه را ديـــد و آمـــد! آن‌هـــا كـــه مي‌آينـــد تـــا ببيننـــد، گرفتار نوسان‌ها مي‌شوند!
*و ديـــدن تمـــامي راه، در **احاطـــه** و اِشـــراف تـــو و در **جمع‌آوري اطّلاعـــات** و در **مـــشاوره** و در **عبـــرت** از راه رفـــتن‌هـــاي ديگـــران، مـــي‌توانـــد فـــراهم شـــود. و ايـــن ديـــدار، صـــبوري و شـــكيبايي بـــر راه را آســـان مـــي‌ســـازد; كـــه در داســـتان موســـي و خـــضر، آن‌جـــا كـــه موســـي از صـــبوري و شـــكيبايي خـــود مـــي‌گويـــد، خـــضر مـــي‌گويـــد: **<كَيْـفَ تَـصْبِرُ عَلـي مـا لَـمْ تُحِـطْ بِـهِ خُبْـراً>;** چگونـه صـبوري* كهف، ۶۸. *مـــي‌كنـــي، بـــر آنچـــه كـــه بـــر آن احاطـــه نـــداري و آگـــاه نيـــستي. توجيـــه‌هـــاي پـــيش از حركـــت و اطّلاعـــات پـــيش از اقـــدام و جـــست‌وجـــوي پـــيش از عمـــل، درمـــان مناســـبي بـــراي ترديـــد و تردّدها و ضعف اراده و سستي و سختي تصميم‌ها هستند.*
مـــن در كتـــاب اســـتاد و درس، داســـتاني را در همـــين مـــورد آورده‌ام، كـــه بـــراي اوّلـــين بـــار كـــه ســـفر تهـــران را تجربـــه مـــي‌كـــردم و بـــا رؤياهـــا و خيـــال‌پـــردازي‌هـــاي گـــسترده‌اي همـــراه بـــودم; همـــين‌كـــه بـــه منظريـــه و اوّلـــين آبـــادي در راه رســـيديم، بـــه ســـوي پـــدرم آمـــدم كـــه قـــرآن مـــي‌خوانـــد و پرســـيدم آقاجـــان، ايـــن تهـــران اســـت؟ و او بي‌اعتنا و با سردي گفت نه! تا

به علیآباد رسیدیم و با خود گفتم حتماً این تهران است. و این بار، خشونت جواب هم بر سردي سابق افزوده شد! وقتي بار سوم در برابر جواب سنگین پدرم زمین خوردم، به خود فرو رفتم و با خود گفتم، شاید تهران دروغ باشد! و بعدها که به تهران رسیدم، دیگر چنگي بر دلم نميزد و با ضربههایي که خورده بودم، شیریني آنرا احساس نميکردم.
این جهل به مراد و کوري از مطلوب، آدمي را تحریك ميکند و جوابهاي منفي، او را ميشکند و شكّ و تردید و یا عصیان و نفرت را در دل مينشاند و از ادامه و اِتمام جلوگیر ميشود.

۳ آنجا که تو بهخاطر کاري مهمتر و یا تکلیفي ضروريتر، کار اوّل را ناتمام ميگذاري. در واقع، با عمل به وظیفه و با این شکر و سپاسگذاري، توان اتمام کار اوّل را هم به دست ميآوري و با ترتیب اهمیتها و اولویتها، به تمامي کارها خواهي رسید; که به راستي، ***نظم، در همین مراعات اهمیتها و اولویتهاست .***
ميداني! ما با حساب به کارهایي ميپردازیم; ولي تمامي واقعیت در حسابهاي ما خلاصه نميشود و چه بسا حوادثي و یا ضرورتهایي ناخوانده، که بر سر راه سبز شوند. در برابر این ضرورتها، نميتوان سرکشي کرد و در برابر این پیچ و خمها، نميتوان کله شق و یك دنده بود; که باید از اوّل، با حساب احتمالات و بررسي شرایط گوناگون اقدام کرد. و در مرحلهي بعد، آنجا که واقعیت مشخص ميشود و اهمیتها چهره مينماید، آنها را دنبال کرد و پس از انجام، به کارهاي ناتمام بازگشت.

من براي بهداشت دهانم برنامه دارم. با تصادف و يا خطر مهاجمي روبرو مي‌شوم. نمي‌توان از اين حوادث و يا ضرورت‌ها چشم پوشيد و به سفيد كردن دندان‌ها پرداخت.
من براي گچكاري منزلم و تمام كردن كارهاي آن مي‌كوشيدم، ولي با خرابي لوله‌ها و فرو ريختن پايه‌ها دست به‌گريبان شدم. چه كار مي‌توان كرد؟ كه ادامه‌ي كار سابق، در واقع بر روي آب نقش زدن و بر روي خرابه‌ها بساط پهن كردن است.
در شروع، بايد با اطّلاعات و با احتمالات اقدام كرد و براي تمامي مهمان‌هاي خوانده و ناخوانده، جايي گذاشت. در يكي از سفرهاي ياسوج، محمّد و موسي، برادران تو، با مهدي و احمد ايزدپناه در كنار رودخانه و آبشار بازي مي‌كردند و از بركه‌هاي راكد و يا نهرهاي كوچك مي‌پريدند. در يك صحنه، محمّد و موسي از نهر گذشتند، ولي يكي از دو برادر، هنگام پريدن، در آب افتاد و با تمامي اشك و ناله‌اش خود را رها كرد و حتّي به آن‌ها كه مي‌خواستند تا از زمين و از ميان آب بلندش كنند، پرخاش مي‌كرد و اجازه نمي‌داد.
مي‌داني! آن‌جا كه تو فقط يك احتمال را برنامه‌ريزي كني و فقط براي پريدن و به سلامت جهيدن، حساب داشته باشي؛ ناچار در برابر احتمال‌هاي ديگر ذليل و ضعيف مي‌ماني و آن‌قدر شكسته و ناتوان، كه به‌جاي برخاستن و جبران كردن، به گريه و خودباختن و حتي لجاجت احمقانه گرفتار مي‌شوي تا شكست خود را اين‌گونه تسليت بدهي و با اين لجاجت و عصيان، جبران كني.
امّا اگر همه‌ي احتمالات را در نظر بگيري، از اوّل براي اين صحنه آماده هستي. هم لباس‌هايت را كم مي‌كني و هم در هنگام گرفتاري و در آب نشستن، با خنده و خوشحالي خود را گرم مي‌كني و مشكل را

استقبال مي‌نمايي و به ادامه‌ي كارهاي سابق هم مي‌رسي.

*٤ **به‌خاطر شتاب زياد و يا علاقه به كاري،** نمي‌توان از برنامه‌ريزي چشم پوشيد و نمي‌توان از نيازها و موانع كار، صورت نگرفت. آن‌جا كه بدون تقدير و ارزيابي قدم بر مي‌داري، ناچار با كمبودها و كسري‌ها و با نيازها و مقدّمات كار و يا با موانع و مشكلات، برخورد مي‌نمايي و با اين هدايت و با اين برخوردها، كه ضعف برنامه‌ريزي و تقدير تو را مشخص مي‌كنند، نمي‌توان لجاجت كرد و به كار سابق ادامه داد; كه كار پيشرفتي نخواهد داشت و يا با سلامت و درستي به سامان نخواهد رسيد و به ماست مالي و خراب‌كاري خواهد انجاميد.*

كسي كه شتاب دارد و يا علاقه به نتيجه دارد، به همين دليل، بايد همه‌ي نيازها و همه‌ي موانع و مشكلات را بررسي نمايد; چون كاري كه در جاي خود به سادگي و در زمان كم انجام مي‌شود، در ميان راه و در كوير مرگ، با سختي و با مشقّت و چه بسا با مرگ و گرفتاري هم سامان نيابد.

آن مقدار وقتي را كه براي سامان دادن و يا تأمين نيازها و مقدّمات مي‌گذاري، مي‌تواني آن را از ساعت كار حساب كني.

بسيار كساني كه از راه تبليغ و يا از كار تربيت و يا از مبارزه و جهاد و يا خدمت و فداكاري چشم پوشيدند و به‌خاطر شماتت‌ها و يا وسوسه‌ها به ذلّت نشستند و مسكين و زمين‌گير شدند; كساني هستند كه زمينه‌ها و ريشه‌هاي كار خود را فراهم نكردند و به‌خاطر شتاب و يا چشم‌پوشي و يا چشم و هم‌چشمي، بدون برنامه و تقدير حركت كردند و در برخورد با واقعيت‌ها و سختي‌ها و يا در برابر وسوسه‌ها و آرزوها، به آزادي، به

*<**فـــكّ رقبـــة**> و بـــه **آمـــوزش** و **تعلـــيم** و **اطعـــام** روي نياوردنـــد و ناچـــار در گردنـــه‌هـــاي ســـنگين ماندنـــد و از رفـــتن و از شـــتاب و اقتحـــام در رفـــتن محـــروم ماندنـــد و گلايـــه‌ي خـــدا را بـــه خـــود گرفتنـــد كـــه: <**فَـــلاَ اقْـــتَحَمَ الْعَقَبَـــةُ وَ مـــا اَدْريـــكَ مَـــا الْعَقَبَـــةَ فَـــكُّ رَقَبَـــةٍ اَوْ اِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي... مَسْغَبَةٍ**>.*

بلد، ۱۱ تا ۱۴.

مـــن بـــسيار ديـــده‌ام دل‌هـــاي مـــشتاق و آرزوهـــاي جـــواني را، كـــه بـــا توجّـــه و ديـــدار و يـــا نقـــل حكايـــت معنويـــت بزرگـــان، بـــه طلبگـــي روي مي‌آوردنـــد و بـــا خيـــال خـــام و بـــدون توجّـــه بـــه فاصـــله‌هـــا و مراحـــل كـــار، بـــا اشـــتياق بـــه صـــرف و نحـــو آويختنـــد و از فقـــه و اصـــول بـــالا رفتنـــد و پـــس از تجربـــه‌ي ايـــن علـــوم و پـــس از ديـــدار بـــا نقطـــه ضـــعف‌هـــاي همراهـــان و پـــيش‌كـــسوتان، ســـر خوردنـــد و روي برتافتنـــد و رفتنـــد و رفتنـــد; و يـــا زمـــين‌گيـــر و ذليـــل ماندنـــد و يـــك عمـــر را بـــه حـــسرت و كاشكي گذراندند.

*و ايـــن داســـتان، فقـــط در طلـــب فقـــه و راه طلبگـــي نيـــست، كـــه در هـــر راهـــي از خـــدمت و عبـــادت و جهـــاد و فـــداكاري، ايـــن مـــشكلات و ايـــن پـــيچ و خـــم‌هـــا و ايـــن فـــراز و نـــشيب راه و شـــماتت دوســـت و دشـــمن و كوتـــاهي همراهـــان و پـــيش‌كـــسوتان هـــست. و ايـــن تـــويي كـــه بايـــد بـــا شناســـايي هـــدف، منتظـــر همـــراه و متوقّـــع راحتـــي راه نباشـــي، كـــه مـــردان راه، آن‌جـــا كـــه پـــرچم را بـــه دســـت گرفتنـــد، منتظـــر نماندنـــد و دل بـــه تـــرس نـــسپردند و درهـــاي قلعـــه‌ي خيبـــر را پـــيش از رســـيدن تمـــامي نيـــرو از جـــاي كندنـــد و فرمودنـــد كـــه: < **لا تَزيـــدُني كِثْـــرَةُ النّـــاسِ حَـــولي عِـــزَّةً وَلا تَفَـــرُّقُهُمْ عَنّـــي وَحْـــشَةً وَلَـــوْ أَسْـــلَمَني النّـــاسُ جَميعـــاً لَـــمْ اَكُـــنْ مُتَـــضَرِّعاً**>;*

زيـــادي جمعيـــت بـــه مـــن عـــزّت نمـــي‌دهـــد و مفـــاتيح‌الجنـــان، زيـــارت حـــضرت اميرالمؤمنين(ع) در روز غدير.

پراكنـــدگي آن‌هـــا مـــرا نمـــي‌ترســـاند و اگـــر همـــه رهـــايم كننـــد و تنهايم بگذارند،

نمـــي‌نـــالم; كـــه هـــدف بـــه آن‌هـــا عـــزّت داده و تحـــوّل‌هـــا و رفـــت و آمـــدها را تجربـــه كـــرده‌انـــد و حتّـــي پـــيش از تجربـــه، يافتـــه‌انـــد و حـــدس زده‌انـــد; كـــه هـــر راهـــي بـــه انـــدازه‌ي ارزش‌هـــايش، وسوســـه‌هـــا و مزاحمـــت‌هـــايش زيـــادتر خواهـــد شـــد. ايـــن‌هـــا، گذشته از تجربه و عبرت، به قدر و اندازه‌ها رسيده‌اند.

۵ ايـــن مزاحمـــت‌هـــا و درگيـــري‌هـــا، *مـــي‌توانـــد بـــا دوســـت و بـــا همراهـــان باشـــد و مـــي‌توانـــد بـــا دشـــمن طـــرّاح و بيـــدار و حـــسابگر باشـــد. دشـــمني كـــه تـــو را بـــا خـــودت و يـــا يارانـــت درگيـــر مـــي‌ســـازد و خود در فراغت و با راحتي پيش مي‌تازد.*

ايـــن كـــه گفـــتم مزاحمـــت‌هـــا مـــي‌توانـــد از دوســـت و همـــراه باشـــد، تعجّـــب نكـــن; چـــون دوســـتان چـــه بـــا هـــواي نفـــس و يـــا گرفتـــاري دنيـــا و يـــا وسوســـه‌هـــاي پنهـــان و آشـــكار و چـــه بـــدون ايـــن نقطـــه ضـــعف‌هـــا و بـــا تمـــامي صـــفا و پـــاكي، مـــي‌تواننـــد بـــا يـــك‌ديگـــر درگيـــر شـــوند; كـــه دنيـــا، دنيـــاي ***حجـــاب*** *و* ***تـــزاحم*** *اســـت و آن‌هـــم حجـــاب‌هـــايي كـــه خـــود پنهـــان هـــستند و تـــزاحم‌هـــايي كـــه چـــه بـــسا بـــه‌خـــاطر خـــدا باشـــند. مـــي‌دانـــي! حجـــاب مـــستور داريـــم. و مـــي‌دانـــي كـــه در بهـــشت، خداونـــد، كينـــه‌هـــا را از دل‌هـــاي بهـــشتي‌هـــا برمـــي‌دارد، كـــه: ***<نَزَعْنـــا مـــا فِـــي صُـــدُورِهِم مِـــنْ غِـــلٍ إِخْوانـــاً>.*** خداونـــد مي‌فرمايد: ما كينه‌ها را از* حجر، ٤٧. *ســـينه‌ي آن‌هـــا كنـــديم. ايـــن‌هـــا برادرانـــي هـــستند و بودنـــد، كـــه در برابـــر هـــم و هـــم ســـطح هـــستند و بودنـــد:* ***<عَلـــي‌سُـــرُرٍ مُتَقابِلِينَ>.***

حجر، ٤٧.

کینه‌اي که هر دو طرف را به بهشت مي‌رساند، کینه‌ي دنیا و شیطان نیست; که این کینه‌ها راه به بهشت ندارد و خدا هم آن را از سینه‌ها برنمي‌دارد. این کینه‌ها به خاطر خدا و در راه خدا بوده‌اند. هر دو نفر مي‌خواسته‌اند کار این بي‌سرپرست و ضعیف را سامان دهند و هر دو خیال مي‌کرده‌اند که دیگري نمي‌خواهد و نمي‌گذارد. پس مي‌آشفتند و دل از کینه سرشار مي‌کردند.

*پس تو باید آن‌قدر ظرفیت و توانایي داشته باشي، که بتواني بر دوست و دشمن، عزیز و مسلّط باشي. و از آنچه که مي‌کنند و از آنچه که رخ مي‌نماید، به‌ستوه نیایي; که در **طرح** بزرگ تو، حتّي شیطان مي‌تواند مفید باشد! و با **برخورد حکیم** تو، هر ناخوشآیندي، مي‌تواند سازنده و مطلوب بشود. این درست که موقعیت‌ها و امکانات به خواست ما نیست، ولي این هم درست است که موضع‌گیري و برخورد مي‌تواند به کوثر و خیر کثیر بینجامد و در هر موقعیتي، کارساز باشد.*

*من مکرّر گفته‌ام و نوشته‌ام که ظرفیت و گنجایش تو، ملاك ارزش توست، که: **<اِنَّ القُلوبَ اَوْعِيَةٌ وَ خَيرُها اَوْعاها>;** دل‌ها ظرف‌هایي هستند* نهج البلاغه‌ي صبحي صالح، ح ۱۴۷ *که بهترینش، با ظرفیت‌ترین آن‌هاست. گنجایش بیش‌تر این عرش خدا، نشانه‌ي رشد و سلامت آن است، که: **<وَسِعَ كُرسِيُّهُ السَّموات وَالْاَرضَ>، <وَ قَلْبُ الْمُؤمِنِ عَرْشُ الرَّحْمن>.** این دو جمله نشان مي‌دهد،* بقره، ۲۵۵. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۹.

كـه دل‌هـا بايـد بـزرگ‌تـر از حـوادث، بـزرگ‌تـر از توقّـع‌هـا و بـزرگ‌تـر از بازي‌ها و شيطنت‌ها باشد.
گفتـه‌ام كـه گـاهي دل مـا، ظرفيـت و تحمـل آگـاهي مـا و مغـز مـا را نـدارد. بـسياري از اطّلاعـات، مـا را ضـايع مـي‌سـازد و كينـه‌هـا و يـا تحقيرهـا و يـا خودبـاختگي‌هـا و عـشق‌هـاي بـي‌حـساب را مي‌آفريند و يا غصّه‌ها و حسرت‌ها را بر دل مي‌نشاند.
و گـاهي دل مـا، ظرفيـت برخوردهـاي دوسـتان را نـدارد. نمـي‌تـوانيم بـه دوسـت فرصـت بـدهيم و نمـي‌تـوانيم ريـسك كنـيم. با مهارت خود داخل مي‌شويم و ديگران را ناتوان مي‌گذاريم.
و گـاهي دل مـا، تحمّـل دشـمن و يـا حـوادث ناخوشـآيند را نـدارد. بـه جـاي موضـع‌گيـري مناسـب، بـه موقعيـت مطلـوب و مناسـب فكـر مـي‌كنـيم و همـين‌كـه نمـي‌يـابيم، غـصّه مـي‌خـوريم و رنـج مـي‌بـريم و از كـار دسـت مـي‌كـشيم و آن را ناتمـام مـي‌گـذاريم. و همـين ناتمـامي، باعـث ناتمـامي در غايـت و هـدف‌هـاي مـا و باعـث ناتمـامي در سـلوك و ديـن مـا مـي‌شـود و در سـطح ***اسـلام*** *يـا* ***ايمـان*** *يـا* ***تقـوا*** *و يـا* ***احـسان*** *مـي‌مـانيم و بـه درجـات* ***مخبتـين*** *و* ***متقرّبين*** *و* ***سابقين*** *و* ***راضين*** *و* ***مرضيّين*** *نمي‌رسيم.*

در اوّل همـين فـصل گفـتم كـه ناتمـامي در ***غايـت*** *و* ***سـلوك*** *، بـه‌خـاطر ناتمـامي در وجـود و در تلقّـي مـا از قـدر خـويش اسـت. سـلوك مـا، كـه ديـن و روش مـا را مـي‌سـازد و هـدف‌هـا و آرمـان‌هـا، كـه غايـت و نهايـت كارهـا و روش‌هـاي مـا را مـي‌سـازند، هـر دو، برخاسـته از تلّقـي مـا از خـويش و از شـناخت انـدازه‌هـا و قـدرهاي ماسـت. مـا از خـود دهـاني شـناخته‌ايـم، كـه بـا* ***رفـاه*** *و* ***امـن*** *و* ***آزادي*** *مـي‌خـواهيم سرشـارش بنمـاييم. و همـين اسـت كه به*

خدا و به دين و به رسول و به معصوم نيازي نداريم. نمي‌گوييم اين‌ها نيستند؛ مي‌گوييم بر فرض كه باشند، ما به آن‌ها نياز نداريم. ما با فكر و علم و با عقل و فلسفه و با قلب و احساس و عرفان خود، كه انساني و دنيايي است، تأمين هستيم.

امّا اگر، ما بيش از دهان بوديم، كه بدن ما هم رزق مي‌خواست، كه فكر ما هم رزق مي‌خواست، كه عقل ما هم رزق مي‌خواست، كه قلب ما هم رزق مي‌خواست، كه روح ما و وجود ما رزق مي‌خواست و اين‌ها، نه هفتاد سال، كه بيش از اين دنيا استمرار داشتند و ادامه داشتند؛ چون كه بيش از اين هفتاد ساله هستند؛ چون كه براي اين محدوده به خودآگاهي، به آزادي و اختيار و به انتخاب، نيازي نداشتيم؛ چون كه خودآگاهي ومرگ‌آگاهي و دردآگاهي، در متن شادي‌ها، امن ما را به هم مي‌زند و ما را مي‌شكند. همان‌طور كه تحوّل دنيا و محدوديت دنيا، رفاه و راحتي را مي‌گيرد. همان‌طور كه قانونمندي و نظام‌ها، آزادي و خودسري ما را مي‌گيرد و ما را محدود مي‌سازد و آن آرمان ***امن*** و ***رفاه*** و ***رهايي*** را از هر طرف مي‌شكند. اگر ما بيش از دهان بوديم، آن‌هم با اين رزق‌هاي واسع و در اين وسعت، براي برنامه‌ريزي اين چنين انساني، با اين قدر و استمرار و با اين روابط مظنون و محتمل، ديگر ***علم*** و ***عقل*** و ***عرفان*** انساني كفايت نمي‌كرد؛ كه دين را مي‌خواستيم و آن‌هم نه در سطح محدود اسلام و ايمان و تقوا و احسان، كه تا سطوح بالاتر اخبات و سبقت و قرب و لقاء و رضا و رضوان... و اين‌ها حرف نيست، كه ضرورت اين وجود گسترده است و اين وجود در هر سطحي كه بماند، مانده است و در رنج است و چه بسا كه بهشت اين وجود، جهنّم دل‌هاي بزرگ‌تر و روح‌هاي گسترده‌تر باشد.

تماميّت در سلوك و تماميّت در غايت و هدف، به اين تماميّت در تلقّي از خويش و در شناخت انسان و قدر او و استمرار و ارتباط او وابسته است. و همين است كه انسانِ تمام، هم دين مي‌خواهد و هم، تمام دين را مي‌خواهد: از اسلام تا ايمان تا عمل و تقوا تا احسان تا اِخبات تا خشيّت و سبقت و قرب و لقاء و رضا و رضوان را؛ كه با اين وسعت، ديگر معرفت و علم و يا محبّت و عشق و يا عمل و حسنات و صالحات كافي نيست. اين راه را بايد با بلاء، با عجز و با اعتصام به تماميّت رساند.

آدم‌ها با اين مَركب‌ها و با اين پاها و با اين بلاء و عجز، به سطوح متفاوتي از سعادت مي‌رسند. و اين سطوح متفاوت، براي آن‌ها كه گسترده‌تر شده‌اند، جهنّم است؛ كه بسط وجودي آن‌ها، در جهنّم حدود و قبض‌هاي بي‌شمار، زنداني و معذّب است.

نمي‌دانم چه‌طور اين حرف‌ها را مي‌خواني و يا مي‌خواهي؟ از تو معذرت مي‌خواهم كه اين‌گونه خلاصه و مجمل مي‌نويسم. هر كجا كه خواستي، مي‌تواني با برادر خوبت موسي، گفت‌وگو كني و يا با كساني كه در راه ننشسته‌اند، داد و ستد نمايي.

بگذار تا اين نكته را هم بگويم، كه آدمي با ***تقويم*** *و با استعدادهاي گوناگون است، كه* ***آزادي*** *و* ***خودآگاهي*** *و* ***مسؤوليت*** *و تكليف را براي او آورده‌اند. آدمي با اين تقويم، به اوّل راه بازگردانده شده است و از آخرين درجات جهنّم، كارش را آغاز مي‌كند. با معرفت و اسلام، با محبّت و ايمان، با عمل و تقوا، از جهنّم، آن‌هم جهنّمي كه دل‌ها را و درون را مي‌سوزاند، نجات مي‌يابد. همه از اين جهنّم سهم دارند و سپس با ايمان و تقوا نجات مي‌يابند و به درجات ديگر، كه مي‌تواند*

*نسبت به راه رفته‌ها، جهنّم سوزان باشد، راه می‌یابند. درجاتي كه با بلاء و تمحيص و با شكر و كفر آدمي رقم مي‌خورد و تا رضا و رضوان گسترده مي‌شود. اين تلقّي از بهشت و جهنّم و سعادت و شقاوت، مي‌توانند در برابر مدّعيان كثرت‌گرايي و پلوراليسم ديني، دنيايي ديگر و پنجره‌اي بازتر را بگشايد; كه آدم‌ها با كفر، به رنج و عذاب مي‌رسند و به مقداري كه حرمت معرفت خويش نگاه دارند و از معرفت خود چشم نپوشند و كفر نورزند، از عذاب و رنج مي‌دهند و به وسعت و سعادت مي‌رسند; حتي اگر فاسق و يا مستضعف باشند; كه اين راه، از حضيض جهنّم تا وسعت خدا ادامه دارد. و در اين راه، امن و **اطمينان به نعمت** تا **اطمينان به قَدَر** و تا **اطمينان به ياد خدا** و توجّه او به راه افتاده‌ها مي‌رسد; كه آفتِ محدوديت و تحوّل در **نعمت‌ها** و آفتِ كوتاهي شكر و صبر و دو پاي كوشش و صبر، در **اطمينان به قدر**، آدمي را به ذكر و توجّه خدا مي‌رساند; كه او تو را نمي‌گذارد و با عجز و اضطرار و يا بلاء و امتحان‌هاي گوناگون، مي‌سازد و پيش مي‌برد: **<اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ>.***

رعد، ۲۸.

اين جمله را مي‌تواني اين‌گونه معنا كني، كه دل‌ها با ياد و ذكر خدا و عنايت‌هاي او آرام مي‌شود و يا اين‌كه با عبور از امن نعمت و امن قَدر، تنها با اين نكته، كه او به ياد ماست و متوجّه ماست، آرام مي‌شويم و دل آرام مي‌يابيم. در هر دو صورت، اگر اين وسعت را در نظر بگيري، هر دو معنا به هم گره مي‌خورند; كه بلاء و عجز و اضطرار و اعتصام، از عنايت‌هاي او هستند و سالك را از محدوديت و محروميّت مي‌رهانند

و آرمـــان‌هـــاي انـــسان را بـــه‌گونـــه‌اي ديگـــر محقّـــق مـــي‌ســـازند; كـــه بتوانـــد بـــا رنـــج، راحـــت باشـــد; نـــه آن‌كـــه در راحتـــي و رفـــاه، رنـــج تحوّل و مرگ و درد جدايي را داشته باشد.

آرمـــان‌هـــاي ***رهـــايي*** و ***رفـــاه*** و ***امـــن*** ، بـــه رهـــايي و آزادي از رهـــايي و آزادي مـــي‌انجامـــد و پـــس از تبخيـــر هـــرز، شـــكل و حركـــت و پـــس از آزادي، عبوديّـــت و پـــس از رهـــايي از تمـــامي محـــدوده‌هـــا، تعلّـــق به عزّ قدس حق، آدمي را از ذلّت مي‌رهاند.

بـا ظرفيـــت و رفعـــت ذكـــر و دگرگـــون شـــدن تلقّـــي انـــسان از خـــويش و از دنيـــا، آدمـــي مـــي‌توانـــد بـــا رنـــج راحـــت باشـــد و بـــا عـــسر، در يسار بماند.

و بـــا ***اطمينـــان*** بـــه ربّ و بـــا اطمينـــان بـــه قـــدر، مـــي‌توانـــد از امـــن نعمـــت و اطمينـــان بـــه دنيـــا فـــارغ شـــود; چـــون تحـــوّل مـــستمر در آدمـــي و در جهـــان، جـــايي بـــراي امـــن، حتـــي در مـــتن وصـــال و در كنـــار جانـــان بـــاقي نمـــي‌گـــذارد. در حـــالي‌كـــه اطمينـــان بـــه قـــدر، آدمـــي را بـــا پـــاي شـــكر در هنگـــام دارايـــي و بـــا پـــاي صـــبر، در هنگـــام گرفتـــاري راه مـــي‌بـــرد. و ايـــن اطمينـــان بـــه قـــدر، آن آفـــت‌هـــاي امـــن و اطمينـــان بـــه نعمـــت را بـــر خـــود نمـــي‌گيـــرد. ولـــي حتّـــي بـــا پـــاي شـــكر و صـــبر و بـــا تمـــامي انـــدازه و تـــوش و تـــوان و بـــا نهايـــت ســـعي و كوشـــش، مقـــصدهاي بـــزرگ‌تـــر از دنيـــا و از نعمـــت‌هـــا، آدمـــي را تحقيـــر مـــي‌كنـــد; چـــون آدمـــي بـــا ايـــن‌همـــه، فقـــط ***تـــاخود*** مـــي‌توانـــد بيايـــد. از ***خـــود تـــا خـــدا*** ، پـــايي ديگـــر مـــي‌خواهـــد و مَركبـــي ديگـــر مـــي‌طلبـــد. و ايـــن مركـــب، مركـــب بـــلاء و عجـــز و اضـــطرار اســـت; چـــون، راه آن‌جـــا آغـــاز مـــي‌شـــود، كـــه تـــو تمـــام مـــي‌شـــوي! و ايـــن شـــروع مبـــارك و آغـــاز تمـــام، بـــراي كـــسي اســـت كـــه در عجـــزش خـــدا را يافتـــه و بـــا عجـــز، بـــه يـــأس گرفتـــار نـــشده و بـــا او، بـــه‌ســـوي او راه افتـــاده اســـت. و بـــا ايـــن تمحـــيص و پـــاك‌ســـازي، تمـــامي فتوحـــات را از

دوست مي‌بيند; چون آن‌جا كه حساب تو صفر شد، همه چيز را در حساب تو مي‌گذارند و تو نه غرور و عُجب مي‌گيري و نه حدّي و جبّه‌اي و حالي و مقامي براي خودت مي‌گذاري.
در متن شطح و در اوج استغراقِ عاجز، جز فتح حق و فتوحات حق، چيزي نيست و در اين شهود، **<اَنَا الْحَقُّ>** شرك و كفر است و چشمي كه از حوزه‌ي انّانيّت و اشاره به جمله‌ي حسين‌بن منصور حلاّج، عارف مشهور، (ناشر). منيت خود خارج نشده و هنوز جبّه‌اي دارد، به حقِّ حق نرسيد و حقِّ حق را نديده است.
سنگين و كوتاه نوشتم. مرا ببخش، كه اميد من بر بخشش بي‌حساب حق و بر بخشايش بي‌كران اوست; كه تو را از خودت و از دنيا و از ماسِوي‌جدا مي‌كند و اين دل بزرگ را، اين توي بزرگ را، عرش خود مي‌سازد. **<اِنَّ اِليٰ‌رَبِّكَ الْمُنْتَهيٰ>.** نجم، ٤٢.
اگر به اين وسعت برسي و دل از دنيا بيرون بفرستي; يعني اگر دل بزرگ تو از دنيا بيرون برود، پس تو، پيش از مرگ، مرده‌اي و **<مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا>** را اطاعت كرده‌اي.
اين‌گونه، تو به تماميّت وجود خود و به تماميّت غايت و هدف و به تماميّت سلوك و راه خود خواهي رسيد. راهي است سخت كه مردان راه را به فرياد آورده: **<آهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ>.** ولي مركبي دارد در عجز و راهواري دارد در اضطرار! با او، تا قصارالحكم، ٧٧. او، راهي نيست. راه، آن‌جا آغاز مي‌شود، كه تو، تمام مي‌شوي.
<لا وَسِيلَةَ لَنا اِلَيْكَ اِلاّ اَنْتَ>; ما را جز تو، تا تو، دستاويزي نيست!
بحارالانوار، ج ٩٤، ص ١٤٧.

استقامت و سلامت

به‌جاست که با هم مروري بر قسمت‌هايي از خطبه‌ي ۱۷٦ صبحي صالح داشته باشيم.

*در اين خطبه، امام به بهره‌برداري از قرآن سفارش مي‌نمايد، که **بيان** و **پند** و **نصيحت خدا** را با خود دارد و خواسته‌هاي محبوب و مکروه خدا در آن مطرح شده و طاعت و عصيان خدا، همراه با سختي‌ها و شهوت‌ها گوشزد گرديده، که بهشت همراه رنج‌ها و آتش همراه شهوات آدمي است: **<اِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكارِهِ وَ اِنَّ النّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَواتِ>.***

*مي‌فرمايد: قرآن **دلسوزي** است دور از خيانت و **راهنمايي** است برکنار از گمراهي. هيچ‌کس همنشين قرآن نگرديد، مگر آن‌که با **زيادت** يا **نقصاني** برخاست; زيادتي در هدايت و نقصاني در کوري و نابينايي. با قرآن کمبودي نخواهد بود و بدون آن، بي‌نيازي براي هيچ‌کس فراهم نخواهد شد. از قرآن، براي دردهاي خود درمان بخواهيد و از آن برگرفتاري‌هاي خود کمك بگيريد. به‌راستي در قرآن، درمان درد بزرگ‌تر هست; درد **کفر** و چشم‌پوشي و **نفاق** و دورويي و **غيّ** و خسارت و **ضلال** و سرگشتگي.*

آن‌گاه مي‌فرمايد: هر كشاورزي در كشت خود گرفتار خواهد بود، جز كشاورز قرآن. ***<آلا اِنَّ كُلَّ حارثٍ مُبْتَلىً في حَرثِه وَ عاقِبَة عَمَلِه غَيرَ حَرَثَة الْقُرآن. فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِه وَاَتْباعِه وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلي رَبِّكُمْ وَ اسْتَنْصِحُوهُ عَلي اَنْفُسِكُمْ وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرائَكُمْ وَ اسْتَغِشُّوا فيهِ اَهْوائَكُم>.***

پس، از كشاورزان و همراهان قرآن باشيد. بر **پروردگار** خود، از قرآن راهنمايي بگيريد. بر خودتان دلسوزي قرآن را بخواهيد. رأي خود را در برابر آن متّهم كنيد و خيانت هوس‌هاي خود را در آن به‌دست بياوريد.
<اَلْعَمَلَ اَلْعَمَلَ ثُمَّ النِّهايَةَ النِّهايَةَ وَ اْلاِسْتِقامَةَ اَلْاِسْتقامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ وَ الْوَرَعَ اَلْوَرَعَ>.

اين قسمت، كه با ***تأكيد بر عمل*** و سپس ***تأكيد بر تماميّت و نهايت*** و باز هم ***تأكيد بر استقامت و سلامت*** و سپس ***تأكيد بر صبر*** و ***تأكيد بر ورع*** ، همراه است، اين قسمت موضوع صحبت‌هاي من با توست.

در اين فرياد سنگين علي، سه مرحله‌ي ***عمل*** و ***نهايت*** و ***استقامت*** يا ***تماميّت*** و ***سلامت*** و ***صبر*** و ***ورع*** ، گوشزد مي‌شود. من از اين همه هشدار، از ***عمل*** و از ***تماميّت*** حرف زده‌ام و مي‌خواهم از ***سلامت*** و ***استقامت*** ، در اين فصل و از ***بحران‌ها*** در فصل چهارم گفت‌وگو بنمايم. شرح و تفصيل بيش‌تر از متن خطبه را، مي‌تواني از نوارهاي شب‌هاي قدر به دست بياوري و زيبايي‌ها و حكمت‌هاي كلام علي را بيش‌تر سخنراني شب‌هاي قدر، در مشهد (ناشر).
شهود كني و كشف بنمايي. و سرّ اين سه مرحله را با اين تركيب‌ها

احساس کني. و سعي نداشته باشي که تمامي بار و پيام خطبه را، در همين شهود و احساس محدود سازي.

تأکيد بر **حسنات** و **صالحات** ، تأکيدي است که خوبي عمل و خوبي زمان و مکان و خوبي جهت و هدف را در بر مي‌گيرد. گاهي وقت‌ها، عمل خوب است، ولي در جايگاه و در هنگام مناسب نيست و يا بهره‌ي ديگران است، که در راه و در هدف از تو جدا هستند. امانت داري و راستگويي خوب است، اما اگر تو امين خيانت کار باشي، خوب نيست; که از حضرت جواد يا هادي(ع)، روايت شده: **<کَفي بِكَ خيانَةً اَنْ تَكُونَ اَميناً لِلْخَوَنَة>;** براي خيانتکاري تو همين بس، که امانت‌دار خائن‌ها بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۸۰. باشي. خوبي و حسن عمل، بايد با صلاح و جهت صالح عمل همراه باشد; وگرنه دروغ در جايگاه اصلاح و احسان، خوب است و صالح است.

باز در کلام امام، پس از تأکيد بر عمل و تکرار آن، تأکيد بر **نهايت** و **تماميّت** و تکرار آن شده است، که **نهايت در اهداف** و **نهايت در اسلام** ، هر دو برخاسته از نهايت و تماميتي است که در انسان ريشه دارد. حضرت در همين قسمت مي‌فرمايد: **<اِنّ لَكُمْ نِهايَةً فَانْتَهُوا اِلي نِهايَتِكُمْ وَ اِنَّ لَكُم عَلَماً فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَ اِنَّ لِلْاِسْلامِ غايَةً فَانْتَهُوا اِلي غايَتِه>.**

مي‌فرمايد: براي شما نهايتي است; به نهايت خود روي بياوريد و براي شما نشانه‌اي هست، با نشانه‌ي خود راهياب شويد. و براي اسلام هم غايت و نهايتي است، به آن غايت همّت بگماريد. در اين کلام، از

*دو نهايت و غايت و يك علامت و نشان گفت‌وگو شده؛ **نهايتي براي سالك** و **نهايتي براي اسلام**. با نشاني كه بايد با آن راهياب شد؛ چون مادام كه انسان اين نشان و اين اندازه راه نبرده باشد، چه در **اهداف** و چه در **اسلام**، محدود و محصور مي‌شود و تا آخر و تا نهايت نمي‌رود.*

*همراه نهايت بدون ثُمَّ؛ يعني در يك مرحله، بر **استقامت** تأكيد و تكرار دارد. بايد توجّه داشته باشي، استقامت را هم به معناي پايداري و هم به معناي راستي و درستي مي‌توان در نظر گرفت. شايد در اين **<فَاسْتَقِمْ كَما اُمِرْتَ>**، (هود، ۱۱)؛ استقامت و پايداري را مي‌رساند و استقامت به اين معني، مي‌تواند بر **عمل و راه** و بر **امر و هدف** باشد. همان‌طور كه استقامت به معناي راستي و سلامت هم، در ايمان و در قلب و در لسان و عمل مي‌آيد.*

*كلام، به معناي درستي و سلامت به كار رفته باشد؛ كه باز در كلام امام پس از يك صفحه آمده: **<لا يَسْتَقيمُ إيمانُ عَبْدٍ حَتَّي يَسْتَقيمُ قَلْبُهُ وَلا يَسْتَقيمَ قَلْبُهُ حَتَّي يَسْتَقيمَ لِسانُهُ>.***

*مي‌فرمايد: راست و درست نمي‌شود ايمان كسي تا قلب او درست و راست شود. و قلب او به درستي نمي‌رسد تا زبان او راست و درست گردد؛ كه در اين بيان از رسول خدا به نقل از امام، ميان استقامت **ايمان** و **قلب** و **زبان** رابطه برقرار گرديده است؛ كه بايد تأمّل كني و لطافت‌هايش را به دست بياوري كه چگونه درستي عمل و زبان، بر سلامت قلب و بر درستي عشق و ايمان تأثير مي‌گذارد.*

*پس از مرحله‌ي **عمل** و **تماميّت** و **سلامت**، مرحله‌ي سوّم با <ثُمّ> مشخص مي‌شود كه صبر و شكيبايي و مرزداري و حد نگه‌داري است؛ يعني آن‌جا كه آدمي عمل را با **حسن** و **صلاح** همراه كند و به **نهايت***

اهـداف و بـه نهايـت سـلوك خـود مـي‌رسـد بايـد بـر مـشكلات و گرفتـاري‌هـا صـبوري كنـد و در برابـر غنـايم و فتوحـات خـودداري نمايـد; چـون خـستگي در سـختي‌هـا و تجـاوز در گـشايش‌هـا ، آفـت سـالكي اسـت كـه هـر چـه بـيش‌تـر، حاصـل جمـع كـرده باشـد، بـيش‌تـر گرفتـار وسوسـه‌هـا و هجـوم‌هـاي شـياطين گوناگون است; كه دزد به‌دنبال گوهرهاي گران‌بهاتر است.

بـا ايـن توضـيح، مـي‌تـواني بـه اسـتقامت و سـلامت بـاز گـردي و سـلامت از دردهـاي بـزرگ; يعنـي: نفـاق و كفـر و غـي و ضـلال و سـلامت از بـدعت و نكـث و مـروق را داشـته باشـي; كـه در همـين خطبـه‌ي; حـضرت بـه هـر دو اشـاره نمـوده اسـت و مـن برايت باز مي‌نمايم.

اسـاس و ريـشه‌ي آسـيب‌هـا و آفـت‌هـاي مـا، در ضـلال و گـم‌شـدگي اسـت. ضـلال بـه معنـاي گمراهـي نيـست، كـه: <ضَـلَّ الـسَّبيلُ> و <ضَـلَّ سَـعْيُهُم> و <ضَـلَّ مطلـبُهم> و <ضَـلَّ قَـدرُهم> ، بـا اضـافه‌ي كلمـه‌هـا و بـه معنـاي گمراهـي و سـعي گـم شـده و هـدف گمـشده آمـده اسـت. ضـلال; يعنـي سرگـشتگي; يعنـي گـم‌شـدگي. و ايـن ضـلال اسـت كـه منـشأ تمـامي گمراهـي‌هـا و از دسـت رفـتن‌هـا و كفرهـا و نفـاق‌هاسـت. آدمـي كـه خـود را باخـت، آدمـي كـه خـود را گـم كـرد، آدمـي كـه خـود را نديـد و بـه حـساب نيـاورد، ايـن چنـين گمـشده‌ي سرگـشته‌اي را، هـر كـس بـه هـر طـرف مـي‌بـرد; كـه فرعـون‌هـا، همـين‌گونـه آدم‌هـا را بـا پـوك كـردن و خـالي سـاختن، بـه اطاعـت مـي‌كـشيدند: <فَاسْـتَخَفَّ قَوْمَـهُ فَاَطَـاعُوه>. ايـن اسـتخفاف و سبك زخرف، ٥٤. *كـردن اسـت، كـه باعـث اسـتثمار و استـضعاف و اس اس‌هـاي ديگر*

مي‌شود.

*آن‌ها كه آدمي را براي خود مي‌خواهند، اين‌گونه در ظلمات نگاه مي‌دارند و اين گونه سرگشته و گمشده مي‌خواهند. و خدا كه آدمي را بارور مي‌خواهد، او را در نور مي‌آورد تا خود را ببيند و با چشم باز سودا كند. و هدف‌هاي برابر و راه مناسب را بردارد و گرفتار ضلال در سعي و عمل نشود. پس **ضلال آدمي** ، به **ضلال اهداف** و **ضلال راه** و **ضلال سعي** مي‌رسد.*

*در سوره‌ي بقره از آيه‌ي ۱۹۸ تا آيه‌ي ۲۰۹، به اين آفت‌هاي برخاسته از ضلال اشاره دارد و به درمان با آن سه عامل **هدي** و **بيّنات** و **عزّت** و **حكمت** روي مي‌آورد.*

*اي ميوه‌ي دل من! اي زلال تشنه! كاش با زبان قرآن و با انس قرآن همراه بودي تا از اين آيات كوتاه، بهره‌هاي بلندي مي‌گرفتي. در آيه‌ي ۱۹۸ آمده: **<وَاذْكُرُوه كَما هَديكُم وَاِنْ كُنْتُم مِنْ قَبلِه لِمَنَ الضّالّينَ>**؛ ذكر مطابق؛ و در آيه‌ي ۲۰۰ آمده: **<فَاذْكُرُو اللّه كَذِكرِكُمْ ابائَكُمْ اَوْاَشَدَّ ذِكراً>**؛ ذِكر شَديد؛ و در آيه‌ي ۲۰۳ آمده: **<وَاذْكُرُوا اللّهَ فِي اَيّامٍ مَعْدُوداتٍ>** ؛ ذكر مستمر.*

*و در هر كدام از اين آيات، به تقسيم‌هايي بر اساس ضلال و هدايت و بر اساس محدوديت و محروميّت **<وَمِنَ النّاس>** و بر اساس افساد و خصومت و لجاجت و اعجاب و غرور **<وَمِن النّاس>** توجّه مي‌دهد. و آن‌گاه مي‌خواهد كه در حصن و قلعه‌ي سلم جا بگيرند و به سلامت راه بيابند و از مكر گام‌هاي شيطان و دعوت‌هاي كوتاه و گام به گام او جدا شوند و توجّه به **عزّت** و **حكمت** حق داشته باشند و با اين سه عامل*

*بّينـــات و عـــزّت و حكمـــت، از انحـــراف‌هـــا و آفـــت‌هـــا رهـــا شـــوند: **<فَـاِنْ زَلَلْـتُمْ مِـنْ بَعْـدِ مـا جـائَتْكُمُ الْبَيِّنـاتُ فَـاعْلَمُوا اَنَّ اللّـهَ عَزيـزٌ حَكيمٌ>.** اگر پس از بّينات، به* بقره، ۲۰۹.
لغـزش و انحـراف گرفتـار شـديد، از عـزّت و قـدرت و نظـام‌هـايي كـه او گذاشـته و سـنّت‌هـايي كـه او فـراهم سـاخته، غافـل نباشـيد و از حكمـت و عنايـت او، كـه خـوبي و بـدي را برابـر نمـي‌گـذارد، چشم نپوشيد.

*عزيـز دلـم! مـن ايـن توقّـع را از طلـب و پـاكي تـو دارم، كـه بـا زبـان وحـي آشـنا شـوي و بـا كـلام خـدا انـس بگيـري تـا چـراغ دل تـو روشـن شـود و روشـنگر دل‌هـاي مـشتاقي باشـي كـه هنـوز از ظلمـات عبـور نكـرده‌انـد و از ولايـت‌هـاي اغـواگر و برنامـه‌ريـز جـدا نـشده‌انـد: **<وَالَّـذينَ كَفَـرُوا اَوْلِيـائُهُمُ الطّـاغُوتُ يُخْرِجُـونَهُم مِـنَ النُّورِ اِلَي الظُّلُمات>.***
بقره، ۲۵۷.

*اي روشـني دلـم! ايـن‌همـه اشـاره و ايـن همـه علامـت و ايـن‌همـه نـشانه، تـصادفي نيـست. داسـتان **ضـلال** و **هـدايت** و **ذكـر** و **بّينـات** اسـت. دعـوت بـه **سـلم** و دخـول در حـصن سـلامت اسـت و در نهايـت، تهديـد اسـت كـه: **<فَـاِنْ زَلَلْـتُم مِـنْ بَعْـدِ مـا جـائَتْكُمُ الْبَيِّنـاتُ فَـاعْلَمُوا اَنَّ اللّـهَ عَزيـزٌ حَكـيم>.** كـه بـا لغـزش‌هـا* بقـره، ۲۰۹.
*و انحـراف‌هـا، آن هـم پـس از روشـنگري و بّينـات، **عـزّت** و سـنّت‌هـاي الهـي جلـوگير هـستند و **حكمـت** و تـدبير او جوابگـو هستند.*
حـالا بـا ايـن‌همـه، آيـا نمـي‌خـواهي درمـان دردهـاي خـودت را و هم‌كلاسي‌هاي خودت را، دنبال كني؟ آيا نمي‌خواهي به اين

سـردرگمي‌ها و سرگشتگي‌هاي گسترده روي بياوري و با **بيّنات** و با **تهديد** و با **تدبير**، آن‌ها را درمان نمايي و از محدوديت و محروميّت نجات بدهي؟ چون آدمي كه خود را نديد، فقط همين هفتاد سال زندگي دنيا را مي‌بيند و براي همين هفتاد سال برنامه‌ريزي مي‌نمايد و در اين محدوده، دين اگر مفيد هم باشد، ضروري نيست. بدون دين، مي‌توان براي دنيا برنامه‌ريزي داشت; همان‌طور كه اين بي‌دين‌ها و حتي ضدّ دين‌ها، برنامه‌ريزي كرده‌اند و به علم و قدرت و توسعه و رفاه هم رسيده‌اند.

محدوديت، به‌دنبال ضلال مي‌آيد و نتيجه‌ي اين محدوديت، محروميت از گستره‌ي هستي و از تمامي دنياهايي است كه آدمي از آن‌ها عبور مي‌نمايد; چون آدمي، همان‌طور كه از نه ماهه‌ي رحم عبور كرده، از هفتاد ساله‌ي دنيا هم عبور مي‌نمايد; كه آدمي از تمامي اين دنياها بيش‌تر است، كه براي اين دنياها، به **خودآگاهي**، به **مرگ‌آگاهي** و به **دردآگاهي** و به **آزادي** و **انتخاب** و به **مسؤوليت** و **مجازات** نياز نداشت.

گرچه آدمي در محدوده‌ي دنيا مي‌تواند اعجاب آور باشد، ولي با <وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ في الْحَيوةِ الدُّنْيا>، بقره، ٢٠٤. توجه به وسعت دنياها و قلمرو گسترده‌ي وجود انساني، ناچار به تقدير و تدبير و تشكّل ديگري نياز دارد و با چشم‌پوشي از خود و از اين وسعت‌ها، ناچار به چشم‌پوشي از تقدير و تدبير و تربيت و تشكّل جديد مي‌رسد و به خصومت و لجاج روي مي‌آورد. و اين‌جاست كه با تمامي ادّعا و غرور و استناد و حلمي كه دارد، در برابر اين نور، كه خود او را

بیش از هفتاد سال و قلمرو وجود او را عظیم‌تر از این محدوده‌ي دنیا مي‌شناسد، چاره‌اي جز تسلیم و یا عصیان و لجاجت ندارد. لجاجتي كه با سنّت‌ها و با تدبیرها جواب مي‌گیرد و لغزش‌هاي او و انحراف‌هاي او را با بن‌بست‌ها و سوختن‌ها پاداش مي‌دهد. و همین، اساس تقسیمي است كه مي‌فرماید: ***<وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ>; <وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ>.***
بقره، ۲۰۴ و ۲۰۷

آیا مي‌بیني؟ اي چشم روشن من! كه چگونه هدایت، از ضلال مي‌رهاند و از كفر و نفاق و غي و خسر مي‌رهاند. و مي‌بیني كه چشم‌پوشي و كفر، چگونه به محدودیت دنیا و محرومیّت از وسعت هستي و در نتیجه به **تقدیر** و **تدبیر** و **تربیت** و **تشكّل** ناتمام و ابتري مي‌رسد، كه جز سوختن و جز بن‌بست حاصلي ندارد.
استقامت و سلامت را، این‌گونه باید در نهایت و تمامیتي بخواهي كه از شناخت اندازه‌هاي وجودي تو برخاسته و آرمان‌ها و راه و دین و اسلام را براي تو به تمامّیت رسانده است. و این استقامت و سلامت، پایداري و صبوري و ورع و حد نگه‌داري هم مي‌خواهد. و اگر استقامت را به معناي سلامت و راستي گرفتم، به این جهت است كه صبوري و پایداري، در ادامه‌ي كلام هست و با تأكید مطرح است: ***<ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ اَلْوَرَعَ اَلْوَرَعَ>.***
در كلام علي، پس از استقامت ایمان و قلب، به استقامت زبان و لسان مي‌پردازد و به نفاق و بدعت و رأي و استحسان و در ادامه به

*مـارق و ناکـث و قاسـط اشـاره مـي‌نمايـد. **سـلامت** از ضـلال و سـردرگمي، **سـلامت** از شـتاب و در رفـتن و مانـدن و پيمـان شکستن و تجاوز و ستم کردن را مي‌آورد.*
آدمـي کـه خـود را يافـت، هـدف را مـي‌يابـد و ميـان خـود و هـدف، صـراط مـستقيم را مـي‌يابـد. نفـاق دامـن‌گيـر او نمـي‌شـود، کـه منـافق خـود باختـه اسـت و بـه‌دنبـال منـافعي اسـت کـه لحظـه بـه لحظـه جابـه‌جـا مـي‌شـوند و همـين اسـت کـه منـافق، بـي‌شـکل اسـت؛ مُذَبْـذَب اسـت؛ بـه شـکل ظرفـي اسـت کـه در آن قـرار مـي‌گيـرد. و همـين سودپرسـتي و بـي‌شـکلي، بـه محروميّـت و دسـتاويز ايـن و آن شـدن مـي‌انجامـد. همـين بـي‌هـويتي، بـه بـدعت، بـه رأي، بـه قيـاس و استحـسان، بـه وابـستگي و تعلّـق تـاريخي و جغرافيـايي مـي‌انجامـد؛ کـه اسـير زمـان و مکـان مـي‌شـود و تحمّـل اسـتناد و همراهـي دليـل را نـدارد. در حـالي‌کـه آدمـي بـا نارسـايي علـم و تجربـه و عقـل و فلـسفه و قلـب و عرفـان خـود، بـه وحـي گـره مـي‌خـورد و بـا اسـتناد بـر آن و اعتمـاد بـه آن راه مـي‌افتـد. و در واقـع، ايـن ميـوه‌ي عقلانّيـت انـسان اسـت کـه بـا وسـعت روابـط و نارسـايي امکانـات علمـي و عقلـي و قلبـي، بـه وحـي گـره بخـورد و از آزادي، آزاد شـود و بـه عبودّيـت‌روي بيـاورد و در هـر کـار، بـه نّيـت و سـّنت و اهميـت توجّه داشته باشد، که حقيقت عبودّيت، اين است.

اي حاصـل حـجّ مـن! و اي برکـت فـرو ريختـه بـر مـن! از آيـات حـجّ و ذکـر مطـابق و ذکـر شـديد و ذکـر مـستمر و از بّينـات و عـّزت و حکمـت حـق، ايـن حاصـل را بـردار و در حـصن سـلم، در حـصن توحيد و در حصن ولايت، به

سلامت بنشين: <يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اُدْخُلُوا فِي السِّلْمِ كافَّةً>.

بقره، ۲۰۸.

سلامت دل و وسعت دل، آدمي را به غيب مي‌كشاند و از محدوده‌ي مشهود و از عالم شهادت فراتر مي‌برد. اين ايمان به غيب، اللّه را مي‌خواهد و وحي را مي‌خواهد و يوم الاخر را مي‌خواهد. قلب مريض و دل محدود، به كم، قانع مي‌شود و زياد نمي‌خواهد. اين همه ايمان به غيب و به اللّه و به وحي و به معاد، از دل بزرگ، دل سالم; دل رشيد سر مي‌گيرد و دل سالم بر تمامي اندام و اعضاي آدمي مسلّط مي‌شود و دست و پا و چشم و گوش و زبان او را مهار مي‌زند گرچه در ميان جوارح، زبان و چشم سركش‌تر هستند; همان‌طور كه در ميان جوانح، وهم و خيال، وحشي‌تر و بي‌قرارتر هستند. و همين است كه رام شدن آخرين عضو، علامت سلامت دل و ايمان آدمي مي‌شود.

شايد بعدها گرفتار اين شبهه بشوي، كه اين صف دانشمندان و خدمت‌گزاران انسان را چگونه دور از سلامت و سعادت حساب كنيم؟ و اين توده‌ي بُلهاء را، چگونه بهشتي و سعادتمند بشماريم؟ و همين است كه زهاوي، شاعر ملحد عراقي، كتاب شعري دارد به نام ثورة في جهنم; انقلاب در آتش، انقلاب در جهنّم. او در اين داستان خيالي، به همين نكته مي‌پردازد كه پس از تقسيم بهشت و جهنّم و فراغت از كتاب و ميزان، اهل جهنّم به ارزيابي خود و بهشتي‌ها مي‌رسند و مي‌بينند تمامي بزرگان و دانشمندان، سهميه‌ي جهنّم هستند و تمامي بُلهاء و ساده دل‌ها، صدرنشين بهشت. اين‌جاست كه احساس ظلم و ستم، آن‌ها را به فكر مي‌آورد كه در جهنّم شورشي به پا كنند و اين

ظلـم نهـايي را بردارنـد. و مـي‌كوشـند و بـر مالـك مـي‌خروشـند و بـا علـم و توانـايي خـود، بهـشت را مـسخّر مـي‌كننـد و سـاده‌دل‌هـا را به آتش مي‌سپارند.

شـايد همـين امـروز هـم، بـراي تـو ايـن سـؤال باشـد كـه چگونـه سـلامت و سـعادت را ارزيـابي كنـيم و چگونـه از واقعيـت چـشم بپوشـيم و از انقـلاب، در برابـر ايـن سـتمي كـه بـر علـم و قـدرت آدمـي مـي‌رود، حرفـي نـزنيم; از سـلامت زبـان و دل و ايمـاني حـرف مـي‌زنـيم كـه راه را بـر بـيش‌تـر خـدمت‌گـذاران انـسانّيت مـي‌بنـدد و همـه را بـه جرگـه‌ي بيمـاران و گرفتـاران و محرومـان مـي‌فرسـتد. ايـن تحليـل و ايـن آسـيب‌شناسـي از انـسان و ذهـن و قلب و عمل او چه اساسي دارد؟

همـان‌طـور كـه گذشـت، اسـاس فتنـه آن‌جاسـت كـه آدمـي خـود را گـم كـرده و خـود را باختـه، پـس آنچـه كـه بـه دسـت بيـاورد، جـز سـوختن او نخواهـد بـود، جـز فـرو رفـتن تـدريجي او در جهـنّم قـدرت و ثـروت و صـنعت نخواهـدبود; كـه در سـوره‌ي تَبَّـتْ مـي‌خـواني، خـسارت نعمـت‌هـا و امكانـات و خـسارت وجـود و هـستي آدمـي مطـرح اسـت و بـا خـسارت وجـودي انـسان، هـيچ دسـتاوردي بـه‌جـاي ايـن خـسارت و هـيچ جبرانـي بـراي ايـن باخـت نيـست; كـه دسـتاوردهاي ثـروت و كـسب او، بـه تـدريج او را مـي‌سـوزاند. ايـن آدمـي اسـت كـه ***<حَمّالَـةُ الْحَطَـبِ>*** *جهـنّم خويش است و آتش‌افروز دوزخ خود.*

ايـن يـك اسـاس و اسـاس ديگـر ايـن آسـيب‌شناسـي، در كفـر و چـشم‌پوشـي آدمـي اسـت; آدمـي كـه از آگـاهي خـود چـشم بپوشـد و از آنچـه كـه يافتـه، بـه كبـر و خودخـواهي و يـا برتـري طلبـي و دنيـاطلبي روي برتابـد و حرمـت آگـاهي خـويش را پـاس ندارد; توقّع حرمتي از ديگران نداشته

باشد. در این تحلیل، این شکل‌هاي گوناگون مذاهب نیست، که از بودا و هندو و یهودیّت و مسیحیّت و اسلام، آدمیان را تقسیم‌بندي مي‌کنند و بهشتي و جهنّمي مي‌سازد که ***در تمامي این ادیان، آن‌ها که یافته‌اند و چشم پوشیده‌اند، محروم هستند و آن‌ها که بر یافته‌هاي خود استوار مانده‌اند، بهره‌مند هستند.*** *و این ایمان و کفر است که سلامت و سعادت آدمیان را رقم مي‌زند. و این آدمیان هستند که به مؤمن و کافر و مستضعف و منافق تقسیم مي‌شوند. و این نکته هم شنیدني است که کفر متحرّك و پویا، به حقیقت مي‌رسد و به اسلام مي‌رسد; همان‌طور که اسلام راکد، زادگاه کفر مي‌شود; که سلمان، از کفر تا اسلام محمّد آمد و طلحه و زبیر، با اسلام به دنیا روي آوردند و زرد و قرمز درهم و دینار، آن‌ها را به کفر و چشم‌پوشي کشاند.*

و اساس سوّم، پس از ضلال و کفر، فسق و تجاوز است، که آدمي سقوط مي‌کند و با آن‌که مي‌داند و پاي‌بند است، به سویي دیگر مي‌رود و تا آن‌جا مي‌تازد که به کفر و چشم‌پوشي و عناد سر مي‌گذارد. و تو این همه را در آیات سوره‌ي بقره و در کنار ذکر مطابق و ذکر شدید و ذکر مستمر مي‌تواني ببیني و از این همه آسیب، مي‌تواني از ضلال، به بیّنات و از کفر و فسق، به عزّت و حکمت حق پناه ببري و از ضربه‌هاي راه، به میانه‌ها بازگردي و در صراط بماني و از مکر وسوسه‌ها و گام‌هاي کوتاه و بلند شیطان بیرون بیایي و در قلعه‌ي سلم و سلامت بنشیني.

آنچه آدمي را با روشني همراه کند و از تاریکي بیرون بیاورد، بیّنات

است. و آنچه تجاوز او را، به تعادل باز گرداند، عزّت و استيلاي حقّ است. و آنچه كه عقلانيّت آدمي را در اين صحنه‌هاي تاريكي و تجاوز سرشار مي‌سازد، حكمت و حكومت پروردگار است.
دربارهٔي بيّنات اين توضيح را بدهم كه دين، حتي اگر از توحيد و غيب و معاد برخوردار باشد و هيچ حكم و برنامه‌اي ديگر نداشته باشد، همين **توحيد** و **معاد** ، براي نظام‌سازي و نظام‌مندي ذهن و قلب و عمل آدمي كافي است; چون توحيد، بر محرّك‌ها و انگيزه‌ها و بر اهداف و مقاصد و بر روابط و پيوندها، با خويش و اشياء و ديگران، اثر مي‌گذارد. و همين توحيد، كافي است كه مرا روشن كند كه با چه كسي ازدواج كنم و از چه كسي ببرّم و براي كه مهرباني و يا خشم خويش را بگذارم. اين توحيد تا اين جا روشنگر است.
و گذشته از **توحيد** ، آدمي كه خود را بيش از شهادت عالم و بيش از هفتاد سال مشهود مي‌شناسد، براي برنامه‌ريزي و تقدير و تدبير خويش، نمي‌تواند به علم و تجربه در حوزهٔي مشهود و به عقل و فلسفه و به قلب و عرفان خويش پناه ببرد; كه به وحي محتاج است; و به برنامه‌اي مطابق با اين قلمرو و هماهنگ با اين وسعت، محتاج است. پس اين گرايش به غيب و اين توجه به استمرار آدمي و تداوم وجودي او، تقدير و تدبيري ديگر مي‌خواهد. و همين است كه بيّنات، آدمي را از **ضلال خويش** و از **ضلال سعي** و **مقصد** و **راه** مي‌رهاند. اين‌گونه، نهايت و تماميّت، براي استقامت و سلامت اثر مي‌گذارد و با يكديگر پيوند مي‌خورند: **<اَلنِّهايَةَ اَلنِّهايَةَ وَ الاِسْتِقامَةَ اَلاِسْتِقامَةَ>.**
پس از بيّنات، عزّت و حكمت حق، جلوگير از لغزش‌هاست; كه:

<فَاِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ>.
بقره، ۲۰۹.

عزّت، با قدرت تفاوت دارد. كسي كه قدرت دارد و اسير اين قدرت و گرفتار اين قدرت است، عزيز نيست. عزيز، كسي است كه راه را روشن كرده و نظام‌ها و سنّت‌هايي براي آن گذاشته، كه چشم‌پوشي از هدايت‌ها و بيّنات، بن‌بست و بحران و ضربه‌هاي سنّت‌ها را دارد. حتّي حرف درشت، بحران و انفجار و عصيان و درگيري و خون و درد و مرگ را پشتوانه‌ي خود دارد. و يا نگاه نادرست، خروج و بيرون رفتن از جايگاه و فساد و فحشاي پنهان و آشكار را دارد تا ظلم و تجاوز و بدعت و فتنه، كه مي‌سوزاند و همه را گرفتار مي‌سازد; كه در دنياي قانونمند و مرتبط، يك فساد، محصور نمي‌شود كه گسترده و زاينده است; مگر كه مهارش كني و در برابرش حصاري بسازي و با جبران و غفران و ستري همراهش نمايي. آن‌جا كه من با رفتارم، توفاني به پا مي‌كنم و گرد و خاكي به هوا مي‌فرستم، بر فرض من در ماشين محصورم و در جايگاه امن باشم، آلودگي ديگراني كه من با آن‌ها مرتبط هستم و فرزندان من با آن‌ها مرتبط هستند، امن و امان مرا مي‌گيرد و همه را گرفتار مي‌سازد; مگر آن‌كه با بيّنات، به مصونيّت رسيده باشم و يا در حصن و قلعه‌ي سلم، راه يافته باشم.

در حضور حكيم و در محضر حكمت، خوبي و بدي و ايمان و كفر و علم و جهل و سلم و جرم، برابر نيست و يك برخورد و يك انعكاس ندارد: ***<أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمِينَ>; <اَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقينَ كَالْفُجّارِ>; <هَلْ*** قلم، ۳۶.

ص، ۲۸.

يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذينَ لايَعْلَمُون>.

زمر، ۹.

تفـاوت برخوردهـا و پـاداش‌هـا و مجـازات‌هـا، پـا و دسـت لغزنـده و چـشم و گـوش و زبـان لغزنـده را مـؤدّب و معنـا مـي‌سـازد، كـه از همـين قـانون شـرطي شـدن، در سـيرك‌هـا هـم اسـتفاده كـرده‌انـد و حيوانـات بـي‌خبـر را بـه ايـن حركـات عجيـب و ايـن رفتارهـاي مـشخص وادار سـاخته‌انـد. و همـين اسـت كـه غفلـت از بيّنـات و چـشم‌پوشـي از نـشانه‌هـا، آدمـي را بـا عـزّت و قـانون‌هـاي حـق و بـا حكمـت و پـاداش‌هـا و مجـازات‌هـاي متفـاوت او روبـرو مـي‌سـازد. و ايـن شـوك‌هـاي مجـازات و تـشويق، او را خبـردار و فرمـانبردار مـي‌سـازد و بـه سـلامت رفتـار و بـه راسـتي و درسـتي در حركـات و سكنات وادار مي‌نمايد: ***<وَ الاِسْتِقامَة اَلاِسْتِقامَة>.***

رنج‌ها و بحران‌هاي عمل

اگــر مــي‌خــواهي مثــل راهيــان پــيش‌تــاز، مثــل مــردان مــرد، بــا تمــامي رنــج‌هــا و تــلاش‌هــا، چــه در هنگــام پيــروزي و موفقّيــت و چـــه در صـــحنه‌ي شكـــست و غربـــت، بـــا دلـــي آرام و روحـــي سرشار ، حركت كني و پرواز كني;

*اگــر مــي‌خــواهي در كنــار گــل‌هــاي پرپــر و ورق‌هــاي پــاره پــاره‌ي عــشق، بــا ســوختن تمــامي خــرمن و بربــاد رفــتن تمــامي رنــج‌هــا، ذلتــي بــر خــود نگيــري و دوبــاره از ريــشه برويــي، بايــد بــا تمــامي مراحلـــي كـــه گذشـــت، از **عمـــل** بـــه حـــسنات و صـــالحات و از **تماميّـــت** در وجـــود و در ســـلوك و در هـــدف و از **اســـتقامت** و درســـتي در برابــر كفــر و نفــاق و ضــلال و بــدعت و انحــراف، بايــد بــا تمــامي ايــن مراحــل، **شكــست و غربــت** و يــا **پيــروزي و غــرور** را در نظــر بگيــري. بحــران‌هــاي عمــل در ايــن هنگامــه‌هــا ســر مــي‌رســند و نــه تنهــا دســتاورد و عمــل، كــه خــود تــو را بــر بــاد مــي‌دهنــد و فاتحه‌ي عمل و عامل را يك‌جا مي‌خوانند.*

*كارهــاي بنيــادي و حــسنات و صــالحات، بــا كارهــاي **طبيعــي** ، **عــادي غريــزي** تفــاوت دارد. همــان‌طــور كــه گذشــت، كارهــاي بنيــادي **ريــشه** مــي‌خواهــد، **زمينــه** مــي‌خواهــد، **معرفــت** و **محبّــت** و **تمرين** و **تدريج** را*

مـــي‌خواهـــد تـــا برويـــد تـــازه در معرفـــت، وسوســـه و غفلـــت هـــست. در محبّـــت، عـــشق‌هـــاي مهـــاجم و جلـــوه‌هـــاي غـــارتگر هـــست. در تمـــرين، ســـستي و كوتـــاهي هـــست؛ تـــسويف و امـــروز و فـــردا هـــست. تـــو مـــي‌بينـــي كـــه چگونـــه بـــا تبليغـــات و وسوســـه‌هـــاي پنهـــان و آشـــكار، بچـــه‌هـــاي خـــوب را شـــكار مـــي‌كننـــد. تـــو در همـــين مدرســـه، شـــاهد هـــستي كـــه دل‌هـــاي پـــاك را بـــا چـــه فريـــب‌هـــايي ســـياه مـــي‌كننـــد. تـــو مـــي‌بينـــي در ميـــان همـــين‌هـــا كـــه بـــراي بلـــوغ آمـــاده شـــده بودنـــد، چگونـــه ســـستي و كـــاهلي ســـر مـــي‌گيـــرد و كار امروز به فردا و فرداهاي ديگر واگذار مي‌شود.

اوّل ايـــن كـــه، مـــي‌بينـــي بحـــران انتخـــاب و مـــشكل انتخـــاب كـــم نيـــست. آن‌هـــا كـــه در يـــك راه و در برابـــر يـــك كـــار خـــوب يـــا بـــد قـــرار مـــي‌گرفتنـــد، بـــه راحتـــي و بـــدون ترديـــد مـــي‌رفتنـــد و بـــه مقـــصد مـــي‌رســـيدند. ولـــي آن‌جـــا كـــه دو راه خـــوب و بـــد و دو عمـــل خـــوب و بـــد در برابـــر مـــا پديـــدار مـــي‌شـــود، بحـــران معرفـــت و محبّـــت و تمـــرين را شاهد مي‌شوي؛ بحران وسوسه‌هاي نهفته و آشكار را.

دوم ايـــن كـــه، بحـــران انتخـــاب در برابـــر ***تجـــدين*** ، يـــك بحـــران اســـت. ***بحـــران فراغـــت*** و فرصـــت‌هـــاي زيـــاد هـــم يـــك بحـــران ديگـــر اســـت. تـــو از بـــستگان مـــا كـــه گرفتـــار شـــهوت و اعتيـــاد بودنـــد، نمونـــه‌هـــايي را مـــي‌شناســـي. بعـــضي از آن‌هـــا تـــا امـــروز ذليـــل و مبـــتلا هـــستند و بعـــضي بـــا دعـــوت بـــه جبهـــه و كارهـــاي تـــداركات تـــا خـــط اوّل رفتنـــد و در يـــك لحظـــه‌ي محـــدود پـــرواز كردنـــد و از تمـــامي گنـــداب‌هـــا گذشـــتند. آن‌هـــا هـــم اگـــر مـــي‌ماندنـــد، شـــايد دوبـــاره آلـــوده مي‌شدند و در فراغت و فرصت از دست مي‌رفتند.

باز جانبازهاي خسته را در نظر بگير. اين‌ها براي شهادت با تمامي سختي‌هايش آماده شده بودند. ولي براي زمين‌گيري‌ها و ذلّت‌ها و طعنه‌هاي دوست و دشمن اگر آماده نشده باشند، در چنبره‌ي خستگي و دلتنگي و چه‌بسا عقب گرد و برگشت گرفتار مي‌شوند.

با شور و مستي، دست‌افشان و پاي‌كوبان آمدند، ولي پرهاي شكسته و پاهاي كوفته و زمين‌گيري و ذلّت، برخوردي ديگر مي‌خواهد. و اين فرصت‌هاي طولاني و اين فراغت‌هاي سنگين، كاري ديگر و ظرفيت و ظرافت ديگري را مي‌طلبد.

بحران سوّم، *بحران بي‌حاصلي و بن‌بست است. با سختي بذرها را كاشته‌اي و زمين را آماده كرده‌اي و آب داده‌اي. ولي سرما و پرنده و خوك و خرس حاصلت را برباد داده و يا خرمنت را آتش گرفته و تمامي دسترنجت را باد برده. اين بحران، ذلّت و يأس و خودفروشي و خودباختگي را با خود مي‌آورد.*

تو مربّي جمعي بوده‌اي و رسول قبيله‌اي. با آن‌ها كار كرده‌اي و از آن‌ها دل‌هايي را بيدار كرده‌اي و با آن‌ها بيعت كرده‌اي و پيمان بسته‌اي. و حالا مي‌بيني كه وعده‌هاي معاويه و تهديدهاي شام و يا طلا و نقره‌ي ابن زياد، همه را با خود برده و تو را تنهاي تنها، در ميان انبوهي از دشمن گرفتار ساخته. تو چه خواهي كرد، كه عزّت و تداوم و استمرار تو را خدشه‌دار ننمايد. تو مي‌بيني كه حسين مي‌گويد بگذاريد تا باز گردم. و آن‌جا كه نمي‌گذارند، شهادت را با زينب و سجّاد همراه مي‌سازد تا ***عزّت*** *و* ***تداوم*** *هر دو فراهم شود.*

__بحران چهارم،__ بحران شكست است. سردار جنگل با انبوه يارانش آمده و محاصره گرديده و برف‌ها، جنازه‌ي تنهاي او را در خود پوشانده‌اند و تمامي حرارت او را به يخ‌ها سپرده‌اند. اين‌جا كه مردي مي‌افتد و يا مبارزاني شكسته مي‌شوند، چه بايد كرد؟ نااميد شد؟ به چپ و راست آويخت؟ با قدرت‌ها وصلت كرد و با دم آن‌ها گره خورد؟ و يا اين‌كه از ريشه روييد و از شكست‌ها درس پيروزي گرفت و براي نقطه ضعف‌ها حساب باز كرد.

__بحران پنجم،__ بحران حفاظت و پاسداري از پيروزي است. اين‌طور نيست كه پيروزي گام آخر باشد. آن‌جا كه دشمن پراكنده مي‌شود و تو مسلّط مي‌شوي، تازه كار سخت تو آغاز شده; چون تو بايد كارها را بگرداني و با دست‌هاي پر، در برابر دست‌هاي آزاد و فارغ جبهه بگيري تا ديروز تو رها بودي و دشمن مسلّط بود و دست‌هايش بسته بود و تو با نفوذها و كارشكني‌ها، مي‌توانستي او را ضربه بزني و حالا او مي‌تواند ضربه بزند و از نقطه ضعف‌ها داخل شود و بحران ساز باشد.

__بحران ششم،__ بحران غرور و غفلت توست كه سرمست پيروزي باشي و به تقسيم غنايم بپردازي و يا سر تقسيم درگير شوي و متوجّه دشمن بيرون و دشمني‌هاي نهفته‌ي دوستان نباشي; چون دنيا و گندم ري، مي‌تواند دل‌هاي عاشق و مهربان را هم به آتش بكشاند و برادران را به جان يك‌ديگر بيندازد.

__بحران هفتم،__ بحران فرو رفتن در مراحل كار و چشم‌پوشي از هدف‌ها و جهت‌هاست. حتي اگر گرفتار غنايم نشدي و مشكل دنيا را

*حـل کـردي، ولـي چـشم‌پوشـي از نيازهـاي عميـق و قلّـه‌هـاي سـركش را داشـتي، گرفتـار مـي‌شـوي; كـه فـرو رفـتن و بـه خائـضين پيوسـتن، علامـت بـازيگري و از دسـت رفـتن اسـت; كـه خداونـد مـي‌فرمايـد: <**قُـلِ اللّـهُ ثُـمَّ ذَرْهُـمْ فِـي خَوْضِـهِمْ يَلْعَبُـونَ**>; خـدا را مطـرح كـن، سـپس آن‌هـا را بگـذار، آن‌هـا را در*

انعام، ۹۱.

*فـرو رفـتن بگـذار. ايـن‌هـا بـازي مـي‌كننـد. آنچـه **خـائض** و **فـائز** را از يـك‌ديگـر جـدا مـي‌كنـد، همـين توجـه بـه هـدف و يـا فـرو رفـتن و سـرگرم شـدن و بـه بـازي نشـستن اسـت. فـائز سـر بـر آورده و رهـايي يافتـه اسـت و خـائض فـرو رفتـه و گرفتـار اسـت. و كـسي كـه در يـك مرحلـه غـرق بـشود و فـرو بـرود و از تمـامي راه و از نهايـت مقـصد چـشم بپوشـد، گرفتـار بـازي اسـت. و همـين بـازيگري، بحـران سـنگيني اسـت كـه چـشم‌پوشـي از نيازهـا و نيروهـاي كارآمـد را و كوتـاهي در جاسـازي و جـايگزيني آن‌هـا را به دنبال خواهد آورد.*

***بحـران هـشتم،** بحـران شـتاب و بـدعت اسـت. گـاهي مقـصد را فرامـوش نمـي‌كنـي، ولـي بـراي رسـيدن بـه مقـصود، از هـر وسـيله‌اي اسـتفاده مـي‌بـري و حـدود و انـدازه‌هـا را فرامـوش مـي‌نمـايي و حقـوق و آداب را رهـا مـي‌كنـي و بـراي رسـيدن بـه پيروزي، حتّي ظلم و ستم روا مي‌داري.*

*آن‌جـا كـه مالـك بـراي مانـدنِ سـردارهاي دنياطلـب، بـه اميرالمـؤمنين پيـشنهاد مـي‌دهـد كـه از حقـوق مـا بـه ايـن‌هـا بـده تـا بماننـد و بـه معاويـه روي نياورنـد; بـا سـؤالي كـه از تازيانـه سـنگين‌تـر اسـت، روبـرو مـي‌شـود: <**أَتَـأْمُرُنّي أنْ أطْلُـب النَّـصْرَ بِـالْجُوْرِ؟**>; آيـا مـن پيـروزي را نـه بـا سـتم و ظلـم حتـي بـا*

نهج‌البلاغه صبحي صالح، خطبه‌ي ۱۲۶.

جور و جفا بخواهم؟ جور، در برابر قسط است و ظلم در برابر عدل. ظلم، به حقوق ديگران تجاوز كردن است و جور، حقوق را يكسان ندادن. و امام تو، حتّي با جفا، طالب پيروزي نيست تا چه رسد به ظلم و بدعت و تبعيض و تفاوت‌ها; كه آخر سر به اشرافيّت و طبقه‌هاي متعدّد و فاصله‌هاي بسيار مي‌انجامد; كه در تاريخ هم ديديم كه چگونه تفاوت‌ها و تبعيض‌ها، به اشرافيّت اُموي و عبّاسي رسيد. و امروز هم مي‌بينيم كه چگونه تفاوت‌ها و تبعيض‌ها، به دسته‌بندي‌ها و چپاول‌هاي گوناگون گره مي‌خورد و چگونه الگوي مصرف را تغيير مي‌دهد. و چگونه چپاول گسترده را با هزار عنوان به دنبال مي‌آورد. براي جلوگيري از اين درياي چپاول، نبايد از آن تبعيض كوچك چشم پوشيد; و نه ظلم و ستم، كه جور و جفا را هم كنار گذاشت.

استقلال خير و استكثار شر; *كم شمردن خوبي‌ها و زياد حساب كردن بدي‌ها، از خصلت راه رفته‌هاست; چون خوبي‌هاي كم، تكثير مي‌شود و بدي‌هاي زياد، مهار مي‌گردد. همان‌طور كه خوبي‌هاي چشم‌گير غرور مي‌آورد و بدي‌هاي به‌حساب نيامده و به حقارت گرفته شده، باز مي‌شود و گسترش مي‌يابد.*

عزيز دلم! اين حرف‌هاي كم را، دست‌كم نگير. اين‌ها، حاصل جمع تجربه‌هاي تاريخي و تاريخ تجربه‌هاست. راستي كه به اندازه‌ي ارزش كارها و رفعت هدف‌ها، كارسازي شيطان و هجوم وسوسه‌ها، بي‌امان خواهد بود; كه شيطان از ***گذشته و حزن‌هاي تو***، *كه چرا فقير بوديم و دست خالي بوديم و چه و چه نداشتيم، بر تو مي‌تازد; همان‌طور كه از* ***آينده و ترس‌هاي تو***، *تو را به اسارت مي‌كشد. اين* ***حزن و خوف***، *دو راه*

اوست. در حالي كه نفس و وسوسه‌ها و دنيا و زينت‌هايش، دو منفذ ديگر شيطان هستند، كه در دل توفان مي‌كنند و در چشم زينت مي‌دهند. همان‌طور كه شيطان از ***تعلّق‌ها*** و وابستگي‌ها و از ***تردّدها*** و ترديدهاي همراه تو، تو را به دام مي‌اندازد; كه خودش فاش كرده: ***<لآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِم وَ عَنْ أيمانِهِم وَعَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ>;*** مي‌گويد: از گذشته و آينده; يعني از حزن و خوف و از اعراف، ۱۷.

چپ و راست; يعني از تعلّق‌هاي همراه و از تردّدهاي همراه، به سراغ آن‌ها خواهم آمد; مگر اين‌كه اين راه‌ها را بسته باشي و با عشق بزرگ‌تر، تعلّق‌ها را مهار كرده باشي; و با هدف روشن تردّدها را برداشته باشي. و با توجّه به او، از ترس رهيده باشي و با نسبت داده‌ها به بازدهي‌ها، دل‌خوش شده باشي; كه اگر خدا در دل بزرگ شد، ديگران در چشم‌ها خوار مي‌شوند و اين دل به صاحب رسيده و اين همّت بزرگ، نه از علاقه‌هاي ديگر مي‌لرزد و نه به كم قانع مي‌شود; كه اگر با بچه‌ها هم قاطي شد، دلباخته‌ي عروسك‌هاشان نيست و نگاهش، نگاه خودباخته‌ي طمعكار نيست.

بعضي چشم‌هاشان پر از دنياي ديگران است و زبان‌شان، زبان بدگويي و بي‌اعتنايي و حتّي بچه‌هاي ساده، اين برق نگاه گرفتار را مي‌شناسند و از بدگويي زبان و بي‌اعتنايي بي‌حساب، گول نمي‌خورند; مگر اين‌كه مهره‌ها با هم، همدست بشوند و شيطان‌ها همكاري كنند.

ما چند نفر اَرْقه و بدجنس بوديم و كلاس سوّم را مي‌گذرانديم. طبيعي بودكه فقر و دست‌هاي خالي هم داشتيم; گرچه غرور و همّت را

با شیطنت و بازي‌گري، بدرقه مي‌كرديم.
در مدرسه‌ي ما خانواده‌هاي ثروتمندي بودند. يكي از آن‌ها، بچه‌هاي مؤدّب و اتو كشيده‌اي داشت كه از آلمان و نمي‌دانم از كجا برايشان هديه مي‌فرستادند. يك روز صبح، ما نديد بَديدها، شاهد بوديم كه اين كودك تميز، نمي‌دانم چه نوع كاكائو و يك شكلاتي را با چوب و دسته‌ي رنگي و با چه بزرگي به دهان مي‌كشد. دورش جمع شديم و با نگاه‌هايي كه گرفتاري خود را پنهان مي‌كرد، زبان به بدگويي شيريني‌هاي غيرطبيعي و آن‌جوري، باز كرديم. آن‌قدر گفتيم، كه آن كودك ساده‌دل و ترسو، شكلاتش را انداخت و ما چند نفري او را برديم و يكي از ما ماند و شكلات را برداشت و به زيرزميني كه پاشير آب انبار بود و انبار خاك ارّه‌ي زمستان هم در كنارش بود آمديم. و همه‌ي رندهاي سينه چاك جمع شديم و آن شكلات بد را شستيم و براي تقسيم آن نقشه كشيديم. و قرار گذاشتيم كه هر كس دهانش را باز كند و سپس روي هم بگذارد، اگر دهانش را مي‌بست و با مكيدن، شكلات را مي‌بلعيد و بيرون مي‌داد، دو مرتبه حساب مي‌شد و رفت و برگشت آن، به حساب مي‌آمد.
بابا جان! دقّت را مي‌بيني، كه چگونه قرارها را دقيق مي‌كرد و از توجه پنهان كه بارها، شكلات را با احترام زمين مي‌گذاشتيم و يك‌ديگر را مي‌زديم و به قرار و مدار باز مي‌گشتيم!

عزيز دلم! دل‌هايي كه مشتاق شكلات فلاني هستند و با داستان زهد و ضرر، از دست ديگران، دنياها را جمع‌آوري مي‌كنند، نمي‌شود كه تمامي دعوا و درگيري‌شان در زير زمين و پاشير مخفي بماند; كه گاهي

آشـــكار مـــي‌شـــود و بـــا تمـــامي همكـــاري و همـــاهنگي، گـــاهي كارهـــا خـــراب مـــي‌شـــود و هنگـــام تقـــسيم غنـــايم، غافـــل‌گيـــر مـــي‌شـــويم و همـــان صـــاحبان شـــيريني و شـــكلات، بـــر ســـادگي خود و درگيري ما مي‌خندند.

*عزيـــز دلـــم! كـــه خـــدا بيـــداري و بينـــايي و عـــشق و شـــيدايي را در تمـــامي وجـــود تـــو بـــارور كنـــد و تـــو را از فريـــب‌هـــا و فريـــب‌كارهـــا برهانـــد; مـــي‌بينـــي كـــه چقـــدر مـــشكل بـــر ســـر راه هـــست. و مـــي‌بينـــي كـــه چگونـــه بايـــد از مـــشكلات رهيـــد و نقطـــه ضـــعف‌هـــا را شـــناخت و راه‌هـــاي نفـــوذ شـــيطان را بـــست: **<ثُـــمَّ الـــصَّبْرَ الـــصَّبْرَ وَ الْوَرَعَ اَلْوَرَعَ>**.*

ايـــن كـــه شـــيطان چيـــست و كيـــست، آيـــا ميكـــرب اســـت؟ آيـــا يـــك مرحلـــه از نفـــس اســـت؟ آيـــا از جـــنّ اســـت؟ و يـــا يـــك پديـــده‌ي متفـــاوتي اســـت كـــه مثـــل خـــون در تـــو جريـــان دارد و بـــه تـــو نزديـــك اســـت و تـــو وسوســـه‌هـــاي او را در گـــوش خـــود، مثـــل صـــداي تلفـــن; و بـــازي‌هـــاي او را در ذهـــن خـــود و زينـــت‌هـــا و جلـــوه‌گـــري‌هـــاي او را در چـــشم خـــود مـــي‌بينـــي و همـــان‌طـــور كـــه گذشـــت، حـــضور مـــستمرّ او را و مبـــارزه‌ي ســـنگين و مـــداوم او را بـــه هنگـــام ارزش‌هـــاي بـــزرگ و كارهـــاي خـــوب و راه‌هـــاي ميـــان‌بـــر بـــيش‌تـــر احـــساس مـــي‌نمـــايي; كـــه چگونـــه در دل تـــو، آرزوهـــا را زنـــده مـــي‌كنـــد و چگونـــه غـــضب و شـــهوت و تـــرس و هـــوس و غـــرور و كبـــر تـــو را تحريـــك مـــي‌كنـــد. و چگونـــه دنيـــا را و جلوهـــايش را برايـــت رنـــگ مـــي‌كنـــد و چگونـــه حـــرف‌هـــاي مـــردم را برايـــت بـــزرگ مـــي‌نمايـــد. چگونـــه از تعلّـــق‌هـــا و نقطـــه ضـــعف‌هـــاي تـــو، بـــر تـــو، مـــسلّط مـــي‌شـــود. در هـــر حـــال، مقـــصود مـــن از شـــيطان، همـــين تجربـــه‌ي مكـــرّري اســـت كـــه تـــو داري و بـــا تـــو رابطـــه دارد و مثـــل رســـول خـــدا، تو را

دعوت مي‌کند و با تو حرف مي‌زند و از راه‌هاي مختلف بر تو مي‌شورد. و همين دعوت‌هاست که دل و چشم و گوش آدمي را پر مي‌کند و با خود مي‌برد. و در برابر همين دعوت‌هاست که بايد نقطه ضعف‌ها و تعلّق‌ها را شناخت و منفذها را گرفت و با معرفت و محبّت و تمرين و با ذکر و تواصي و با امر به معروف و نهي از منکر و با جمع شدن‌ها و ملاقات‌ها و زيارت‌ها، راه را بر او بست و از مکرها و فريب‌ها، جان سالم به در برد؛ که با **علم و عقل و حلم** و با معرفت و سنجش و شکيبايي، مي‌توان راه شيطان را بست و در برابر سيلاب تمايلات، سدّي محکم به پا داشت و به مهار آن‌ها دست يافت.

شايد من در اين نامه‌ي خيلي کوتاه، به روش‌هاي شيطان و راه‌هاي نفوذ او پرداختم. ولي اميدوارم که با توجه و تأمّل تو، اين کم‌ها زياد شود و گسترش يابد.

من همين‌طور روش برخورد با وسوسه‌ها و دعوت‌هاي شيطان را به اختصار آوردم؛ ولي با تأمّل مي‌يابي، که معرفت و محبّت و تمرين و ذکر، کارهاي تو هستند و تواصي و امر و نهي، کارهاي همراهان مؤمن تو هستند و گذشته از اين کارها و گفت‌وگوها، گاهي حتّي جمع شدن و ديدار کردن، خستگي‌ها را مي‌برد و وسوسه‌ها را مي‌شکند. حضور و ملاقات دوستان الهي و بيدار، حتّي بدون گفت‌وگو و دادوستد، سازنده و آرام‌بخش است. شايد گاهي در اوج خستگي، کنار جاري نهري و يا خنکاي درختي و يا زمزمه‌ي شاخه‌ها و برگ‌هايي نشسته باشي و آرام و روشن و سرشار شده باشي؛ در حالي که درخت براي تو سفارشي و امر و نهيي و گفت‌وگويي نداشته؛ ولي حضورها، سرشار کننده و تأثيرگذار هستند. و در روايات هست، از جمع همراهان فاصله نگيريد، که

گوسفندهاي تنها، خوراك گرگ‌ها هستند: **<كَمَا اَنَّ الشّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئبَ>.** تو ناچاري كه در ميان جمعي باشي و يا جمعي را بسازي و از نهج البلاغه‌ي صبحي صالح، خ ۱۲۷
بركت تجمّع و ملاقات‌ها بهره‌مند باشي; كه تواصي به حق و تواصي به صبر، از عوامل و روش‌هايي است كه به شهادت سوره‌ي والعصر، آدمي را از خسارت مي‌رهانند. در واقع با دستيابي به حقّ و ثبات، صبوري ميسّر مي‌شود تا تكيه‌گاه محكمي از آگاهي و معرفت و از عشق و محبّت و ايمان نداشته باشي، نمي‌تواني شكيبايي كني و نمي‌تواني در برابر وسوسه‌ها و سختي‌ها و تكاليف استوار باشي.
بحران‌هاي عمل و سختي‌هاي عمل و مصيبت‌ها و گرفتاري‌هاي عمل، چنين صبوري و استواري ريشه‌داري را مي‌خواهد. و اين صبوري در **آگاهي** و در **عشق** ريشه دارد; **<كَيْفَ تَصْبِرُ عَلي‌مَا لَمْ تحط بِه خُبْراً>;** كهف، ۶۸.
چگونه صبوري مي‌كني بر آنچه كه بر تمامي آن آگاهي و خبر نداري؟ كساني كه تمامي راه و تمامي مراحل آن را مي‌دانند، آماده‌اند و با بلوغ به هر مرحله، شاداب هستند و با علامت‌ها سرخوش. اما بي‌خبري و محدوديت، آدمي را به يأس و خستگي مي‌رساند; كه آخر كي مي‌رسيم؟ و مقصد در كجاست؟
پس احاطه و آگاهي، صبوري مي‌زايد; همان‌طور كه عشق و علاقه، پايداري مي‌آفرينند. در واقع، صبوري به اندازه‌ي عشق است. آدمي به اندازه‌اي كه چيزي را مي‌خواهد، بر آن پايدار مي‌ماند و در راه آن سختي‌ها را تحمّل مي‌نمايد و براي آن مقدّمه مي‌سازد و زمينه فراهم مي‌آورد. و با اختصار گفتم كه چگونه كارهاي بنيادي و ريشه‌دار و

کارهـــاي آزاد و انتخـــابي، ديـــر بـــه حاصـــل مـــي‌نـــشيند و زود در معـــرض وسوســـه‌هـــا و هجـــوم‌هـــا قـــرار مـــي‌گيـــرد. کارهـــاي طبيعـــي، کارهـــاي عـــادي و کارهـــاي غريـــزي، زمينـــه‌ي زيـــادي نمـــي‌خواهنـــد و طبيعـــت و عـــادت و غريـــزه، کـــار آن را آســـان ســـاخته. ولـــي انتخـــاب، آن‌هـــم در ميـــان کارهـــاي ســـنگين و غيرطبيعـــي و غيرعـــادي، کـــه بـــا غريـــزه و شـــهوت و غـــضب آدمـــي هـــم هماهنـــگ نيـــست، ســـخت اســـت. و ايـــن بحـــران، بـــر مـــشکلات کـــار و بـــر ســـختي تکليـــف و چـــشم‌پوشـــي از هـــوس‌هـــا، تکيـــه دارد. و ايـــن فريـــاد رســـاي امـــام، بـــر همـــين صـــبوري، صـــبوري و بـــر همـــين ورع و خـــشّيت و حـــذر، تأکيد دارد.

نامه‌ي ناتمام

نامەي پنجم:

نامەي ناتمام

مقدمه

تاريخ تحريرنامه، تيرماه ۱۳۷۸.

عزيز دلم، محموده‌جان من!

با آن كه تو را مليحه مي‌خوانند، ولي تو هميشه، محموده‌ي مني.
تو در ايّام مبعث رسول خدا، در اواخر ماه رجب متولّد شدي. من در سفر بودم و مادرت با رنج بسيار تا سرحدّ مرگ رفت و تو را آورد. تو را خدا، پس از شهادت محمّد به من بخشيد. و من نام تو را محموده گذاشتم; كه در ايّام نزديك ولادت تو، اين آيه‌ها در من، در گوش من، در دل من زمزمه مي‌شد. اين آيه‌ها در سوره‌ي اِسراء، از آيه‌ي ۷۰ تا ۸٤ هستند; از بزرگداشت و تكريم انسان شروع مي‌شود:
<و لَقَدْ كَرَّمْنا بَني‌ادَمَ> *; ما فرزندان آدم را كرامت داديم.*
<وَ حَمَلْناهُمْ فِي‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ> *; و آن‌ها را در خشكي و دريا برداشتيم.*
<وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ> *; از خوبي‌ها، آن‌ها را روزي داديم.*
<وَ فَضَّلْناهُمْ عَلي‌كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً> *; و آن‌ها را بر بسياري از آن‌ها كه آفريده‌ايم، برتري بخشيديم.*

در روزي كه هر دسته‌اي را با پيشوايشان مي‌خوانيم، پس هر كس كتابش را به دست راست خويش بگيرد. پس اين‌ها، كتابشان را مي‌خوانند و هيچ ستمي بر آن‌ها نمي‌رود. و هركس كه در اين دنيا نابينا باشد، پس او در آخرت نيز نابينا و گمراه‌تر است.

***سپس** از فتنه‌گري‌ها و فريب‌هاي دشمن مي‌گويد و از استواري و پابرجايي رسول; و او را به نماز مي‌خواند. به پيوند شب تا **به زودي، او را به مقام محمود برانگيزد . آن‌گاه** به رسول مي‌گويند تا بخواهد، كه شروع و نهايتي درست و برابر داشته باشد و از حضور او و از نزد او، تسلّط و نصرت را بردارد، كه حقّ آمد و باطل رفت. به راستي باطل رفتني است. ما از قرآن، آنچه شفاء و درمان و رحمت و مهرباني براي ايمان آورنده‌هاست، فرو مي‌فرستيم; و همين براي ستمگران، جز زيان و خسارت نمي‌افزايد.*

*و در آخر، اين آيه‌ها به رابطه‌ي انسان و نعمت‌ها بازمي‌گردد; كه اِعراض و غرور به هنگام دريافت نعمت و نااميدي و يأس به هنگام گرفتاري است. **<قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلي‌شاكِلَتِه>** ; بگو هر كس بر اساس بينش و انگيزه‌اش كه او را شكل مي‌دهد، عمل مي‌نمايد. و در هنگام محاسبه، شما بايد به انگيزه‌هاي عمل توجّه كنيد و تنها عمل را در نظر نياوريد. پس پروردگار شما آگاه‌تر است به آن كه راه‌ياب‌تر است: **<فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدي‌سَبيلاً>**.*

من به خلاصه‌اي از اين زمزمه‌هاي شيرين اشاره كردم. زمزمه‌هايي كه آدمي را از اوّل خلقت و هستي تا آخر دنيا و آخرت هستي، راه مي‌بردند; و درگيري‌ها و اِعراض و غرور و يأس آدمي را گوشزد مي‌كردند. و او را از پرده‌ها و ***حجاب نعمت*** *و از* ***حجاب عمل*** *، آزاد مي‌نمودند و او را به* ***شاكِله*** *و آنچه كه آدمي و رفتار او را شكل مي‌دهد، توجّه مي‌دادند تا آدمي در اين مسير پر از فتنه و سياهي و درگيري، مغرور نعمت‌ها و سرمايه‌ها و گرفتار عمل و بازدهي زياد و كم خود نباشد; كه بايد* ***سعي*** *را در نظر بگيرد و نسبتِ عمل با توانايي و نعمت را در نظر داشته باشد و بايد* ***نيّت*** *و* ***شاكِله*** *را در نظر بگيرد. و اين‌گونه، شفاء و درمان و رحمت و مهرباني خدا را دريافت نمايد.*

من با تأثير اين آيه‌ها، بخصوص با اميد و دل‌خوشي به آيه‌اي كه نام تو را از آن گرفتم، از خداوند مي‌خواهم، كه به حقّ محمّد مبعوث و به حقّ صاحب مقام محمود، تو را به مقام حمد برساند و در اين مقام استوار دارد.

اين بود كه نام تو را محموده گذاشتم و تا امروز، در همه‌ي دعاهاي من و در همه‌ي لحظه‌هايي كه با ياد تو هستم، تو با اين نام هستي. گرچه برايت اسم مليحه را انتخاب كرده‌اند و شناسنامه‌ات را با اين نام

گرفته‌ایم، ولي تو هميشه، محموده‌ي مني. تو هميشه محموده‌ي مني: **<عَسي‌اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً>.**

إسراء، ۷۹.

من امسال، هنگام جشن بلوغ تو نيستم. ولي همان‌طور كه خواسته بودي و قول داده بودم، شب آخر ماه رجب را، از كاشمر تا حرم حضرت رضا آمده‌ام و به ياد تو هستم و از دور، پيشاني بلندت را مي‌بوسم. با خودم يادداشتي آورده‌ام تا نامه‌ي تو را از همين بالاي سر آغاز كنم. من از علي بن موسي‌الرّضا كه هميشه سرشار محبّت‌ها و بهره‌مند از عنايت‌هايش بوده‌ام و جام‌هاي پياپي در حلقه‌ي عنايتش نوشيده‌ام مي‌خواهم كه در ظلمات دنيا و موج دريا و خشكي راه‌ها و همراه همه‌ي نعمت‌ها و فضيلت‌ها ، چراغ راه و سفينه‌ي نجات و ضامن اشاره به آيه‌ي ۷۰ از سوره‌ي اسراء كه مي‌فرمايد: **<وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَني‌آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ‌الطَّيِّباتِ وَفَضَّلْناهُمْ عَلي‌كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً>.** كرامت تو باشد. و آن‌جا كه راه رفته‌ها مي‌مانند و زمين‌گير مي‌شوند، تو را بردارد و با **سعي** و **سرعت** و **اعتدال** ، به مقصد برساند.

من جز اين طلب و جز اين جاري اشك‌هايم، دستاويزي ندارم. و با اين همه تمنّا و نياز، جز كرامت و عنايت حق، بهانه‌اي را نمي‌شناسم; و اين اوست كه اين بهانه را به دست من داده و سوگند خورده; كه اگر به هر كس، به اندازه‌ي تمام خواسته‌هاي تمامي آن‌هايي كه مي‌خواهند، ببخشم، براي من نقصان و كاهشي نخواهد بود: **<كَيْفَ يَنْقُصُ مُلْكٌ اَنَا قَيِّمُهُ>;** چگونه نقصان مي‌پذيرد، آنچه من سرپرست آن هستم.

بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۳۰

<لا يَزيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطاءِ اِلاّ جُوداً وَكَرَماً اِنَّهُ هُوَالْعَزيزُ الْوَهّاب>

; زيادي مفاتيح الجنان، دعاي مكارم الاخلاق

بخــشش و انبــوه داده‌هــا، جــز جــود و کرامــت او را نمــي‌افزايــد. بــه راســـتي او عزيـــز اســـت و وهّـــاب اســـت. داده‌هـــا، از ملـــك و احاطـــه‌ي او بيـــرون نمـــي‌رود و بخـــششهـــاي او، در برابـــر اســتحقاق و چيــزي نيــست؛ کــه او بــر همــه مــي‌بــارد و بــر همــه مــي‌تابــد و همــه را مــي‌پروانــد و همــه را امــداد مــي‌نمايــد: ***<كُــلاًّ نُمِــدُّ هــؤُلاءِ وَ هــؤُلاءِ مِــنْ عَطــاءِ رَبِّــكَ وَ مــا كــانَ عَطــاءُ رَبِّــكَ مَحْظُوراً>*** ؛ همه اسراء، ۲۰
را کمــك مــي‌نمــاييم و بــر همــه مــي‌بخــشم. ايــن‌هــا و آن‌هــا، خــوب‌هــا و بــدها را از بخــشش پروردگــار تــو، امــداد مــي‌دهــيم و مــدد مــي‌کنــيم؛ کــه هــيچ‌گــاه عطــاء و بخــشش پروردگــار تــو، محــدود نبوده است و جلوگيري نداشته است...

*بــا وقــوع ســانحه‌اي در ســحرگاه ۲۲ تيرمــاه ۱۳۷۸ و در راه زيــارت امــام علــي بــن موسي‌الرّضا(ع)، روح بلند < **صفايي** >، به آسمان پرکشيد؛ و اين نامه ناتمام ماند!*

گزیده‌ي

اشعار

گزیده‌ي اشعار

تو به من آموختي...

تو، از فراز،
تو، از نهايت،
تو، از حضور،
تو، از متن ممهور آمدي...

از قله صبور و آرام آمدي، همچون نسيم كوهساران.
به دشت و دريا، به كوه و صحرا،
به همه بخشيدي، همچون ابر بهاران.

از آسمان آمدي، مهربان و بخشنده.
سينه‌ي شب را شكافتي،
گريبان صبح را گرفتي،
سوار بر خورشيد، تا سرزمين مشتاق شتافتي.
استوار و بالنده.
دانه‌هاي منتظر
و شكوفه‌هاي آگاهي را،
به وسعت خالي دست‌هاي نسيم بخشيدي،
سرفراز و زاينده.

تو از پس کوچه‌هاي تنگ مدينه آمدي.
ديوارهاي مزاحم
سقف‌هاي عصيان را، شکافتي.
و تولدي ديگر را به رحم‌هاي عقيم،
و دامن‌هاي محروم سپردي.

تو، از فراز،
تو، از نهايت،
تو از حضور،
تو، از متن ممهور آمدي.
و جنين خفته‌ي دانش را که پنجاه ساله بود
به آغوش مادران مشتاق
به دامان پدران خسته، نشاندي
با آن که من دير آمدم
و از پشت قرن‌ها، امروز، به زمين آمدم.
اما تو، آنقدر برايم،
در شکاف سينه‌هاي صبور
و در وسعت دست‌هاي امين، روزي گذاشتي
که تمامي مهمان‌هاي دور و نزديکم را
مي‌توانم سرشار کنم.

اگر از ديگران نمي‌گويم، ناسپاس نيستم.

من از آن‌ها، وامي ندارم.
بنازم تو را، که این گونه به دورها بخشیدي.
و مرا وامدار هیچ کس نساختي.

در جشن غرور دانش،
گرچه مرا راه نمي‌دهند،
ولي هنگامي که به هدیه‌هاشان، نگاه مي‌کنم،
شعله‌ي آرزویي، هر چند کوتاه
و شراره‌ي تمنایي، هر چند کمرنگ،
دلم را به آتش نمي‌کشد.
در وسعتِ آسمانِ سخاوت تو،
چه جاي حسرتِ اندك شراره‌اي.

ا

در هنگامه‌ي بلوغ، که جبرها را برایم فرستاده بودند،
اگر درس تو نبود، به کدام سو مي‌رفتم،
تو، جزیره‌ي آزادي را در میان قساوت جبرها، نشانم دادي.
با چشمي که تو در میان سینه‌ام گشودي،
خود را، در لایه‌هاي وراثت گم نمي‌کنم.
در میان رشته‌هاي تاریخ زنجیري نمي‌شوم.
در دست‌هاي خواهش و احساس،
در چنگال خشم و نفرت، به اسارت نمي‌روم.
من، همراه نوري، که تو به جام من ریختي

من، همراه عشقي، كه تو در سينه‌ام افروختي،
مي‌توانم، حتي ترس‌هايم را به قدرت،
و بخل‌هايم را به سخاوت بدهم.
من از تو، قانون تبديل را آموخته‌ام.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۲

تو مرا به مهماني واقعه بردي،
تو به من آموختي كه با واقعه، در چه زاويه‌اي ملاقات كنم.
از آن هنگام، مرا حسرت هيچ واقعه‌اي نمي‌سوزاند.

در غلغله‌ي تهاجم،
از ميان طوفان شيهه‌ها،،،
تو به من فرياد زدي كه با مهاجم عمود ننشينم.
به من كه جسارت قيام را داشتم،
تو پيچش را آموختي.
اين گونه تا قله‌هاي بلند راهي نيست.
اين گونه از سنگيني واقعه هراسي نيست.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۳

آن روزي كه چاروق‌هايم را به پا كردم،
تو به من آموختي كه از رنج‌هايم مركب بسازم.

و با سختي، راحت باشم،
تو در من چشمي گشودي.
تو در سينه‌ام وسعتي آوردي،
كه رنج‌هاي بزرگ را، بارها تحقير كرده‌ام.
تو مرا با <شايد> با <فردا> با <پايان شب> فريب ندادي.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

٤

آن روز كه تو را تنها ديدم، تنها و با شكوه،
آن روز كه از روي دست‌هاي بلند رسول، به كنار خانه افتادي،
و سينه‌ي شكسته و صورت نيلي را،
از ميان شعله‌هاي سركش، به خاطر سپردي،
آن روز هم بمن آموختي: تا در پشت درهاي بسته نمانم.
و آموختي تا سردارانم را
از دل دشمنانم بيرون بياورم
تو در آستانه‌ي تنهايي، راز <توليد> را برايم گشودي.
و به شيخ قونيه،
كه با چراغ در جست و جوي <انسان> بود،
آموختي كه انسان ساختني است.
و آموختي تا در باغ دست‌هايش
رويش جوانه‌ها را انتظار بكشد.
من چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۵

با هجوم سنگين قساوت، تو آرام ايستادي.
خوب‌هاي زاينده را به دامان گرفتي
بدهاي بي‌آرام را به محاصره دادي
از بي‌تفاوت‌هاي عقيم، با حسرت گذشتي،
و در گوش مبهوت من سرودي:
اين‌ها موج‌هاي حادثه هستند.
خوب‌هاي زاينده و بدهاي بي‌آرام، تازيانه‌ي طوفانند.

آن روز عصر
كه چوپان‌هاي زنده‌ي تاريخ،
گوسفندان اندك خود را مي‌شمردند
و نوح مهربان، بر روي دست موج، فرزند خود را نگاه مي‌كرد،
تو كه التهابِ نهصد و پنجاه سال را در نگاه من ديدي،
از گوسفنداني كه با هر صدايي مي‌رفتند
و با هر گرگي پيمان مي‌بستند، دامن كشيدي،
و آهسته گفتي: اگر بخواهي همه را بدست بياوري، همه را از دست خواهي داد.
تو مي‌تواني زمينه ساز باشي
اين گونه، رنجي نخواهي داشت
از تنهايي و تاريكي نخواهي سوخت.
در بطن تاريكي، چراغ‌ها بارور مي‌شوند
موساي تنها، در دامان فرعون سر بلند مي‌كند.

من چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

٦

در دشت جنون، كه سربداران ايستاده بودند،
در صحراي سرخ خون، كه مردان ريشه دوانده بودند،،
تو كه به جاري خون‌ها، و رويش سبز سرها، نگاه مي‌كردي،،،
به من كه بغض سياه در گلويم نشسته بود،
و انـــدام هـــزاران گيلـــه مـــرد و ســـتار، در حلقـــه‌ي اشـــكم شكـــسته بود،،
و تجربـــه‌ي كـــوه و جنگـــل و شـــهر و كارگـــاه، تـــار پـــود همّـــتم را گسسته بود،،،
اميدوار و مهربان، آموختي،
كوچك‌ها، وقتي كه در جايگاه خود نشستند،
قدرت‌ها را به صليب مرگ بستند.
تنها كسي مي‌ماند كه مي‌زايد.
كسي كه با رنج انتظار به وسعت مي‌رسد.
كسي كه در دشت دشمن، فرزندان خود را مي‌كارد،
مي‌تواند خوشه‌هاي قيام خشم را، از زمين بردارد.
تو با صلابت افزودي، كوله بارت را زمين مگذار.
از همان‌جا كه تو مي‌نشيني، دشمن بر مي‌خيزد.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

٧

به ياد دارم، هنوز به سرزمين جواني نرسيده بودم
هنوز همراه سگ‌هاي ولگرد و بوف كور،

پا به دشت‌هاي سياه داستان نگذاشته بودم،
كه تو آمدي، و راز نگاه و رمز رابطه را برايم تفسير كردي.
آنجا كه زردشت دنيا را دو نيمه كرد: به خوبي و بدي بخشيد،
آنجا كه جواني از مزينان، انسان را به روح و لجن سپرد،
تو آمدي. تو به انسان و دنيا، نگاهي ديگر انداختي.
تو به من آموختي كه خوبي و بدي را در رابطه‌ها جست‌وجو كنم.
تو نشان دادي مي‌توان از بدها، به خوبي بهره گرفت.
تو بمن آموختي تا در دنيايي كه بت‌ها را مي‌شكنند،،
راحت‌تر از بت‌ها بگذرم.
تو زيبايي رنج‌ها را نشانم دادي.
انسان فرزند راه بود، و رنج، تازيانه‌ي سلوك.
من با نگاه تو زيبايي رنج‌ها را كشف كردم.
اين گونه راز هفت شهر عشق، راز هفت بند هنر را، گشودم.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۸

در دهليز پيچاپيچ رابطه، آدمي سر گرفته‌ي ماتم بود.
با خود، با جز خود، با پديده‌ها در هم تنيده بود.
كلاف رابطه در هم بود.
چشم غريزه نمي‌ديد، چراغ علم نمي‌تابيد.
و عقل خسته، سرگرانِ ماتم بود.
هنوز بر دل شيدا، رداي حيرت بود...
كه تو سوار بر خورشيد، از متن ممهور آمدي.

بر حيرتم بخشيدي، آرام در تاريكيم درخشيدي.
تا عصر ديروز كه به ديدار حكيم همه دان رفتم.
حكيم، زنده‌ي بيدار را برايم ساخت.
و سفارش كرد تا آتش غضب را با نرمي شهوت مهار كنم.
اما تو صدا زدي، اين‌ها با همند، در برابر هم نيستند.
و من آموختم كه سروش زنده‌ي بيدار هم دروغ مي‌گويد.

آن روز كه از دروازه‌ي يونان گذشتم،
حكيمي نوشته بود، من پيامم را به دست منطق سپرده‌ام
تو در جزيره، امي‌ها را نشانم دادي،
كه براي منطق، چاروق آموزش و آزادي، مي‌دوختند.
مدت‌ها گذشت تا دانستم، امي‌ها از حضور، بهره مي‌گيرند.
در اين چشمه‌ي زلال، دست و روي علم و فلسفه را مي‌شويند.

در كنار دجله،
در بازار بغداد، حكيمي از شك آغاز مي‌كرد.
و تو خنديدي كه شك، با دو سؤال آغاز مي‌شود.
من امروز حضور را با سؤال آميخته‌ام.
من از گرداب ترديد رهيده‌ام.

در بازار مغرب،
عده‌اي متاع يقين مي‌فروختند
كارشان رونقي نيافت.

به احتمال روي آوردند، دستاوردشان فزوني گرفت.
امــروز، نامحتمــل را جــست و جــو مــي‌كننــد، شــايد بيــشتر بــه دســت بياورند،
در ساحل خون آلود بصره ،تو به من آموختي،
قبض و بسط آگاهي، با شكر و كفر آدمي شكل مي‌گيرد.
تو با اشاره گفتي،
تا حكيم و عارف و عالم، از كوره‌ي سرخ بلاء نگذرند،
به وسعت زلال آگاهي، راهي نمي‌يابند.
تو درس تمحيص را به من آموختي،
من چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۹

نمي‌دانم در دل خاموشم چه آتشي افروختي،
نمي‌دانم در شبستان سينه‌ام چه قنديلي آويختي،
نمي‌دانم چگونه مرا از معبر لحظه‌ها و قرن‌ها گذر دادي،
ولــي مــي‌دانــم بــت‌هــايي را كــه تــا ديــروز، در هــزار لاي دلــم نگــاه مي‌داشتم،
امروز با نگاه تو، با دست تو مي‌شكنم،
آدم‌هايي كه آسمان آبي غرور من بودند،
امروز حتي يادشان بر سينه‌ام سنگيني مي‌كند.
نمي‌دانم چه شبي بود آن شب قدر،
چقدر شيرين بود آن ديدار،
تو مرا با ترازويي ديگر سنجيدي.
تو وسعت سهمگين دلم را نشان دادي.
آن شــب بــا آتــش ســركش تــو ،بــه جــشن تبخيــر، بــه جــشن آزادي رسيدم

آن شب حصارها را به شهادت احساس کردم.
امروز من شوریده به وسعت ایمان آورده‌ام.
مي‌بيني چگونه پوسته‌ي محبوب خود را مي‌شكنم.
و حياتي ديگر و روزي ديگر را مي‌خواهم.
من به غيب ايمان آورده‌ام
مي‌بيني بر ديوارها شوريده‌ام.
من خودم را باور كرده‌ام.
من جام عشق را نوشيده‌ام
مي‌بيني: من مست مستم.
چگونه مي‌توانم تو را ستايش كنم؟

۱۰

چه شبي بود، آن شب قدر
چقدر شيرين بود، آن ديدار.
تو مرا با قدر آشنا كردي، و من به استمرار خويش رسيدم.
اين دل درياي‌ام را، تو به مهماني <وسعت> و <كرامت> آوردي.
تا چشم‌هايم، ديدن،
و گوش‌هايم شنيدن را بياموزند،،
تو مرا به ضيافت سرشار رسول پركشاندي.
در دنياي پيچاپيچ رابطه‌ها، تو راز نگاه را به من آموختي
فراست واهمه، اشراق خيال، يقين انديشه
و تمامي دلم را به باران هدايت رسول سپردي.
تو از رحمت،

تو از وسعت محمد<ص> به من بخشيدي.
آنقدر برايم در شكاف سينه‌هاي صبور
و در وسعت دست‌هاي امين، روزي گذاشتي
كه تمامي مهمان‌هايِ دور و نزديكم را مي‌توانم سرشار كنم.
اگر از ديگران نمي‌گويم، ناسپاس نيستم.
من از آن‌ها وامي ندارم.
بارها از مهماني دست‌هاشان گرسنه بازگشته‌ام.
با توقعي كه تو در باغ دلم كاشتي، به پاييز آرزوهاي كوچكشان رسيده‌ام.
از روزي كه تو عطش را به من هديه دادي، درياي طوفاني آن‌ها،
در وسعت عطشناك دلم سرگردان است
دل دريايي‌ام، در دنياي بزرگ آن‌ها زنداني است.
آسمان بلند اين‌ها سقق كوتاهي است كه سرهاي آرزو را بر زانوي ماتم مي‌نشاند.

من اگر در مدينه تازيانه خوردم،
اگر تا كوفه، در پس كوچه‌هاي عشق دويدم،
اگر تا امروز چشمِ انتظار، به راه نشاندم،،،
خوب مي‌دانستم، كه هيچ كس دنياي گسترده‌ي مرا نمي‌فهمد
و آرزوي دل شوريده‌ام را نمي‌سنجد
دل بزرگ‌تر از زندگي را چه كسي مي‌فهمد؟
چه دانشي او را تجربه مي‌كند؟
چه انديشه‌اي او را مي‌سنجد؟

دل دریاییم مهمان آسمان بزرگواري توست.
این شوریده را تو مي‌شناسي.
من از جام تو نوشیدم.
و دیدم در آسمان آسمان، ابر ماتم مي‌بارد و تو آرامي.
چگونه مي‌توانم تو را ستایش کنم؟
چگونه مي‌توانم تو را سپاس گویم...

آغاز در نهایت

بال‌هاي آگاهي من
اقتدار پروازم، در وسعت بلاء، در هواي طوفاني عشق تو شكست.
و باران چشم‌هايم را به آسمان و به دريا و به روح سبز جنگل، سپرد

اكنون در سينه‌ي خسته‌ي من، جوانه‌هاي تمنّا شكفته است.
باور نمي‌كردم كه در نهايت مي‌توان آغاز شد.
راستي اي التهاب دل‌انگيز!
با دل‌هاي شكسته و اشك‌هاي سرشار چه مي‌كني؟
چقدر مهربان به من آموختي كه پلاس كهنه‌ي رنج‌ها را راحت بپوشم،
و راحتي را از شاخه‌ي رنج‌هاي صميمي بچينم
و خشنودي را با زبان درد مزمزه كنم و راه بيفتم.
در جنگل محبت تو، زشتي‌ها و رنج‌ها، زيبا روييده‌اند،
در آسمان عنايت تو، پرنده‌هاي عاجز به معراج اقتدار رفته‌اند.
در درياي طوفاني فيض، راستي چقدر آرامش گسترانيده‌اند
آيا در اين ضيافت سرشار
مرا تنها و خالي مي‌گذاري
۱۹ / ۱۲ / ٦٨ نيمه‌ي شعبان

ديدار

در آن <شب سياه>
كه قلبم، در راه گلويم، ايستاده بود
به آن، جلوه‌ي روشنايي، رسيدم.
او
در گوش صبح‌دم، چنين گفت
تو هيچ‌گاه
به خودت نمي‌انديشي.
امّا به يك ليوان، بسيار!
او
در جلوه‌ي طلوع چنين گفت
تو
<خويشتن> را گم كرده‌اي.
گم‌شده‌ي تو، در <تو>، خلاصه مي‌شود!

او در اوج نيمروز
هنگامي كه از من جدا مي‌شد
زمزمه كرد
تو خيال مي‌كني سراب‌ها تو را سرشار مي‌كنند؟
ببين، قلب تو
در راه گلويت ايستاده
بوي مرگ مي‌دهد!
مرداد ٤٨

وابسته

قورباغه‌ها، بي‌اعتنا به وسعت هستي
در كنار باتلاق‌ها
با دست‌هاي بلندشان، با كثافت‌ها پيمان بسته‌اند.
به گِل‌ها و كرم‌ها قانع هستند.
سوسك‌ها برايشان ترانه مي‌خوانند.

قورباغه‌هاي مست
سرشار از شادي و خيال
روي دو پا نشسته
شكسته، شكسته مي‌خوانند.
اين‌جا بهشت ماست.
اين‌جا بهشت‌برين است.

فروردين ۳۹

کوچه‌ي <هستي>

***اگر او را مي‌خواهي
از کوچه‌ي <هستي> بگذر.***

***بيرون از اين کوچه‌ي دردآلود
آن سوي <نيل> هوسآلود
آن، وادي <ايمن>
آن، قلّه‌ي مقصود است.***

***و در اين وادي، تو بي‌پا
و بر اين قلّه، تو بي‌هيچ.
تنها با او مي‌آيي
و به سوي او مي‌آيي.***

***و در اين آمدن
از تو
در تو
نشاني نيست!
آذر ۵۰***

من بي تو

من، بي تو
در <غروب> نشستم.
من، بي تو
در <سكوت> نشستم.
تا در <غروب من>، تو بتابي.
تا در <سكوت من>، تو بگويي.

من، با تو از <غروب> گذشتم.
من، با تو از <سكوت> گذشتم.
تا آن گه، از تو بمانم.
تا آن كه، از تو بگويم.

مرداد ۵۳

اي

آخرين فرياد!

خدا
اي آخرين فرياد!
خدا
اي چشمه‌ي اميدها
اي پايگاه آرزوهايم
تو، آيا سينه‌ي شوق و اميدم را
به خاك يأس مي‌سايي؟
تو، آيا شاخه‌ي بي‌برگ عمرم را
به روي شعله‌هاي مرگ، مي‌سوزي؟
و با اين آفتاب خشم، بر اين سايه، مي‌تازي؟

خدا
بر من مزن رنگ تباهي را.
بيا، تنها، تو با من باش.
كه من را جز تو،
اي پروردگار آسمان‌ها، آشنايي نيست.

از آن هنگام،
كز اين، تار و پود آلوده‌ي قلبم، رخت بربستي.
دلم تار است
چشمم، بي‌فروغ افتاده بر هستي.
و من بيگانه هستم

با خودم
با شوق
با هستي.
چه شد، از من سفر كردي؟
چه شد، اين واحه‌ي تاريك قلبم را رها كردي؟
بيا
در من بسوز، اي آتش هستي.
كه هستي، سخت، تاريك است.
خدا
اي آخرين فرياد!
بيا
من خواستار شور شب‌هايم
بيا
من تشنه‌ي شوق سحرهايم.
سحرهايي كه چشمم سخت مي‌جوشيد.
و قلبم، همچنان مرغان وحشي، بال و پر مي‌زد.
سحرهايي كه شوق تو
مرا، از هستي
از اين جوّ جادويي، جدا مي‌كرد.
مرا در عالم گل‌ها، رها مي‌كرد.
و من بودم
تو، بودي
جلوه‌هايي شاد!
بهمن ٤٧

در دست‌هاي من

امشب، به ياد تو هستم، من.
امشب، در كنار تو هستم، من.

امّا زبان تو خاموش است.
و شمع قلب تو، در سينه‌ات نمي‌لرزد.
و دست‌هاي تو، اين آيه‌هاي قدرت و نيرو، شمشير رانمي‌خواند.

كه تو، در نگاه من، مي‌گويي.
كه تو، در سينه‌ي من، مي‌جوشي.
كه تو، در دست‌هاي من
در دست‌هاي من!

امشب، بانگ و خروشي نيست.
در وسعت مكدّر اين دشت سوگوار
تو
با آن شكوه پاك، همراه نسل‌ها رفتي.
با پروانه‌هاي سرخ
آن‌ها كه سوختند، همراه يك شعله از چراغ رسالت.

امشب، دور از نينواي تو، در كنار تو هستم من.
و همان آتش بلند
آن آتشي كه در دل پروانه‌ها فتاد.

دارد در دل من شعله مي‌كشد.
من هم، دارم در كنار تو مي‌سوزم.

اي شمع
اي شعله
اي پاك‌تر، ز آب
اي روشن‌تر از خورشيد نينوا !
بهمن ۵۲ (محرّم ۹۳)

تصميم

و من آخر
در يك روز پاييزي
همراه پرستوها
به سوي چشمه‌هاي نور، مي‌آيم.

و من، همدستِ باران‌هاي حاصل‌خيز
در يك روز توفاني
از، اين خواب
از، اين خواب خرگوشي
مي‌روبم، تمام پلك‌هاي سخت و سنگين را !
دي ٤٧

فریاد

و امّا مرگ، پایان نیست.
آغاز دویدن‌هاست.
در این سو، پاي ما آماده مي‌گردد، با رنج و فشار و درد.
در آن سو، سخت مي‌تازیم، تا آن مقصد بي‌مرز.

درون سینه‌ام، یك چشم دیگر پلك وا كرد.
و در این چشم، هستي رنگ دیگر داشت.
سختي رنگ دیگر داشت.
و مرگ، آهنگ دیگر داشت.

و با این چشم، من، دیدم،
خدا در سینه‌ي من بود.
با من گرم نجوا بود.
دلم سرشار از او بود.
نه كمبودي برایم بود، نه اندوهي.

با این چشم، من، دیدم،
با او، این همه اندوه، شیرین است.
و بي او، زندگي تار است.
و بي او، زندگي پوچ و سیاه و سخت و غمگین است.

سرم مي‌رفت.

چشمم سخت مي‌جوشيد.
و قلبم، همچنان مرغان وحشي بال و پر مي‌زد.
و <او>، اين مرغ وحشي را صدا مي‌زد.
و از هستي جدا مي‌كرد.
تا در <بي‌نهايت> بال بگشايد.

در آن‌جا با سكوت، آواز مي‌خواندند.
در آن‌جا با نگاه، فرياد مي‌كردند.
در آن‌جا زندگي با رنگ ديگر بود، بارنگ سپيد صبح.
امّا مرگ، تنها آرزوي اين دل آسوده‌ي من بود!

سرم مي‌رفت.
چشمم سخت مي‌جوشيد.
و قلب عاشقم آرام مي‌لرزيد.
نگاهم در نگاه شيخ مي‌پيچيد.
و با او
در سكوت، آواز مي‌خوانديم.
و با او
با نگاه، فرياد مي‌كرديم!

گزيده‌اي از شعر بلند <فرياد>.